کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱
کتاب دیوان خاقانی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۲۵۶۱ ف
شمارهٔ ثبت کتاب
۶۱۹۱۴
۳۲۱۶۴
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۵۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱
کتاب دیوان خاقانی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۱۹۱۴
شماره تف ۲۰۵۶۱ ف
۳۲۱۶۴
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۵۶۱

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

کتابخانه

۱۵

۲۵۶۱
۶۱۸۱۴

۳۴

دو بس حکایت اگر قبول کرد مرا | که عرضش بها دادمش لب شکرها
چو گفت عاشقی نخست دگر آورد | چو خوشتر باز بریم مرکلوی کام و هوا
خروس لنگر دوستش بپر بکوفت چو دعا | کبوتر شب امل من سپیده شد پیدا
چو ماه سی شبه تا جیز شد خیال خود | چو روز پانزده ساعت کمال یافت صفا
مسیح وار پی راستی گرفت اول | که بار گوهر روی بود چون خضر تب
ز روزگار سلامت دل مرا ست خبر | که هم مسیح خبر دارد و از او کیا
مرا طبیب دل امروز کو نگارد دست | گزین سواد بتر بس از حوادث سودا
ستیغ فرنستی رضا داده لیمان کیستی بر | که نسخه خوری از نسخه خوبی حلوا
الیس بر طبع مخالف مرا جان و خرد | زبان چیار زبا سیه کش دو حرفها
که پوست پاره آینه ک دولت آن | که مغز پی کتهان را ده باز دور تا
مرا شکسته وحدت زد آنکه خرد | لب شیب متوجه دعوتی کند که ثبا
از این سرا چو او زنگ دل کسل | بار خوان دو رنگ و بار عنوان او
درین رصد که زمانی چو خاک میزی | نگو دگی ز نقار زمانک هست ترا
بست از که ره دل که به فرونش گشت | بنام کم تبرانه کمان وسب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برفت روز و تو چون طفل مستی بازی | نشاط طفل نسازد که بود عذرا
چو عمر دادی دنیا بعهد کودکی خود | بعهد عمر به تبدل جای استقصا
دو رنگی شب و روز سپهر تو چون | برای عمر ترا سیر خود تنگ دید
دو چشمه اند یکی قیر و دیگری سیماب | شب سفید روزیش و روز سیاه
تو غرق چشمه سیماب و قیر پنداری | که گرد چشمه حیوان دگر نیاید سرا
بگنان بختی مادر از سیاه سپید | سپید بخت و از سیاه و نماید
بر طناب نفوس [illegible] ان کمانیست | چهار میخ کشند زیر خیمه خضرا
بعمر نیم نستی در تخش رواق فلک | نماوک سحری بر نشان معاف قضا
قضا به بو الفضولی تا کیست نماید لعب | بهفت مهره و از این دو حقه سب
ترا بهره دو حقه فرزنفته ایرا که | چو حقه بیدل و مغزی چو مهره [illegible]
فریب کشت بنیلو فری مخور که کنون | امل چو کشنه که کل رنگ او نشد عدا
ز تنگ سال حوادث امید [illegible] مدار | که در تموز نزاید دو بیل برف هوا
چه جای راحت امن است دهر [illegible] | چه روز باشد امیدست [illegible]
بگوی دم که خورد [illegible] و دانش | ببین بدینه که [illegible]
مساز عیش که نامرادست [illegible] | تهور او [illegible]
ز روزگار وفا [illegible] بر روزگار آمد | که صدرم [illegible]
چه خوش بوی که [illegible] | کجا روی که ز [illegible]
خوش طلب کنی [illegible] ساده دلی | که [illegible]
صلاح کار خود [illegible] | که پی [illegible]
چو خورشید [illegible] | که یک زبان [illegible]
درین مقام کسی کو چو [illegible] زبان | چه حاجتست [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

دهنش خرده‌گشای بغداد ... / دلش خلیفهٔ کتاب معلم الاسما
بهینش کاتب وحی و ... / بفوق حاجب بارش نثار بار خدا
هزار فصل ربیعش چنین ... / هزار فصل خریفش خریطه دار سخا
زبان وران دهن پاک گوهر یکی / میان چشمهٔ خضرست نای گویا
دو شاخ گیسوی او چون چهار نیم حیات / بهر کجا که اثر کرد اخرج المرعی
نهاد گیسوی او ... / که آب را گل ...
خور و مه و سپهر جهان ... / نداشت از علم نعت ...
ازین حریف ... / وزین ابای ...
چهار یار ... تا تاج اصفیا شده ... / نداشت ساعد دین ...
الهی از دل خاقانی ... / خزینه خانهٔ عشقست ...
ازان شراب ... / برحمت این جگر گرم ...
ز هر چه زیب جهانست ... / هر آنچه صفر تهی دار چون الف تنها
تفاوت ... / که ...
یقین ... / که علم ...
مراد ... / که ...
خلاص ... / که ...
چو کاسه ... / چو کوزه ...
اگر چه ... / که او زمین ...
گر او نشسته و من ایستاده ... / نشسته باد زمین ...
... / که هم زمین ...
سخن ... / که یاد ...

دل ... / چو چشم دوست ...
... برای عبادت دل تو / قدم ...
... / ...
... / ...
... / ...
ترا ... / ترا ...
میان خاک ... / ...
... / ... طوق تاج ...
... / رکاب ...
سواد اعظم ... / ...
... / چو لاله ...
... / که هر دو کون ...
روا ... / ...
ترا ... / چو از خطا ...
... / ...
ترا ... / ...
... / ...
... / که ...
... / که ...
... / که ...
چو خوش ... / ...

خسرو بجا تم و تن در نشاط خوش بود | که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا

برو نخست طهارت کن از جهان انام | که کس جنب نگذارند در جناب خدا

مجرد آی درین راه تا ز جو نشوی | الی عبدی انکه نزول کن ابجا

ز چار یار کان برکن چهار ارکان چو سپال | که هست حاصل این پنج نوبت لا

زنه سپاس برون شو بگوی حشت صفات | که هست حاصل این شش جهت جهان ثبات

اگر ز عارضه معصیت شکسته دل | بیا شفاعت احمد ضمان کن شفا

بیک شهادت سر بسته احمد مرد | که پای مرد سران اوست

پی ثنای محمد بر آر تیغ عسیر | که هست بر قدان بافتند

زبان ببسته مدح محمد آر و نطق | که نخل خشک پی مریم آورد خرما

عجب صورت او بود انبیا الیه | صحیفه معنی او بود اصفیا اسما

اگرچه بعد همه در وجودش آوردند | قدوم احسن او بر کمال اوست گوا

نه صورت ازلی الابد همی شود مرقوم | نه معنی ازلی الحاکمی شود پیدا

نه روح را پس ازین نسبت نزول | نه شمس را ازلی صبح صادق ضیا

ز سبزه بر و هزار ز خاک و اکی پس | نه غوره در رسد از تاک و اکنی صهبا

که ولادتش ارواح خوانده | ستاره بست ستاره صحاح کرد سما

بگو هست موکب اقبال کوکب اجرام | بر بست قبا ز بعث قبه سما

چو نقل کرد روانش بساز ملکوت | برای بارکش برای بارکش کرد خرقه ولا

در یتیم چو جیب و سر بیر | که ماند مهر و ماه و کند صبح لوا

میاره کف بحر کفش چو موج زدی | حباب وار بر ایچ همی کند سر خضرا

ز بوی خلقش چو الور | ز فر لطفش حبل المتین گرفت بها

سبز و کر چون کف او نشر کرده جود | روان حاتم طی طی کند بساط سخا

کنند

هر سو که ... | غم کیا ... کیا

ازین گروه که ... | دلم چه ... در خطا

گرفت سرسان سرسام چنان ... | رسام ... جانگاه ... صف

مرا بجاطل محتاج جاه ... | نکی حق که ... حق مرا ... استغنا

در اجتناب از صحبت ...

ای هیچ تو به گوفت در دار ملک | لا در جهار باغش وحدت کند ترا

جانگه تو زانسوی الالست گر کنی | ابجد هزار عالم ازین سوی لا را

از عشق ساز ... پس هم تو عشق | از تیغ لا مبر الا الله انمرا

دروازه سرای ازل دان سه حرف عشق | و علاوه کعبه ابد دان ... الف

ای حاجب لا بود ... | وین گنج خانه حق ... از دل

... قدم ... | ... کبریا

... طلب ... | روزی که از ... عالم شوی جدا

از جمله ... بیرون شود ... | تا گو ... وحدت ... جدا

این دم ... | انجا طلب که حاجت ازین جا شود روا

کسری ازین ممالک ... | خطوای ازین مسالک ... خطا

فیض هزار کوثر ازین ابر ... | هر ک هزار طوطی ازین ... کیمیا

فراک عشق ... عقل ... | ... کیمیا

میدان که دل ... | ... ازین ...

دل نامه خانه ... | شمع ... ازین ملکوت ... ضیا

بینی جمال حضرت ... زمان | کا ئینه دل تو شود صادق الصفا

در دل مدار نقش ... | بتخانه ساختن ... رسا

دنیا ... وقت ... | کان ... تمام ... بها

خود مادر قضا ز وفا حامله شد — ور شد بمهرش از شکم آنکه قضا
از کوی رهزنان طبیعت بپر قدم — از خوی رهزنان طبایع طلب وفا
بر هیچ فرض عمر بر افشان و آن گه [illegible] — [illegible] روز او [illegible] الصبح [illegible]
تو بس دل دو ایش تو قول لا اله — اعمی و [illegible] تو شرح مصطفا
باب [illegible] کتاب محمد عثمان در آر — تا [illegible] فوزنان تو کر [illegible]
آن بادتا [illegible] که [illegible] او ست — هم کاف و لام و رونق دو کاف و نون [illegible]
او مالک [illegible] دو گیتی به پرورش — در کشتی [illegible] آورده [illegible]
هم موسی از ولادت او گشته مستطیع — هم آدم از شفاعت او بوده مجتبا
نقش سطحی گکند عقل را ادب — نقش مغربی کرده [illegible] نفس را
دل کز سینه بر آمده بر خوان کاینات — چون [illegible] بیرون رفت [illegible]
مریم گشاده روزه عیسی [illegible] نطق — کو در صحن گشاده سفره و سخا
بر نامه سپیده صبح ازل [illegible] — کو بر سپیده [illegible]
آدم از او بر [illegible] سپیده [illegible] — شیطان از او [illegible]
ذاتش مراد عالم و او عالم کرم — [illegible] عرش [illegible] قبله و او قبله [illegible]
زآسمان نخست برون [illegible] — هم عرش [illegible] آمده [illegible]
بر آسمان کوششش فرو گفت [illegible] — کان قدر مصطفی است [illegible]
آن شب که سوی کعبه [illegible] — این [illegible] بار [illegible]
آمد پی متابعتش کوه [illegible] — رفت از پی متابعتش [illegible]
برداشت [illegible] خاک [illegible] — آمیخت با سموم [illegible] صبا
گردون [illegible] مر [illegible] کمال او — [illegible] برادر [illegible]
روحانیان [illegible] عطاری [illegible] — از عطر [illegible] عالم [illegible]

گفت نود هزار اشارت بیک نفس — بشنود و صد هزار اجابت بیک دعا
دیده که نقطه‌های اولوالعزم در کمیت — آموخته ز مکتب حق علم کیمیا
آورده روزنامه دولت [illegible] — [illegible] نهاده سوره النجم از ادا
داده قرار هفت زمین را [illegible] — کرده خبر چهار امین از [illegible]
هر چار چار حد به بنای پیمبری — هر چار چار عنصر ارواح اوصیا
ای مهر چار یار [illegible] — نتوان خلاص یافت [illegible]
ای فیض رحمت تو که [illegible] — ریزی بر ریز بر دل خاقانی از صفا
با نفس مطمئنه قرینش کن [illegible] — کآواز ارجعی دهدش هاتف رضا
بر فضل تست تکیه امید او از آنک — پاینده عطایی و پوشنده خطا
ای [illegible] سخن تو — این شعر در محافل احرار کن ادا

طفلی منور [illegible] — [illegible] زمان [illegible]
از استخوان [illegible] — هم [illegible] ساز [illegible]
[illegible] که دلدار [illegible] — چون دل روان [illegible]
اکنون دوا طلب که مسیح [illegible] — کانکه که رفت سوی فلک [illegible]
بیمار به سواد دل اندر [illegible] عشق — مجروح به قبای گل [illegible]
عشق آتشیست کآتش دوزخ [illegible] — پس عشق روزه دار [illegible]
دارالامان سرای جهان [illegible] — دیر از کجا و خلعت حبیب الله از کجا
بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو — دارالخلافه پدر [illegible]
بالای چار [illegible] — عیسی ست [illegible]
در [illegible] — ما جسته خاک ره بکف [illegible] کیمیا

از گشت روزگار سلامت مجوی ازانک — هرگز سراب پر نکند قربهٔ سقا
در قسمت زمانه فتادی بدست خون — اطفال کعبتین که حیض بغیت بس دعا
فرسوده وان خراج اجیار ما خوشی — آلوده وان دهان مشعبد کند نما
اینجا ستار عیش که بس بی نوا بود — در قحط سال کشمکش کان نانوا
زین غمره که رو که سنگیست پیر گوژ — زین سبزه جای خیر که زهریست کیمیا
گشت جاه خانه‌ست از ظلمت وجود — گردون کبود جامه شد از ماتم وفا
در حلقه سال خانه مصطفی گریز — کانکه فتح باب ظلمان کرد مصطفی
در وی توان نشست که این مسکن الغیاث — کز فیض او بسنگ فسرده رسد نما
پیوند تا نبود بدو نزولش و دین — ای جار ما ز دو سه عوالیه مینوا
شاه شفیعت احمد مرسل که بعد — تاج ازل کلاه تو دیبا قبا
آن قابل امانت و قابل نظیر — وان عالم ارادت و حاکم سپر
چون نوبت نبوت او در جهان زدند — از جودی واحد صلوات آتش صبا
بر خوان انجمان زده انگشت بر نمک — نا خورده دست شسته ازین شکر ابا
ازاد کرده را او بود عقل و او — چون عقل هم نخست همه پاسبان او
او رحمت خداست جهان خدا بر آ — از رحمت خدای تویی خاصه خدا
ای اسپ تاز حسن حسن تو عاریت — خاقانی از عطای تو هست آیت ثنا
مرغی چنین که واقف اسرار جانی است — چنبر نهاد گر نشین عالم کند ثنا
از عالم دو رنگ فراغت ز هر نسب — و دیگر ندارد این زبان زخم دعا

ایضاً

هر حسن صورت بیرون کن ... — دل طلب کرد از ملک دل ... باد دست
نا تو خود را پای بست بادی ... — خاک بر خود باش گر ...

با قطار خوک در بیت المقدس پیل ... — با سپاه پیل در کعبه بیت الله مبا
سر بنه کانجا سری را صد سر آید در عوض — بلکه هر پی سر بسر سری را صد کله آید عطا
هرچه جز نور السموات از خدائی عزل کن — گر ترا مصباح دل باشد روشن ...
چون رسیدی بر ولا صدر از لا ... — کو ترا هم ... باید چون رسیدی ...
در نواهی دیده بر دوزش احمد وار ... — کاندرین ره قاید توحید تو مصطفی
هشت خلد هفت چرخ ... — چار ارکان و سه ارواح و دو کون از یک خدا
اوست مختار وجود چرخ و ارواح ... — آن گرفتند از وجودش ...
چون مراد نعت جوان او ... — از جهان هر چون منی باکی ...
کار من بالا نگیرد در ... — در مضیق حادثاتم ...
میکنم جهدی که از خوارئی ... — چند از روزی که این ...
صبح صادق دیده بحکمتم خیان ... — صبح اول دیده روز نو خیان ...
با که گیرم انس کز آل ... — روزی من هست با خون ...
... — دوست خود نا ممکن است ...
من چنین وقت ... — روزگارم ...
ای عراق الله جارک ... — وی خراسان عمرک الله ...
گرچه جان از روزنان چشم ... — از دریچه گوش ... شعاعات ...
عذر من وا خواهد ... — هدیه جانم ...
تشنه دل ... — در دو دشت ...
بوی راحت چون نیابی ... — ...
هیچ ... — ...
گر برای خوربابی ... — اولت ...

سر کجا [illegible] درباق [illegible]
هر سر سمت بلا [illegible] از ازل دارم کلا
[illegible] کار [illegible] را [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
این از آن [illegible] که آخر [illegible]
[illegible]
هم [illegible] دارم [illegible]
[illegible]
دشمن اعدا این [illegible]
حسن یوسف را [illegible]
[illegible]
[illegible] مستان [illegible] آمده [illegible]
چون [illegible] کاسه [illegible]
[illegible]
گر مراد [illegible]
جرعه خوار ساغر [illegible]
[illegible] در سر [illegible]
[illegible]
خویش [illegible] نام خاقانی [illegible]
[illegible]
دانم از اهل فصاحت [illegible]

آسمان [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
تا [illegible] قناعت شد مرا فرمان روا
آفتاب [illegible] منزل [illegible]
وان [illegible] که [illegible]
از [illegible]
وان [illegible] دعوی [illegible]
من [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
قول احمد را [illegible]
وین [illegible]
[illegible]
چون دهان [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]
بوستان از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در میان [illegible]

شاه راده [illegible]
وحشیان [illegible]
خون [illegible]
[illegible]
تیر چون [illegible]
[illegible]
سعد [illegible]
[illegible]
داور [illegible]
خسرو [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
آفتاب [illegible]
هندی [illegible]
نام او چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
تیغ [illegible]
هم [illegible]

راست چون [illegible]
پای کوبان [illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مصری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وین [illegible]
[illegible]

[illegible]

ماهیش دندان نگر گشت و [illegible] | گاو او عنبر فزای و ساعتش سنبل گیا
بود در احکام خسرو گز پی دو سال | خشف آب و باد خواه و بود در اقلیم ها
باد را انگشت پای آب را بر دست | تا ز آب ابر گهر زن باد و آه [illegible]
زانکه چون نخل این بیاد خود [illegible] | آب چون آینه شاخ [illegible]
ماه شاه نخل شاه انگشت [illegible] | صد هزاران چشمه شد چون خانه [illegible]
تا نقاره [illegible] گنج قارون [illegible] | رگهای هر کسی گنجها دادش جزا
[illegible] | قرصه کافور کرد از قرصه [illegible]
از ملک [illegible] | شاه بند [illegible]
خامه گشت از زبان [illegible] | صد زبان [illegible]
چون کبوتر نامه آورد از سفر [illegible] | عنکبوت است [illegible]
گفت کای خاقانی [illegible] | راه حضرت گیر و جان [illegible]
[illegible] | تا برای [illegible]
زانکه امروز [illegible] | گر بخواهد آب [illegible]
گفتم ای [illegible] | وحی پرداز [illegible]
دعوتم کردی [illegible] خاقان کبیر | [illegible] لشکر خاقان اکبر [illegible]
لیک من در طوق [illegible] | [illegible]
گفت کان [illegible] | [illegible]
این گوای [illegible] | این گوای [illegible]
ای خدیو [illegible] | ای پل بهرام و زهره ای [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خود [illegible]

اصطباح [illegible] بود امروز استقبال [illegible] | گو فنا داین ذره را با جون تا خورشید [illegible]
مریم [illegible] | مرغی [illegible]
لیک چون ام الخبائث [illegible] | خسرو [illegible]
دائم از اهل سخن [illegible] | هم [illegible]
[illegible] | اصل [illegible]
آسمان صدر [illegible] | قابلان [illegible]
ای که تو [illegible] | وی که [illegible]
ای [illegible] | وی [illegible]
در ربیع دولتت [illegible] | [illegible]

صبح است گلگون اختران را | آتش زده آب بیکران را
هنگام صبوح و کوکب صبح | [illegible] اختران را
بر پرس ستارگان دم صبح | مانند نفس فسون گران را
یک می بده و بگیر [illegible] | از غم دل رایگان [illegible]
دریاکش این جمانه زر | ماننده کشتی گران را
می تا خط ازرق قدح کش | خط از کش زهد پروران را
از سیم صراحی زر سیب | دستارچه ساز دلبران را
دستارچه چین زبرگ شمشاد | طوق غبغب سمن بران را
خورشید چو کین همه چشم | نظاره هلال منظران را
زهره [illegible] از [illegible] نعش | در رقص کشید [illegible] خواهران را
از باده [illegible] شعله در صنوبر | گلنار بکف صنوبران را

دزد دری تتار رهارست | شد روان شد مصاحب القران را
خاقانی خاک جرعه جان است | جام از شاه کامرانش را
خاقان کبیر ابوالمظفر | سر جوبشده مظفران را
در کردن گردنان خسروان | افکنده کمند خسروان را
دریا رکفت غزنین گوهر | از گوهر تاج گوهران را
با موکبش اسب شوره دریا | مانده عرق نگاه اوان را
با کوبیعاتش باج خواه | خسروان ری ورزه کاران را
با کوبه علی جویش امروز | مانده سلام و خاوران را
شمشیر از آسمان معدن یافت | فتح در سپه شابران را
کشتاسب سوخت از [?] | کاورد مدیحت دختران را
این قطعه کنم بصنج تضمین | کاستاد نبود سخن وران را

ای رای تو صیقل اختر آسا
صیقل توی اختر آسترا

خاک در تو عرش مصحف | جای قسم است داوران را
هر هفته زتیغ تو عظمت | هفت اقلیم است سروران را
در بعد حضرت تو جبریل | دست آب دهد مجاوران را
چون شاخ گوزن وزد در نو | ناخن شده خشم غضنفران را
وابسته بر قربش بر یک | صدق کرم تو جعفران را
تا لحظه نصرت نوشتند | آوازه شکست دیگران را
کاغذ کمحمد انور آمد | دعوت بر شده پیمبران را
گرد هر صحرونی نورست | چون رام نکشت [?] را

فتح تو چلک زن گرد روس | هر حرف شد و سیان قیصران را
رایات تو روس عل مروس | تاریخ شد آسمان قیصران را
پیکان شهاب رنگ جون آب | آتش زده دیو لشکران را
در زهره روس رانده سهراب | کاندر افشد بنعلق بیران را
یک سهم تو خون و ارشکافت | هفتاد و سه کشتی ابتران را
بر آتش سنه کان چو بر آتش | از داج بریده لشکران را
بس دوخته سنگ زنت چو غمر | در زهره صحبت سران را
کاقبال تو آتش خوره داست | دل داده نهنگ خنجران را
در بس که از خم بر لب بحر | خون رفت برجان جغجران را
هم بر لب بحر بحر کرداد | جوان حوتش گرآمد استران را
ماتم گشت از دو ماه موسی | بشنود مجوس محضران را
در روم رازد و هی برت | زهراست نوای قیصران را
چون ابر [?] زنی عطارد | مریخ هدف شود مران را
کز آل نهاد بر سپهر تیغ | بر جبر بانک مسعدان را
بر سینه تو بیر جبرئیل است | آتش شده دیو جو سران را
آن پیک جبرئیل برت | عنبر است جانوران را
بسته کمر آسمان چو پیکان | مانده بدرت منبران را
شیران شده یاوران است | اقبال تو نجده یاوران را
سیمرغ نماسه بران تیغ | می رنگ بر دکبوتران را
نصرت کرده به بد سکالت | هر آنکه بر افکند خران را
با لطف تو در میان نهادست | خاقانی اسپ بیکران را

[illegible]

فلک کژروتر است از خط ترسا / مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله درین دیر است چون شد / چنین دجال چشم این دیر مینا
تنم چون رشته مریم دوتاه است / دلم چون سوزن عیسی یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم / چو عیسی پای بند سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است / که اندر جیب عیسی یافت ماوا
لباس راهبان پوشیده روزم / چو راهب زان برآرم هر شب آوا
بصور صبحگاهی بر شکافم / صلیب روزن این بام خضرا
شدست از آب دریا چو مسیحی / نیم گاه عیسی قعر دریا
من نامشفق اند آبای علوی / چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل / که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی / که همسایه است با خورشید عذرا
گران گنجه و ایوان نور رخت / چرا ابرش نشد این چاه ملجا
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست / که اکمه را تواند کرد بینا
نتیجه دختر طبعم چو عیسیست / که بر پاکی او هست گویا
سخن بر طبع بکر من گواه است / چو بر اعجاز عیسی نخل خرما
چو من ناورد پانصد سال هجرت / دروغی نیست ها برهان من ها
برآرم زین دل چون خان زنبور / چو زنبوران نحل از دود غوغا
زبان را و خیمم را آتش آه / بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم برآویزند لوزن / بزنجیره مرا شناده دست اعدا
چو مریم سر فکنده پیشم از شرم / سر شکم چون دم عیسی مصفا

پس از چندین چله در عهد سی سال / مرا شیشی یهودی فعل عهنه
چو قربانی کراز ظلم یهودی / چه گویی استان کفر جویم
در اینجا زبان اینک کت ده / بگردانم ز بیت الله قبله
روم ناقوس بوسم زین تظلم / کنم تفسیر سریانی ز انجیل
بس ناجسرکی و دیر نجران / مرا بینند در سوراخ غاری
بجای صدره خارا چو بطریق / جوان عود الصلیب اندر بر طفل
وگر حرمت ندارندم بابخاز / وبر بستان شنم در هیکل روم
چل سازم مر بار و بیر نفیس / کنم میش طور سینو پس اعظم
بیک قنطاران سه جون یا ارحم / مرا اسقف محقق تر شناسد
کنایم راز لاهوت از تفرد / کست نراگشتن بی گوششتن
مرا خوانند بطلیموس تا سیلا

شوم بتخانه کعبه / چو عیسی رانسم از طعن مفاجا
کزنم در در دیر سکوبا / بکوبم درره و دین صدر بالا
صریم ره میان انگ مسبا / به بیت المقدس محراب اقصا
شوم زنار بندم زین تعدا / بخوانم از خط عبری معما
در تعتر اطیام کرده ملیا / شده مولوزن و پوشیده جوخا
پلاسی پوشم اندر سنگ خارا / صلیب آویزم اندر حلق عمسا
کستم ز انجا بر راه روم مسیب / کنم آیین مطرانها مطرا
زداوطلیسان چون بودر ستا / ز روح القدس و ابن آب موا
بصحرای تبیین آرم سمانا / زیعقوب و زنسطور ه ملکا
نمایم ساز ناسوت از هیولا / بتعلیم من فیبس دانا
رادانی قیلا توسس والا

[illegible]

چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد / چه بود آن صوم مریم گاه اصغا

چگونه ساخت از گل مرغ عیسی / چگونه کرد شخص مرده را احیا

چه معنی گفت عیسی بر سر دار / که آهنگ پدر دارم به بالا

وگر قیصر سگالد راز زردشت / کنم زنده رسوم زند و استا

بگویم کان چه زند است آن چه آتش / کزو با زند و زند آتش هویدا

چرا اخگر نماند زان آتش که دیدی / خلیل الله درو افتاد و در وا

بقسطاس منجم راز مو بیر / که چون بی‌نکته بود قسطای لوقا

چرا [illegible] / چرا دارد [illegible]

بنام قیصر آن نقش آنچنان ساز / به از ارتنگ چین و رنگ لوشا

پس ای خاقانی از سودای فاسد / گر شیطان مکن نقش سودا

بگو ای کفر را ایمان تازه گردان / بگو استغفر الله زین تمنا

فقل اشهد بان الله واحد / تعالی ان مقولا تا تغالی

چه باید رفت تا روم از سر دل / عزیم الروم و عز الدولة اینجا

یمین عیسی و فخر الحواری / امین مریم و الکهف النصارا

مسیحا خصلتا قیصر نژادا / ترا سه کند خواهم [illegible]

بروح القدس نفخ ابن مریم / به انجیل حواری و مسیحا

بمهد [illegible] و حامل [illegible] / بدست و آستین و باد مجرا

به بیت المقدس اقصی و صخره / بتقدیسات [illegible]

بناقوس و زنار و بقندیل / به یوحنا و شماس و بحیرا

به خمسین و صلیب و [illegible] / به عید الهیکل و صوم العذارا

[illegible] / کرا آید همی آتش ز روح [illegible]

فسرده کان ز [illegible] / فسرده کان ز کیهان دم [illegible] کجا

درخت خرما را بود [illegible] / ولی ازان نتوان یافت [illegible]

مرا [illegible] بپوستکان [illegible] / که بیش نماند که مانم بسایه خرما

اگر بکوششت من از مردمی ای پرسد / بمرده مردمک دیده [illegible]

اگر مرا بخدا ارچی رسید امروز / وگر بشارت لا تقنطو رسد فردا

بکوشش [illegible] / نصیب [illegible] من آمد نوید ملک بقا

ندای هاتف غیبی [illegible] گوشه نوش / صدای کوس [illegible]

[illegible] سپهر جبرئیل صور اسرافیل / نوید سینه رضوان و زیور حورا

لطافت [illegible] ملک بگاه سماع / طراوت نغمات زبور گاه ادا

[illegible] / صهیل ابرش تازی [illegible]

نوای چاربعد و ساز بربط و مزمار / طرب [illegible]

صفیر صلصل و [illegible] / نفیر فاخته و نغمه هزار آوا

نوازش لب جانان [illegible] / گزارش دم قمری [illegible] عنقا

مرا ازین همه بهتر [illegible] / که از دیار عزیزی رسد نسیم وفا

چنانکه دوش [illegible] / رسید نامه صد زبان [illegible] صبا

درست گویی صد [illegible] سلیمان / صبا چو هدهد و [illegible]

وزان زمان که فرو خواندم آن [illegible] / همی سرایم [illegible]

بهار عام گذشت و بهار خاص رسید / دو نوبهار که زو طبع عقل یافت صفا

بهار عام جهان زاعتدال مزاج / بهار خاص مرا شعر سید الشعرا

سزد که عید کنم بر جهان بنور رشید / که نظم و نثر رشید عید برات مرا

وگر بگوید رشید روان بخشش / زهی رشید جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

که او بود ز اماثل شیخ با سکینه — زهی کشور عالم ... و قطبها
حیات بخشا در غنای ... — گرو خست شدم از برکه قدوة الحکما
شکسته دل تر از آن سافر ... — که دریا به خارا کنی روشن را
فروغ فکر و صفای ضمیرم از غم بود — چو شبنم بود بر دران همه فروغ صفا
چنان چیره کنی ز ترکی که به کمان — که بر کشیده حق بود و بر کشیده ها
این قصیده بود از ساحری ... — بنای نام تو است این قصیده ها
به یکی ز من این دولت ... — فلک تو کین همه دولت سزا
اگر ضری دم این معجزه ز ... کرا است — و منش به بند که خر لنگ بیشترا کوها
گمان گره گران نداد آن مهر — که جا ز مرغ عندلیب اندر آورد هوا
اگرچه به هرچه عیال ... منشد — جواب ندهم الا انهم ... سفها
گر خود زمان زمانی ... — و بهر جواب به واجب ...
محققان سخن زان درخت ... — و اگر شوند به سر سپر در فلک دانا
دعای خالص ... مراد تو باد — که به رباد و نوام هست چنوائی عا

در مدح شیخ الاسلام ناصر الدین کو...

عشق مهتر ... برفعه گر با — برو به دست ... هستی ما
مادر شما را بنفد بجوی در خوست — زانکه نگنجد در ورزش ما و شما
چرخ درین کوی جست ... — عقل درین خطه گشت شحنه دراه شنا
بر سر این ... — بر در این دار ملک کی بنوای ...
هست بنیاد عشق ... — هست بیازار دل یوسف تو کم بها
دیده ... — جو شش صورت ...
ز سوی درگه داران ... — مهر شهنشاه دارم صفت ... صفا

صاحب دلق عصا چون ... — گنج روان زیر دلق مانهان ...
کرده به دیوان دل ... — پیر تخشم ...
از که عهد الست ... — پیش در لا اله بسته میان ...
کرده ... — داده به وقت ...
رسته ... — راح این ...
بهر ... — در صف ...
با ... سلطان عشق — کو به خاقانیا خاک تو ام ...
رو ... — رو ...
جاه ... — ...
حافظ اعلام شرع ... — گر چه ...

ای صفت زلف تو غارت ایمانها
عشق جهان سوز تو بر دل ما پادشا

بر در ایوان ... — بر سر میدان ...
صد لطف ... — صد ...
از رخ تو ... نشانی تمام — در مژه تو ...
ای ز تو ... — بس که به ... عالم ...
گاه ... — گه ...
لعل تو ... آفتاب — وصل تو ...
بر سر کوی تو ... خاقانیم — بو که به دیوان عشق نام برآید مرا
هیچ امید می ... — گرچه ...
سوی ... — لیک ... مقتدا

[illegible]

گفتم کاسرار نهانی بگو | گفت دل [illegible]
گفتم امروز که تازه‌تر جهان | گفت که [illegible]
ماه رخ شیخ امام عادل | ما [illegible] اولیا
داد و دار روزگار عالمش | باکه توانم [illegible]
در سر ما [illegible] جهان | بر سرم آورد و جان [illegible]
مملکت چون خون [illegible] | تا نشود جان [illegible]
بر شوانم [illegible] کای [illegible] | گرچه [illegible] یکست [illegible]
[illegible] | آه [illegible] کو [illegible]
[illegible] | هم نفسی تا کند درد [illegible]
این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] تا کی [illegible]
[illegible] | [illegible] خیالم که این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خود [illegible] | خود [illegible]
این [illegible] | وان [illegible]
[illegible] | [illegible]
یارب [illegible] | [illegible]
هم [illegible] | درد [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] آسمان | [illegible]

[illegible]

نقش [illegible] خامه [illegible] | سرالان [illegible]
تا بدت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جلال [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | کان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
بستان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگشاده ... ابلیس ... | مرز رخنه کاچه جیک ... بر طرف ...

بر یاد خاقان کیسه ... خوبان جان ...
بل کمان ... [illegible]

مجلس پری ... سلیمان ... | در صفه بستان ... صفای ...
کام ... چون ... انگشت ... | ... جان کمان ...
گر ... | ... ساقی ...
ور ... | کوی ... زمزم ...
چون ... | در ... آتش ...
... | چون ...
... | ...
چون ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | جون ...

[illegible]
[illegible]

... عاشق ... | ...
ای عاشق جان ... | نقش ... آبیان ...
ساقی ... | ... مرسوم ...

تا بر کند ... آن ... جان ... | از خون ...
سروی ... بستان ... | ... گلستان ...
... | ...
باشد ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
زلفش ... | ...
جان ... | دل چون ...
... | ... دامن ...
... | جان ...
... | ...
... | ...
... | کان ...
چون ... | ...

[illegible]
[illegible]

... | ...
... | ...
یاد ... | این ...
... | ... آتش ...

[illegible]

آتش ز من بهشت دهم [illegible] | مصحف ز من [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | منقول خاقانی نیم مقبول خاقانی نسیم

[illegible] جلال الدین کنم [illegible]
[illegible] کردم

گردون علم [illegible] | طالب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | زرنگین و خطبه [illegible]

[illegible] | رزاق خانه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | موری که گر [illegible] خاتمش [illegible] سلیمان

[illegible] | باشد بنام [illegible]

[illegible] | در روز فلک [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible] اندر [illegible] میدان

[illegible] | با بحر دست او [illegible]

[illegible] | روی آفتاب [illegible]

خورشید چون [illegible] | هر صبح از [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرتش [illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

دولت [illegible]
[illegible]

شاه اولین [illegible] | آتش [illegible]

گردون [illegible] | [illegible]

[illegible] | ملک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون سایه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون ابر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون آینه زنگار [illegible] چون [illegible]

[illegible] | بس [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | در هر دو عالم [illegible]

این قصیده در [illegible] مطلع اول صفت صبح [illegible]
مطلع دوم در صفت بهار و در تخلص مدح [illegible]

[illegible]

[illegible]

السبب

ما گزاف

گه که تعقیب ... کنگ ...	خود بخود ... تعقیب سقف ...
دست ... منش ...	... برگرد تعقیب ...
خانه ...	شاه ... تاری ...

این قصیده در جواب ... گفته شده ...

رخش ...	رفت ...
گل ... گفت ...	...
روز ...	شب ...
...	...
مرغان چون ...	...
...	...
اول ...	نرگس ...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
بلبل گفتا که گل ...	...
قمری گفتا ...	... گل را خراب
ساری گفتا ...	لاله ...

[illegible]

[illegible]

بلبل گوشت خواه گفت که نعم الصباح / خود بخودی باز داد ضحک الله جواب
قمری گردن‌کش ناگهی خود را حرز / وانه بخیره ز ... دام گوی خواب
ای که ز انصاف تو صورت معنا نگه / صورت مقراض گشت بر تو اهل لعاب
ماه تو آورده ام در دو سر از چه عجب / در دو سپر روزکار بر دو جوی گلاب
وانکه دو اسپ رسید موکب فضل صبح / دهر خرف باز یافت قوت عقل شباب
خیل بیاجیل بیست و پگه شادی کنم / این سر شادی که راست کیست بر او نواب
عقد برگرد سپر گشت ازین ... / دست یکی در جنات جمله یکی در خضاب
این همه ترتیب کار چه خورد با کسی / خورده کر از جوی شیر کام جوی ...
گرچه سر ... / کو حق مصطفی است و آن ...
هادی مهدی غلام ای صاحب ... / خسروانشم بهشت تحفه ...
بلبل بستان ملک تاج دو اسپ ... / گر ز ره یافت عقل ... امان ...
جمع رسیل بر درش ... / او شده تاج رسیل تاج ...
احمد رسیل که ز ... ختم شیخ / تخت سلاطین زکال کرد ...
عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح / زینت خلف ...
گشت زمین چون ... / نازلی تیغ او قبضه کشنده ...
ونه خاک ... / رانده بر آن آفتاب ...
... / تیغ زنها ... رفت ...
دیده فرو ... / رانده سپه ...
مهر ... / مهر ... محیط از سر آب
از شب ... / ... حوت ...
ازلی تا ابد ... / آخته شمشیر ...

مژده اختر نهفت ... صبح / سرمه گستی نهفت ... حجاب
صبح چو ... چنگ کرد ... / ناه ... روی ... حجاب
مهره ... افراخت صبح ... / ... آفاق گشت غرقه ... ناب
صبح ... پوشش ... قبا / بر و کلاه ... قندز ... از ...
مایه ... صبح ... که ... / ازلی جلباب خاص ریخت ...
صبح نشینان چو شمع ... طلب / ... قدح ... شراب
... گرفت مرغ صراحی ... / از آتش صبح ...
صبح همه جان ... صبح / ... خاک ...
چرخ ... صبح ساخت ... زر / ازلی دست ملک ... رقیب
صبح سپهر جلال خسرو عیسی سخن / سوی خضر اعتقاد خضر سکندر ...
شاه درست ... صبح درآمد ز خواب / کرد مراعی طلب دید صبوحی صواب
در بر ... چو چنگ گیسو ... / ... صبح دست ...
داد لبش چون شراب بوی ... / ... ساختم مردم دیده کباب
روی چو صبحش ... دل ... / عیسی ... جنت ... آب
صبح ... آب حیات خورد ... / عقل ... جاه ...
... باده ... / ... رنگ ... خشان ...
بانگ ... / ... صبح ... روی ...
گفت چرا صبح باده ... / ... صبح ... بر ...
گفتمش ای صبح دل سنگ کارم ... / ... سر ...
من بکنم کار آب که ... آب کار / صبح ... دیده ...
من ... پیر ... / ... صبح ...

دیده مرا هست صبح با دل ... / عشق کز انده کرده نفس ... دولاب
الذی سینه دیدم زلزله آه من / سقف فلک را صبح کرده خراب
گفت و مید است صبح ... / حضرت خاقان شناس ...
زاده خاطر بیار کز دل شب زاد صبح / گرد و زین سبز ... زرین آب
خاطر تو صبح وار هست پرواز عقل / یافته در صبحدم دانه اهل الثواب
خنجر تشنیر صبح سر بهر ... / تحفه نوروز ساز ... کامیاب
شاه عراقین ... / کاغذ ... صبح ...

در پیش پیران ... یوسف ... / کرد برآهنگ صبح جای ... انقلاب

یوسف ... / صبحدم ...
باد بهاری ... / ناصدف آتشین کرد ...
... / بر سر سیل روان ...
... صبح / راند مثال ... طلوع ...
... / ساخته ... در خوشاب
گشته زمین رنگ رنگ ... / کافر شاهان ... صبح ...
خسرو خورشید ... / پرچم شب یافت رنگ ...
رای ملک ... / شب ... از ...
... / ... صبح ...
... / ... الغضاب
... / هم دل ... ابوالقاسم ...
... / تا ... از ...

صبح شد طرف زرد بر کمر آسمان / آب کند وانه ... سیلاب
صبح ستاره های خنجر ... / گاه درخشش ... گاه ...
دهر ... اکنون چو صبح / تا زبان ... یافت ... جواب
دست چو صبح ... / دیده یعقوب ... خضاب
مهر ولی تو ساخت ... نو کرد / صبح لباس ... لباس ...
... صبح تو باد در جهان / صبح ... ماه ...
سحر دم ... کرد / چون دم ... صبح ...
نشه ... صبح وار / مهره ... در افق ...
تا ... صبح ... طلوع / روز ... یوم الحساب
... صبح ... خواند / باد ... خضر ... کتاب

مرا ... صبح ... خطاب / کز این رواق ... درباب

زبان ... / در سلیمان ...
رواق خواجه ... / دران ...
... / ... ابو ... تراب رکاب
... / ... ذوالفقار ...
... / ... آیت ...
... / ... صواب
... / ... مشتری ...
... / ... سوره ...
... / ... طلاب

[illegible]

بخطا حسن تقویم و انسرین توی | باقتاب هدایت بپارم اصطلاب
دبق انگره بیکان پستان ا | سپید شیر پستان سراپا سحاب
به منیا گر سینه تر [illegible] تیر بهمن ست | چو تیرم بهمن از درون [illegible]
چراغ علم [illegible] چو خورد اسکندر | و آب ظلمت اجام آتش اصطلاب
کند زاهدین دو رنگ خاک [illegible] | چو سازد آتش جادو [illegible] آسمان
[illegible] شب [illegible] روز | کنند ماهی روز از جهان [illegible]
بناف قبله عالم بطلب قایم کوه | به بنفت [illegible] مهتاب
[illegible] الف [illegible] | کر [illegible] حلقه [illegible] سنان [illegible]
[illegible] بعثت [illegible] | [illegible] آفتاب
بیک قیام و چهار اصل و چل [illegible] | ازین [illegible] الف وال [illegible]
به تیرم بالش و خشک سال [illegible] | بسال [illegible] آخر [illegible] الباب
[illegible] خلف [illegible] صباح [illegible] | صبح محشر و [illegible] الف [illegible] حساب
[illegible] | [illegible] ستاره [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] کاکشتی کرد سپیدان | فزار آب لب جوی [illegible]
بسر [illegible] جهان من کر بود [illegible] | [illegible] نیم و [illegible] ابواب
سیاه و فسق [illegible] وعده [illegible] | [illegible] علی [illegible] گرد [illegible]
[illegible] چهره [illegible] کلاه و چرخ | [illegible] و میخ [illegible]
بلور [illegible] سیاه جاه و قیصر [illegible] | [illegible] تبار [illegible] تابات
[illegible] منصب و کلاه و مشعل | [illegible] مهره [illegible] دولاب
[illegible] چهره رنگی [illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] بستان [illegible] من کر [illegible] | [illegible] اسلاف [illegible]

[illegible]

بعنکبوت کبوتر [illegible] | دعای [illegible] خوابی
جهان [illegible] نام [illegible] | [illegible] باقت [illegible]
نکو سپندی کو را کلیم چو شبان | نکو سپندی کو را خلیل [illegible] قصاب
[illegible] کاسه [illegible] | [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] او که بر آن | [illegible] خاقان [illegible]
که بعد طاعت قرآن و کعبه در سجده | [illegible] محراب
[illegible] شاه سجود | [illegible] خواهد [illegible]
و گر [illegible] طاعت [illegible] | چو [illegible]
چو خاتم [illegible] | اگر [illegible]
[illegible] نقش [illegible] | [illegible] خراب
چو خاتم [illegible] دست [illegible] | [illegible] دست [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش عذاب
چو پشت آینه [illegible] | [illegible] آینه زنگ خورده [illegible]
و گر [illegible] کرده ام [illegible] | [illegible]
[illegible] نقش [illegible] | [illegible] رقیب [illegible]
[illegible] خاک | [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] رومی [illegible] | [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | [illegible] قبای [illegible]
[illegible] سواد | [illegible] کوه [illegible]
[illegible] پاره لعل | [illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

بهای کشک ترا این رکابیان چه نیاز — نه دیده ام که عشقا کشند طعم عقاب
بمانده ام تو اچون کمال حاجت ماست — نه خورده چاشنی از خوان صاحب الاصحاب
زنسبه رشتهٔ غاز و گلوی حاواء الله — اگرچه آب دهن میرود در آن ز آب
سیاه خانهٔ عیدان سبیج بر دل من — حریف رضوان بوده و حدایق اعناب
ملال ماست ازین خام جوش کیست — قرار طفلانست ببین که طفلان و خواب
زگفته بود فلان میگریزد از بلا کی — که نه ببسته وهم بار داریم بعقاب
کجا زوم سوی عراق تا آن — گماره وم سوی انجا زیا بیاب الاحباب
بتافم تا بخراسان عصیده خوانان — بروم با جستان ببند با شغلاب
مرا گریز زخانه نخانه خانه بود — چو طفل کو سوی مادر گریزد از هرباب
بمسجد نام و دوستان ز قند و حلوا — بجان ما بیب دوستان در تحت افغان
سعیده تخته و آویخته و نان و گر — بحق مهر زنان سر حلیمه کی شب
بجز فروشنا ملعب و سرمک — بکرد و جامک و جوکان کوتیج جاب
بخانه نیمای بعد ازان خورده و روانی — بشب بنمای بخور ز حبوب شکل حباب
بکلیچه و سفال و مزرزوی تانج — بعفت و طاق حب یافب
بهشت کا کمشتی کرده بجبان — وازلب صوبی حلوا چوان بیند
ببرزرنکی جهان من کرده بت — ملاز کو مشش خم دراز دم حباب
بیاد و شقی بر آسیم و غلمه حبشان — ببرحلی موشش کیر وقت وتاب
بر قند حجه و ماسوره کلاه جبن — با کیچه بستر ست و چیح کوب ولی
بلو جای ابیا جای قسر قر بکسر — باسره بکلوک و تا بر و جوب و تاب
بر شب کرده آن منقب کلانه و سفل — قطا شهر و کردون و برده واد اب
بر غوز نخود و سبیچه چهره کی سبب — سوک تشنه او بحو توان بدی خاب

بزلف سفری موی معرب حوران — بسر نشاسته موزون لب تنور نقاب
بخور به سفره بهشت از قشار رشن اعا — بسم کاز میان زان چنین اعصاب
بقطره ماهی غسل شربت با باس — به بیحی و بادام و پسته عناب
پیاله برده از سمه کرکس بیران — بمریش فرعون از نقم نور او خوناب
بحنین بنده و بر دست بی چیا سلت شیر — بستر عبیار ریش مسلم کذاب
بهریسی متفح با جحمی کیسال — بمرور گوری کنج بنیب رای جاب
بعمر خاص که عرش بود که خوان — بعمر عاص که عمرش دو با بناب
بکرمزی کف لعقا و سر بری شیره — بجنگ و ریشه بوهان بشته منقوله الاب
بجان اگر چه عمیم برد بر دل — شکفت زیره جو او اذیاری چاب
سوختش به بیر بره کوه بنیانت کن — کزین نوهر جکست دان پلک نمیب
بپای موش کرد سر بکنده دام حلق — ینک گربه کرد دست بر سرم چو دواب
بدان صبح که سر بکشا کند جو بحرم — بدامن عزا حسین کردم لا محاکه چو کلاب
سپاهم ابر بس و جرباد خشند پارچه عمل — بحیرت کاه و پیلاو سر و مظفر خلاب
گرین نشینی احسان و عدل کرینا — وگرچه تنگ غم شو و خراب جاب
طریق هزل پیان کن بیان شاه جهان — کرمن کرنیستی هنیم سبح الوهاب
زمن صلیح که گفته نه بود و حوانست — بتاجدار شاه جهان منظفر ابوالوهاب
ازین قصیده که گفتم سخن از ان جهان — بحریت اند چو از منطق الطیور الخ
زهی قصیده حسان و ثابت — زهی قصیده سلمان و ابن وطعاب
سخن که خیزد اند — طعام اوجمیل الله آید از طباب
بقای شاه جهان باد تا پیامد — زمین بشکل به در فلک جون
ملک جو نبه آمین کنند که حق را — برحمت خدا الله دعای وصواب

[illegible]

سر زنده دل مرده تر از این شکند | از زنده و مانده تر از تیر [illegible]

کز دست دهم چون نفس کوره آتش | تلخیست دلم چون [illegible]

با این همه امید [illegible] توان داشت | کان تحفت که شد [illegible]

راحت ز عنا زاید [illegible] | زان حقه نباتست چنین [illegible]

آزاده دهر است سزاوار سلوت | از بخشش جاه است [illegible]

از مرد سعادت چه شناسد [illegible] | از مهر حلیمه که [illegible]

از حادثه سوزم که برآورد زمین دود | از تابش نالم که فرو برد زمین آب

سرگشته چو گویم که سر و پای ندارد | خسته [illegible]

بیمارم چون گلی [illegible] | گرد حرم عزت [illegible]

علت بجواب است [illegible] | دل هست [illegible]

چون زال بطفلی شده [illegible] | زانست که [illegible]

خورسند کنم من دل [illegible] | سیمرغ غم زال [illegible]

[illegible] | دولت بدلم گفت [illegible]

زان دل که در آن چاه بود [illegible] | زان نی که [illegible]

[illegible] | شکر [illegible]

ایام [illegible] | خورشید [illegible]

[illegible] | کی پرورش [illegible]

[illegible] | سگ [illegible]

[illegible] | خور [illegible]

قصاب [illegible] | خود [illegible]

زان ای دل خاقانی اگر چه ستم دهر | [illegible]

[illegible]

در دولت علم بود مرا عادت طبعم | آری ز دو مانع است [illegible]

زد دیو [illegible] داعی اضاف | ز و حکمت تازه [illegible]

او بس قضا [illegible] | داد و لقبش [illegible]

از نقش [illegible] و از فلک [illegible] | [illegible]

[illegible] | آن [illegible] بستان [illegible]

[illegible] ازین طفل [illegible] | زان [illegible]

چون خیره ابیات [illegible] القلم
یک بیت طلب سخن از غایت طلب

[illegible] طلب | بوی وفا خواهی از [illegible] طلب

[illegible] عالم شو [illegible] | از بن دریا شو و مرجان طلب

دیده و جان [illegible] در میان | جان [illegible] طلب

روی زمین [illegible] | شمع برافروز [illegible] طلب

ای دل خاقانی [illegible] | لعل بدست آور و در کان طلب

[illegible] | [illegible] حیوان طلب

[illegible] | [illegible] طلب

[illegible] | [illegible] طلب

یوسف [illegible] | [illegible] طلب

[illegible] | [illegible] طلب

روی [illegible] | [illegible] بستان علم [illegible] طلب

راحت از راه دل چنان برخاست | که دل اکنون ز بند جان برخاست

[illegible]

دیگر جای بر خواب پسین شد | طره بنشست و دل گران برخاست
اژدها خفته بود بر پایم | خواب بستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود | کوه بر پای چون توان برخاست
پای خاقانی اگر ... | دادی از سر جهان برخاست
مار ضحاک ماند بر پایم | وز مژه گنج شایگان برخاست
سوزنش من چو ... | زین دو مار نهنگ سان برخاست
چون بتوانم نگاه آوردن | کاتشین مارم از دوان برخاست
سنگ دیوانه باید ... | خواهم از چشم سیل ران برخاست
سنگ گر ... آب ز ... | ترسم از آب دیدگان برخاست
در تنورم ... و آب برشک | گرد مهتاب و مهرگان برخاست
همه شب ... چون ... | گر ز رشک آب ناودان برخاست
ساقم از آهن ... | سیل خونین ز ناودان برخاست
... آهن ز آه من ... | زآهن آواز الامان برخاست
تا چه بارم ... خلخال | چون جلاجل ز من فغان برخاست
رنگ ... دیوار | نام کز گل به زعفران برخاست
تن چو مار ... | ناله زین تار ناتوان برخاست
خون دل ... | که گل از راه کهکشان برخاست
بلبلم ... خارستان | که امیدم ز گلستان برخاست
چند نالم که گلبن انصاف | زین مغیلان خارستان برخاست
جگر از بس که ام جگر خورده است | سعده را ذوق ... برخاست
جان ... خاک بر دو تن | کاب خوردش ز خاکدان برخاست

[illegible]

داغ خورده مرا ... | از بزرگان خرده دان برخاست
خواری من ... | از عزیزان مهربان برخاست
ای برادر بلای یوسف ... | از نفاق برادران برخاست
این ... | گر ازین سر بادبان برخاست
... | ... خدایگان برخاست
... | خسرو صاحب القران برخاست
... قصاص خاقانی | از در شاه ... برخاست

قدر بخت من ... | موی در سر ... است
بخت ... | گر ... است
نقش ... | ... است
... سپاه ... | آن سپاه ... است
بخت را ... | این سپیدی ... است
چشم ... بال | گر سپیدی ... است
... | گر جهان ... است
... | بخت را ... است
... | زانکه غم ... است
... | ... است
... | چرخ ... است
... | گر ... است
چون ... | ... است

[illegible]

لیک هر جا نعمت بسیست از / حاصل دل دو برگ خطر است
عافیت آرزو کنم ایهات / این تمناست یا فتن دگر است
آرزوها ز چیره امید است / وصل امید عمر جانور است
طمع استان ولی طلب صعب است / صبح یافت از طلب بتر است
آرزویی که از جهان خواست / بد به ناگه مست بتر است
لیکن ان داده را بسیاری / داستانی که زنگ بر گهر است
در دبستان روزگار سرا / روز و شب هیچ آرزو بر است
هیچ طفلی درین دبستان نیست / کو را پوره وفا ز بر است
چون کند ابجد وفا فراموش / کاغذ او فوا بعدی از صدر است
خاطر هر بکر و عهد نامرد است / نزد نامرد بکر کم خطر است
نالش بکر خاطرم ز قضاست / کلانشه با نوار عذر است
سایه من حیره دارو از انک / آه من چرخ سوز و کوه در است
هوشش از باد ریوزه هر گو / گوش ماهی نمی‌شود کر است
قربا میرمن حیات العمر / چون نتیجه رسد حساب مر است
زدوان فره به بادو ماغ / قطره بی‌رست آرزو خطر است
سبب آب روی مرد است / صیقل تیغ کوه تیغ خور است
نفس از طلب که طالب زر / همه در خار سپاسر است
عاقبت هرکه سرفرازی / سر کوهی همچو که زخم خور است
روی عقل از هوای زر / آنکه خورده همچو ردی زر است
از شمار نفیس خاک عمر / هم غنیمت از چه عمر نفس شمر است
غم همه ز غافلیست و در عالم / ی بکند کر بس قوی حشر است

از دو همدم که در جهان یادیم / ناگزیر است وز جهان گذرا
کنده و دیگ را از حجر / که در حجر است
فنا می‌رسیده‌ام که سر را / بجای کلک گر است
گو سری تیغ کار زوی سر است / بسره و دگر است
بر سر تیغ بی‌سری که سر است / چرخ قصاب بر بزی که خر است
آنکه از چشم زخم کم رنج است / آنکه از درد چشم کم ضرر است
جاهل آسوده فاضل اندر رنج / فضل مجهول و جهل معتبر است
سفله مستغنی و سنی محتاج / این تقاضا ز بخت بی‌هنر است
همه جور زمانه بر فضلاست / بوالفضولی از جفاش بی‌خبر است
بو سبین با پلاس کسی هست / او با پر شتر است
حال مغلوب شد که بر تن / ابره گر با بس استر است
عالم از علم مستغنی است ولیک / جهل عالم بجای است
معنی از استحقاق دور افتد / گر علف گاو از کتف گر است
قوت مرغ جان بیان است / شاخ گر ز دال زر است
دل پاکان خنک نه تکلست / زال در دبستان است
جان ز زاد عجب رنگ / تن ادریس بس بلند بر است
در گلستان عمر / بس گل خار و بعد است
از پس هر بیاری / وز پی هر سحر است
شف کن نه شب / رنج قصه مکن ز وقت است
دهر گو خوان زندگانی / خورد و هر که کام گر است
سال گوهر من جوانی دید / سوخت هر خورش که زیب گر است

تا بو نوبت فتاده ام هر سال / نه مهم غیبت و نه به حضر است
پی پی از بخت سنگها دارم / چند گویی که شکوه بی نمک است
صورت بخت من طویل الذیل / در وفا چون قصیر با نظر است
بخت ملاح کشتی طرب است / بخت فلاح کشته نظر است
چشم بد دور بود و نحس تم / چرخ ملاح کوشش بحر در است
بخت مرغی نشیمن امل است / روز طفل مشیمه سحر است
هم ز بخت است کز مقالت من / همه عالم غرایب و غرر است
استراحت بخت با نم است / استطابت باب با مدر است
فخر من یادگار شروان به / که مباهات خور به خاور است
لیک تبریز به اقامت را / که صدف خانه را همی بمقر است
هم بود قسطار خوان کرد / که صدف جیب خانهٔ درر است
گرچه تبریز شهره شهری است / لیک شروان بحر مشتهر است
خاک شروان مگو که آن شر است / لیک شروان شر بغیر شر است
هم شر و ان نیستش لیکن / حرف علت از آن میان بدر است
عیب شروان مکن که خاقانی / هست از آن شهر کابتداش شر است
عیب شهری چرا کنی بدو حرف / کاول شرع و آخر بشر است
جرم خورشید را چه جرم بدانکه / شرق و غرب ابتداش شر و در است
گرچه اول غر است حرف غریب / مرد نامی غریب بحر و بر است
چه کنی نقص مشک کاشغری / که غزا آخر حروف کاشغر است
گرچه سر اول بدخشان به / نه پدیداستش که گوهر زین کهر است
ترتیب اول حروف تبر است / لیک صحت به میان هنر است

[illegible]

تا نیست وفا زمانه ننگ است / کس را بستی از زمان نوید است
از ننگ شکسته وفا به / بازوی فلک کمان نوید است
خاقانی و سود مایه عمر / الا ز زبان زیان نوید است
او بسکی سر ترازو / الا ز سر زبان نوید است
عالم ز همه ملوک عالم / جز ملک اخستان نوید است
خاقان کبیر کز جلالت / آن دید که خضر خان نوید است
شروان ز شه آفتاب دولت / گردون رم آسمان نوید است
جمشید کیان که در جهانش / وجهی تن امنت جان نوید است
گردون علم اخستان که زرینگ / گنجینه و پاسبان نوید است
کو رایت بوالمظفری بین / آن کاختر کاویان نوید است
کو بیشه که مرز تور و ایران / چون رستم میدان نوید است
آن کیست که در صف ملائک / صد رستم داستان نوید است
هر نیزه او سماک رامح / کمتر ز خل سنان نوید است
جز بانوی و شاه کوه دریا / کس در کف دو دمان نوید است
دو ابر دو آفتاب دو بحر / کس جز کف هر دو آن نوید است
دو روح دو رود که جز از این آن / بر یک سر خوان دو خوان نوید است
کیستی امن و سپهر و حضرت / جز حضرت بانوان نوید است
جمشید فلک نظیر حبیب / جز بانوی کامران نوید است
[illegible] که در هر شش / جز رابعه کیان نوید است
او رابعه نجات نفس است / خود رابعه کس چنان نوید است
جز زن سیده [illegible] / کس مثل بعید قران نوید است

[illegible]

پی نامه مهد دو نیت او / کس سنروران خبروان ندیدست
سلاح خرد بگشتی و هم / ور بحر ولش گران ندیدست
ور جنب سنی نفس بحر و کان را / کس قوت امتحان ندیدست
زین پس که کس آن نشنیدست / کان در خور بخش کان ندیدست
کس پی کف راد صفوة الدین / در جسم کرم روان ندیدست
در پرده نهان چو راز غیبست / غیب از دل کس عیان ندیدست
چون کعبه مجاور حجابست / ان کعبه که کس عیان ندیدست
ذات ملک است جفت عصمت / کس جنت پیکان ندیدست
شاه او بس است خود هم او بس / از فرد ان کس جهان ندیدست
بر نه فلک او ستاره قطب / کس قطب سبک عنان ندیدست
با قطب چنان دو قرة العین / کس فرقد فرقدان ندیدست
هر دو سبب جنبش کمر بند / جز داغ ادب نشان ندیدست
زین دو سبب جنبش دو خادم ایوان / کس بهر گزیدگی ان ندیدست
ای بانوی خاندان جمشید / جم زین به خاندان ندیدست
ای ساره صفت و آسیه نام / کس چون تو نهفته کان ندیدست
هر کس که ثنات بر زبان راند / جز گوهر در دهان ندیدست
هر آتش هر که صبح تو خواند / جز طوطی و شکران ندیدست
خاک در تو هر آنکه بوسید / جز گوهر رایگان ندیدست
چون تو ملکه نبود و چون من / کس سا ضریح خوان ندیدست
من داغ تو و استان تو هست / کس به زین واستان ندیدست
ان دیده ضمیرم از رخ تابست / کز دیبان بوستان کس ندیدست

اقطاع و براة رفته کس / ملکی بر سر علم نشان ندیدست
شاهیست گران سراچه زینی / زین بسته جان گران ندیدست
گفتست به ترک خدمت اکنون / کنعام خدایگان ندیدست
دستوری خواهد از خداوند / گر در گرد شه مکان ندیدست
زنهاری تست و از تو بهتر / یک داور مهربان ندیدست
خواهد ز تو استعانت ایرا / بهتر ز تو مستعان ندیدست
داد دلش بده و فغانش بشنو / کاندوخته جز فغان ندیدست
این شعر دواعی از زبانم / سحریست که کس این بیان ندیدست
مرغ دو زبان چو کلک من کس / بر گلبن ده زبان ندیدست
بر نطق سوار هم و عطارد / این مرکب زیر ران ندیدست
باقیست بقای بانوی عصر / کز باد فنا خزان ندیدست
بر لوح نوشته نامش ایام / جز بانوی انس و جان ندیدست
جاوید زیاد گر در ملک / جز دولت جاودان ندیدست
باد علیه چنین جهان گیرد ملک / دولت به از این زمان ندیدست

در صفت ملک اخستان و بانوان

این پرده که آسمان جلال است / ابریست که آفتاب ...
این حرم که معتکف آفتاب / وین آفتاب کابر کرم سایه ...
این پرده که حور بهشت / رضوان مجاور حرم ...
این پرده که ... / ارواح قدس ...
این پرده که ... / سعد السعود ...
این پرده که ... / لبهای عرشیان ...

شهره این شهرشاه زنعه او در گیتی است | تا شاه زاده صفوة الدین بانوان اوست
بانوی شرق و غرب که خون شد جهان ... | عنقا ملک مثال طفیلی خوان اوست
هست آنکه سر به بر دو ... ملک | تسلیم ... قاهر و بر قهرمان اوست
یارب سپید دولت و شیر سیاه ملک | کین پیروه ... شبستان اوست
این پیروه سپید دولت سلطان ... | اسکندر دوم ... سپهداران اوست
بلقیس بانوان سلیمان ... | گر عدل این مبشر مهدی زمان اوست
هست ... تن ... | کافلاک ... انجم توان اوست
در رزم ... | تا نه سپهر ... جهان ...
زان تیغ ... | سنقار ... ملک ... اوست
گرچه ... سلاطین ... | زین بانوی جهان ... خاندان اوست
زیبد ... بانوان ... | افراسیاب ... اوست
بر دست راست ... | خاقانی از زبان ملک مدح خوان اوست
یاران قصیده گفت ... | واقبال این قصیده ... جان
گر مدح بانوان ... | زنار ... طیلسان اوست
در حضرت بقای بانو شاه است کار او | بس ... صفاهان ...
در دولت در زبان ... | در مدح بانوان همه در زبان اوست
یارب ... زلف جادو ... | کاسلام تازه ... جادوان اوست
امیدوار ... ملک ... | امید ... جوان اوست
او سال ... دولت ... | نور ... ز روی صفاهان اوست

در مدح ... گفته

دل صید لطف اوست ... نکوتر است | ... نکوتر است

مختار دین نظام ممالک ... | ملا آسمان ... نکوتر است
... کشف اوست | اسرار علم ... نکوتر است
است آفتاب ... | اکسیر ... ملک ... نکوتر است
در عهد این ... | بر قبه ... نکوتر است
... آفتاب | از آفتاب ... نکوتر است
بر افسر ملوک ... | فرزند آفتاب ... نکوتر است
در خطبه ... صدر عالیست | بر مهر ملک صدر ... نکوتر است
... | آن ... نکوتر است
... | عدلش ... نکوتر است
عدلست ... | گو عدل ... نکوتر است
... عدل ... | عدل ... نکوتر است
عدلست ... | فهرست ملک ...
هر جا که عدل ... | گلبن ... نکوتر است
هر جا که عدل ... | ... نکوتر است
... | عدلش ... نکوتر است
... عدلست ... | ... نکوتر است
تاریخ ... | عدلش ... نکوتر است
هنگام ... | عدلش ... نکوتر است
... فریدون ... | زین هر دوان کدام ... نکوتر است
این داد ... | هم حال ... نکوتر است
امروز عدل ... | ... نکوتر است

[illegible]

[illegible]

چون آسمان مربی و زینت بود | از نقش تو زمانه معمر نکوتر است
ای صدر ملک صاحب اعظم نظام [illegible] | از هر کسی نکوست ز جاه تو نکوتر است
تو دادری و عاقبه مظلوم روز کار | مظلوم در حمایت داور نکوتر است
عادل غضنفری تو و پروانه تو من | پروانه در پناه غضنفر نکوتر است
من خضر وار تشنه تو سکندر باستی | هر چند خضر پیش سکندر نکوتر است
لیکن چو آب خضر ز خضر ز نسل اوست | [illegible] سپاه فرمان سکندر نکوتر است
دارد سر و شتم وای پای سر بجاست | تشریف تو صلاح تن و سر نکوتر است
از رنگ رنگ خلق که در سود [illegible] | جامه ام ز کارخانه ازرق نکوتر است
دستار خز و جبه خارا نکوست لیک | تشریف وعده دادن اخضر نکوتر است
[illegible] گلاب خود گزر و ریا [illegible] | خرقه شدم سبز و معصفر نکوتر است
رهوار پسته چو جوی که گاه [illegible] | هر فصل این گلی است که نکوتر است
سوگند هم نیست که بی نکته | گر چه عطا چو عنبر تر نکوتر است
در حاتمی کان عطای تو خانکوف جود | دانند کین ثنای موفر نکوتر است
گر چه نکوست بخشش لطف تو [illegible] | شکر زبان لالا و احمر نکوتر است
در شکر کردن از زر و سیم [illegible] | آن زر و سیم بر زبر نکوتر است
گر ابر کرد جمع [illegible] | اعجب مرغ از آن [illegible] نکوتر است
ساقی که مست [illegible] | شکر گیا ز ابر مکدر نکوتر است
[illegible] از عطای [illegible] | حلوا الله تو [illegible] نکوتر است
بیچاره ام از دل [illegible] | بیچاره را نگوی که معذور نکوتر است
بیچاره دل [illegible] | کو راه و دماغ [illegible] نکوتر است
گفتم بزرگ این حرف و قیدی ساختن | عزمی کز آن [illegible] نکوتر است

با [illegible] کز ملک [illegible] | معمار ملک معمر نکوتر است
[illegible] تا ابد از بخشش ازل | ملک زمانه بر تو معمر نکوتر است

ایضاً له افضل الدین [illegible]

بحر اسپه که باعث جاه است | مفتی [illegible] و جاه است
گر امیر امام خاقانست | مفخر صد هزار خاقانست
من نگویم که صبح روشن او | همدم طبع آب حیوانست
کآب حیوان ز مهر خدمت او | بنده خاک پای شروانست

افضل الدین [illegible] امیر خاقانی گفته است

کسی که از پی احمد ره [illegible] | بزرگوار امیر امام خاقانست
رسول شروان چون [illegible] | که در جهان [illegible] ملک [illegible] است
رسول [illegible] هزار کند قسم | بجان پاک عزیز رسول شروانست

چون خاقانی جواب سید افضل الدین داد این قطعه خاقانی [illegible]

ای دل ز دل [illegible] | ای دل [illegible]
ای پیر عاشقان که درین [illegible] | چون [illegible] خسر [illegible]
صبح خسرو دمید [illegible] | [illegible] خسرو [illegible]
در [illegible] سال [illegible] | [illegible]
[illegible] | این [illegible]
[illegible] | این [illegible]
[illegible] | این [illegible]
از نو جست [illegible] | [illegible]

[illegible]

افضل الدین [illegible]

افضل الدین [illegible]

ای بسته دست نفس ترا ... عقل / تو پای بست ... چه مانده
آمد به سماع و بور ... / بی رقص حال چون ... چه مانده
زرین همای چتر سپهرت ... / بی بال چون حواصل ... چه مانده
نه زر خالصی و سپید ... / موقوف سکه ... چه مانده
رونق صلای ... / نو در نماز ... چه مانده
ای چرخ زهر جام ... / در بند کج و مهره ... چه مانده
در کام ... / در آرزوی بوسه شیرین چه مانده
... / جان کن ... چه مانده
... / ... چه مانده
... / ... چه مانده
خاقانیا ... / ... چه مانده
گر جان ... / ... چه مانده

[illegible]

ای خاکیان ... / آواز ... برآورد
تابوت ... / بر چار سوی ... برآورد
ای ... / برخاک ... برآورد
... / ... برآورد
... / ... برآورد
... / ... برآورد
از ... / چون ... برآورد

[illegible]

... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... میدان
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش
... / ... بشکستش

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] تربت [illegible]
تا روشنا جبرئیل [illegible] گر تو باز ماند	مانند خانهای خطه گر تو باز ماند
شد پایمال تخت [illegible] گر تو [illegible]	شد خاک راه تاج دگر گر تو [illegible] ماند
[illegible] تیغ [illegible] افلاک [illegible]	در خاک [illegible] گر تو باز ماند
[illegible] کباب [illegible]	کیوان [illegible] آتش [illegible] باز ماند
[illegible]	[illegible] گر تو باز ماند
[illegible] نقش	سکه [illegible] نقش [illegible] گر تو باز ماند
[illegible] دیدی جهان [illegible]	دندان [illegible] گر تو باز ماند
[illegible] کان [illegible]	[illegible] زر و گهر گر تو باز ماند
[illegible]	[illegible] گر تو باز ماند
[illegible] چون [illegible]	راوق [illegible] خون جگر گر تو باز ماند
[illegible]	[illegible] گر تو باز ماند
[illegible]	[illegible] گر تو باز ماند
در [illegible] عذاب [illegible]	[illegible] آن عذاب دگر گر تو باز ماند
[illegible] خاقانی [illegible]	[illegible] گر تو باز ماند
[illegible] جانبان [illegible]	خاقانی [illegible] عذاب [illegible] گر تو باز ماند
[illegible]	[illegible] کرد [illegible]
همه عالم [illegible]	[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]	[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]	[illegible]

کو [illegible]	تا [illegible] جان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
گر چه [illegible]	[illegible]
[illegible] فلک	[illegible]
[illegible] جهان	[illegible]
[illegible]	من [illegible] فلک [illegible]

[illegible]
تربت [illegible] جان [illegible]

[illegible] تربت [illegible] عالم را	[illegible] تربت [illegible] آدم را
ای [illegible]	[illegible] عالم [illegible] را
صبح [illegible] خواب	[illegible] عالم را
[illegible]	[illegible] خرم را
[illegible]	[illegible] محکم را
[illegible] دهر	چاک [illegible] را
[illegible]	سقف ایوان طاق [illegible] را
[illegible] خاقانی [illegible]	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را
[illegible] آب [illegible]	روی این تربت [illegible] را
[illegible]	[illegible]
[illegible] خاک [illegible]	[illegible] خاک تیره [illegible]

پس ازین در روان تحفهٔ ما | انکه در سینه برادر اوست

در شهادت رشید ...
دشمنان هم دریغ او خوردند

یوسفی از برادران گم شد | آفتاب از میان فرو شد
ای سلیمان چار خاتم نوح | گوهری از میان فرو رفت شد
گوهری گم شد از خزانهٔ ما | چه زمانی همه جهان گم شد
عیسی دوم آمده بر زمین | باز بر آسمان چارم شد
موکب شد سوار میدان رفت | لاشه صبر باد مادم شد
عالم از زخم باز رفت او | دست بر پیرهن چو گردم شد
پیش پیرا برای تحنیتش | دور بان چون درخت گندم شد
دشمنان رنگ خندان بس | گر نه پستان بعد شبنم شد
تا که از جهر او تخم ما | عمر ها در سر تظلم شد
نوحه گر جسم مرثیت خاقانی | خامه گو عالم تر جسم شد

او بود خسرو بر جهان بگذشت
خویشتن و جهان بگذاشت

دور زد جسم تا رفتن و هنوز | سال عمر حق دور و بود و هنوز
ما نده از دوستان بسته و | شغل ناشنیده هست هنوز
بیطاکتش یا رمو جهانت | او جهان را نیاز بود هنوز
خدنبا که در بود ایام | بر زایام تار بوده هنوز
کفن مرگ رانسوز تنش | خلعت عمر نابسوده هنوز
روز عرضش خط طلبیر خوانده | خط خضاب رنگ نابوده هنوز

در فلک شربت خورد و چه | سنگ بر ساغر فلک شکنید
گر صف بار از جهان آید | رگ او را زینج و بن بکنید
قصتی مید همه و تو | پرده بر روی آفتاب تنید
سیج تقصیر و رشعر ایشان | گنبد از سوتفعان منید
بشنوید از زبان خاقانی | این سخنها که مقصد خنید

در نبشید ... شش
تا بدانست ... را

ای بصورت نه هم خاک شده | بصفت بیا کن بحاک شده
از توجهت کام تیغ کردی صبح | ملک او تست خسته کاک شده
جان پاک تو در صحیفه خاک | چشمه از نار دو نور پاک شده
بسته از چه چو بیتی چو صبح | بر فلک بی نهیب و باک شده
تنگ تنت آنجا ضعیف ارآتی | تنعت اینجا اسیر خاک شده
مرکب از چوب کرده کودک وار | پس بدروازه هلاک شده
ای تمامت چشم روشن تو | چشم خورشید در مغاک شده
شعر خاقانی از مراثی تو | سنگ خون کرده جگر چاک شده

در تعزیت ... کرد

انصاف نی جهت آدم بیاسبت | از صحبت نصیب کو هراد دو ...
از مادر زمانه ترا دست همکس | کو هم زره هر کرد غم پادست
از مرج غم نجات کسی را نبود | هر شطاکوند فرصه عالم بیاد است
از نه بر خانه گر خورشید ... | کان خوشت جان گرای ترا از عکس
بیستی ترا ز حادثه این کا ... | کو ... از حادثات امان ... ...

در سینه دو صد ریح هم از کان غم است | در زیر زبان و بهر دم از ادهم [illegible]

خاقانیا منال که این نالهای تو | بر ساز روزگار بس [illegible]

ایضاً

تا بی‌نشانست از جهان نشانی [illegible] | یک عهدی [illegible] آشنای برخاست

کوی [illegible] | با خود [illegible] جای برخاست

[illegible] | خود [illegible] وفای برخاست

از [illegible] جام مردی [illegible] | [illegible] همای برخاست

با مردم [illegible] آدم [illegible] | در [illegible] مردمی [illegible] کیای برخاست

وحشی [illegible] صحرا [illegible] | [illegible] جهان وحشت [illegible] برخاست

کوس وحدت [illegible] | از نوای کوس وحدت نوای برخاست

[illegible] صبح [illegible] | کانده [illegible] وفای برخاست

[illegible] | کز جهان [illegible] سرای برخاست

از [illegible] | هرگز [illegible] برخاست

[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible] صاحب [illegible] برخاست

ایضاً

کار کیستی را نوای مانده نیست | روز راحت را بقای مانده نیست

زان [illegible] عافیت [illegible] | یاد کار اکنون کجای مانده نیست

وحشتی دارم [illegible] | [illegible] آشنای مانده نیست

دل [illegible] می‌شود | [illegible] مانده نیست

[illegible] | چون [illegible] وای مانده

با [illegible] | [illegible] جای مانده نیست

وله ایضاً

درین [illegible]

درین عهد [illegible] نماندست | بعالم آشنا [illegible] نماندست

[illegible] | وفا از [illegible] نماندست

[illegible] | [illegible] نماندست

فلک [illegible] | [illegible] نماندست

[illegible] آدم | [illegible] آدمی [illegible] نماندست

[illegible] | جگر می‌خور [illegible] نماندست

ایضاً

در کنف ایام امان کس نیافت | [illegible] کس نیافت

رفت زمانی که ز راحت [illegible] | نام غم از هیچ زبان کس نیافت

[illegible] | در همه آفاق نشان کس نیافت

[illegible] | [illegible] کس نیافت

[illegible] | سایهٔ [illegible] جهان کس نیافت

[illegible] کردی خاقانیا | گم [illegible] آن [illegible] کس نیافت

وله ایضاً

ز آتش اندیشه جانم سوخت | [illegible] سوخت

از فلک [illegible] | گر سر دل [illegible] سوخت

سوز [illegible] | [illegible] روانم سوخت

[illegible] آه من [illegible] | [illegible] سوخت

[illegible] | آتشی [illegible] سوخت

[illegible] | برق [illegible] سوخت

[illegible] | خاقانی [illegible] سوخت

بانگ غوغای حادثات حدا | چون تو اشند حصار جان خلوت
سافیت انگشت مغربت مال | شاهدست درد و میان خلوت
خلوتی کن نهان ز سایه خویش | تا کند سایه را نشان خلوت
غم کم بود ما بجد آید | چون ترا گر نشد تن خلوت
سایه را حجره بره الحمد را آرند | تا شود ابر سایه بان خلوت
حلقه عشق را شوی نقطه | چون برو نشت آرد و میان خلوت
نقطه حلقه را ز زه ودی | گر نشسته هست بر کران خلوت
خلوتی کن شود میان باشی | کرم پیله کند نهان خلوت
همچو تیر از میان کمان بیس | باش چون تیغ در میان خلوت
بر در کهف شیر مردان باش | گرد چون سگ بر آستان خلوت
خلوت امروز کن که خواهد بود | در بر خاک جاودان خلوت
عیسی بر سرش فرود آمد | تا سرا بسیه شد دران خلوت
ای بسی مرکبی درین جهان بجست | ای بسی خاقانی از جهان خلوت

در جهان هیچ سیه ... همت | همت ای کیمیا کم همت
خشک کیمیای سیه ... | خاک بر کن که برگ ... همت
دم مسیر وار جهان ... | باز گردان که یار ... همت
هیچ یک خونه ... | در ... گشت ... همت
کشتهای مراد خشک بماند | کاربرهای امید ... همت
بنواله ... محرم همت | ... محرم همت
... | ... همت

[illegible]

دلم عافیت می شمارد بلا را | بنا میزد ای دل بلاکش تمامست
امیدم باندازه دل رسیدست | خدنگم ببالای ترکش تمامست
براسب بلا من بمنزل رسیدم | کجایی تو کز بارت ابرش تمامست
عجب کعبتینیست ... نقش گیتی | ولی تخت نردش مشوش تمامست
من از کارش ... گوشش ماهی | که گیتی چو دریا مشوش تمامست
منه نیش خاقانی از هجران دل | که عاشق کش این ماه ترکش تمامست

وله ایضا

چه غنیمتم گرفتند ... | ... عشق پای بر جاست
هر چه بایست داشتم الحق | محنت عشق بود و بر جاست
صبر با این بلا نداد و پای | بگریزد ... بر پا نیست
راستی بکه صبر مقدورست | بر سر تیغ چون توان ایستاد
هیچ ... من زین برگشت | اگر شاخ ... بر آسیاست
کار من بسته شد بتر ازین | هم شود تا فلک برین ...
از کاه ... گذار | یادگار ... که کار فرماست
غنیمه خاقانی از ... جهان | گرد ... جای راحت افزاست

ایضا

هر غم که آسمان ... | خوناب در دل من آورد است
دل عافیت ... غم ... | ... زلف ... ترک وردست
... | ... کردیر ... دست
... | ... آتش ...
خورشید ... جوی ... | ... فروست

[illegible]

از بس که بنقش طرازیه | نقاش طراز ساحری ساخت
از جعبهٔ چرخ برده زنگار | سبزینگه فیروزه ابری ساخت
وز روی فلک گرفته شنگرف | تصویر شفقت قمری ساخت
کلک دریا گهر قلم راند | تا صورت شاه گوهری ساخت
شاه عجم اختیار کاین را | پیرایهٔ عدل پروری ساخت
اسکندر وقت کز خیالش | عقل آینهٔ سکندری ساخت

وله ایضاً در جواب الکاتی واجاد وبالیسکر والنسیم حلاوة

صبحگاهی که رخش بشرست | چون لب عسکری شکرکاست
قطرهٔ کوثر قعقعه قند ها | از شکرهای نقطه او افزاست
نی کلکش یی شکر ماند | گر لبابست پر ز نیشکر است
کلک شکربار زرنگ نی شکرش | زهر در حلق خار و کلاست
نی مصریست قند می زاید | تا سر قند شهد او شکراست
در شکر ریز موعود سخن | نی مصریست خاطب شهراست
این عروس فلک پیرو دست | کان نی مصر یوسف آراست
رشک زاد کلک او چه عجب | نیشکر خواه این عجب براست
زعفران کز چمنه در آب است | از روی زاد سحر است
زین اشارت که گرد خامهٔ نی | سرفراز ست بلکه تاج سر است
هیئت خرم راست دل بالو | همچو نون القلم همه کراست
همتم از سنگو نی قلمش | چون سخنهای او بلند تراست
سیم شکر شستم قلم | گر جرا دست در همین قدراست
شعر گفتم ... | مختصر بنده خواه مختصر است

[illegible]

رای رخشان تو رتبهٔ خضر | رفعت پی رخت راه نجات
خصم تو کور و تو آینهٔ ترتیب | کور را آینه نما چه سمات
حاسد از درد کشته دست زبان | هم که کوشش رسد افات دعات
یک دو آواز برآید ز چراغ | گاه مردن که بود در سکرات
گر بنا گر زده من کرده‌ای نقش | نیست پایی ز زمانه حیات
آن زبینی که یکی ده گردد | چون ز آحاد رسد در عشرات
و آنکه جای تو گرفت آنجا | هیچ کس دانش از روی صفات
که الف چون بشد از منزل یک | صفر بر جای الف کرد ثبات
از تو تا غیر تو فرقست از چه | لب از آدم فارغ بد است
گر چه هردو ز جهت سنگ اند | فرق باشد ز منی تا ز نبات
دایم از باغ بقای تو رسد | بهر خلق نسیم برکات
خسروا قد دارات مقبول چو لا | بد سکالانت محذول جولات
گر رسد جنبش کلک تو بمن | هیچ نقصست ز رسد زین حرکات
کر دل خسته خاقانی را | از تجارت پر از نیق تو حیات

[illegible]

مرد موقعها کش خاطره بیان نشست | سخن جیب پر جامه و بیان نشست
جوان شدایی که در زمان بجا آورد | که در دور بهشت وودمان زمان نشست
درین زمانه که تنها سخنوریست منم | که مینهبان گر بسته دلان زبان نشست
جهان سپهر سخن تریج حدیث من گرفت | که نقل زار معانی بوستان جست
زرار خوابی برابطی سیم زنگ | گنو رمنی بیک رایکان جست
منم بوحی معانی حبیب ... | که معجز سخن امروز زبان نشست

[illegible]

چون آنچه درین بنا او چو توان کرد | گر زنده کانی از این ارد یک با طریست
بیهوده باز برین سپهر می ستیف | در ایچه اورا منیژی کرد در نسبت
بر بیت گونه ای عالی منسوب میکند انزا | کر آب دست و درا جان خضر در ظلمت
خدای داند کین دوم گر زنده جاودانیست | ز روی غیرت دو شیب تر ز غفلت

ایضا له

رستم و بهرام را بهم چه مناسبت | اینی ده خلف را بهم چه ختم و خلافت
مایه سودا درین صداع چه حرفست | سود ... کاو درین حدیث چه لافست
معجزه این خشک بحر شکافست | حجت این اژدهای کور شکافست
از پی یک صرصر نسیم و ... | بر دو فلک سپه نشان چه مصافست
سرو او چو صبح از عمود کشیده کاشفست | صبح علی از عمود کشیده کافست
سرو او الوف ... بر سرو او افشانست | از پی سیم است ... تر ... کافست
آب زده اند آسیای ... | کشیده چو دارند آسیا ... معافست
بر در تسبیح کشیده جنگ ... | ورنه گه عنبرین ز جنگ ... معافست
گر ز زنگ کشته ری خامه جنبیده | دیو چهارم ... بهشتیان اعرافست
دیو و لی کشیده بر سر خاتم | خاتم جنبیده داشتن ... سرافست
زف برین ... | حاصل چنین ... آهو ... نافست
بس کن ... از ... | باطن او ... طاهر ... خلافست
سامرا ... قاف ... | مشرق و مغرب ... قافست
قبله ... کعبه ... | تاج سر خاندان عبد منافست
بر شعر ... | سحر حلال ... انصافست
باغ ... | معجزه داود ... است

کامان بیش

کامان ... روز ی | در چل ... هم صبح

... | ...

هر تیغ صبح چون بر انداز ند | کودن ... انداز ند
پرورده از صبا ... صبح | ... انداز ند
ترک صبح ... صبح | عاشقان ... انداز ند
... | ... انداز ند
زان ... | تا ... در آتش انداز ند
... | مرغ یاقوت ... انداز ند
در جنگ ... | کافتاب ... انداز ند
تا دران خانه ... | ... انداز ند
بر لب خشک جام ... | عاشقان ... انداز ند
گرچه زندان ... | ... انداز ند
چون ... جان ... صبح | جان ... انداز ند

... | ...

... | بر در ... کش
... | قفل ... آتشین ... کش
خانه دل ... | ... کش
جان ... طوق ... | هم ... کش
... | در زبان ... کش
... | ... کش
... | ... کش

[illegible]

نالش از آسمان گذشت بی تو | کاستن سر بجانش ز تو بی نشست
پهلوان من تهی مکن که مرا | پهلوی چرب هنر پهلوی نشست
وصل و هجرت مرا یکیست از آنکه | درد تو هم مزاج داروی نشست
جان بسینه تو ساخت خانه چنانک | حلقه چشم جای بوی نشست
لؤلؤی افشان توی دهشت شاه | عقد پروین بهای لؤلؤ نشست

سرو راست سپاه دارا | کهف ... نگاهبان ملوک

از غم هجرت میان جان یکیست | درد و مرهم از میان یکیست
از سر ... دلی که مراست | عجب دل امید جان یکیست
بر سر کوی تو ز درازی راه | مرکب ناله را عنان یکیست
چون تو عشق جهان بگرفت | رفت فرزین آسمان یکیست
گشته صبرم انگشت را سوخت | رشته جانم ز تو همان یکیست
پیش خاک در تو چشم از در | صد ... بر ... یکیست
نفس من زده ... | سینه نوبت ... یکیست
بر سر چاه ... آمد چرخ | ... یکیست
آب خود کرده چاه شهر گرفت | دلو ... ریسمان یکیست
دست خون مانده با تو خاقانی | طبع مستی ز جهان یکیست
جوشن ... خیر ... | درخور ... خدایگان یکیست

شهریار فلک غلام که بیست | هر غلامیش پهلوان ملوک

سلسلت از خنده کان می ریزد | وان بران لعل جان می ریزد
چون بجنبی خبر و بر دهنت | کر ... اختران می ریزد
دست مالت کار تو که فلک | زیر پایت روان می ریزد

جوشن ... سرکش | ... سرکش
یا ... باب عدم | ... سرکش
رگ جام ... | ... سرکش
... آرزو گفتنی | ... سرکش
... جان ... | ... سرکش
گر ... | جان ... اگر کش
دامن ... خاقانی | ... عشق ... سرکش
... ... | ... سرکش
... کعبه ... | آبی ... سرکش

صفتش ... | ...

جو ... لبستان ... | دل ... جان ...
... کم شده بود | ... گم شده ...
... | چون جگر ... جان ...
... | ... دل از جهان ...
... در حق جهان ... | ... ز میان ...
... حریف جان ... | ... آسمان ...
... خراب است ... | ... آسمان ...
... این خراب ... | ... ز آن ...
... انصاف کار خاقانی | ... دستان ...
چون ... اندر خاک | ... خاکدان ...

... | ...

[illegible]

میوه آن برگ آفتاب پرود | سایه پرورد خانه سرا رسد
شخ اقبال شه جهان افروخت | کز فلک بر زمانه می برسد

[illegible] | کوی دولت ز صولجان ملوک

حمل او زهره ستم بشکافت | بزل او ناف کرم بشکافت
قلم را چون صدف جگر بدرید | نخل را چون صدف ستم بشکافت
قدرتش از بهر قطع نسل عدو | در رحم نطفه از عدم بشکافت
بخشش انگشتری دولت داد | ماهی را که دست هم بشکافت
آسمان هست [illegible] را | چون گریبان صبح هم بشکافت
تیغ شه زهرهٔ اجل بدرید | جگر آفتاب هم بشکافت
تیغ او دست [illegible] زانکه | نیل را چون سر قلم بشکافت
ای چراغ [illegible] که ولست | چون علی خیبر ستم بشکافت
تارک ذو الفقار [illegible] را | ذو الفقار تو لا جرم بشکافت

[illegible] | [illegible]

روضهٔ آتشین مبارک تست | باد چون [illegible] نازک تست
تخت جمشید و تاج نوشروان | آرزومند پای و تارک تست
بر حسود [illegible] | صبحدم [illegible] مبارک تست
بخت تو کودک [illegible] | انتظار [illegible] کودک تست
ملک [illegible] | [illegible] ادراک تست
مشتری [illegible] | گر سعادت [illegible] تست
[illegible] | [illegible] قدس [illegible] تست
[illegible] مصطفی [illegible] | ملکی جبرئیل [illegible] تست

[illegible]

تا چو [illegible] | [illegible] یافت
[illegible] | [illegible] یافت
[illegible] | [illegible] یافت
[illegible] | [illegible] یافت
[illegible] | [illegible] یافت

[illegible] | [illegible]

در کمال تو [illegible] | [illegible]
[illegible] فلک [illegible] تو | [illegible] فلک [illegible]
دفتر [illegible] تو | بر فلک [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] | [illegible]
[illegible] دولت تو | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تو | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] صبح | [illegible] صبح
[illegible] | [illegible] صبح
[illegible] آهو | [illegible] صبح
[illegible] | [illegible] صبح

[illegible]

[illegible]

مرغ خوش‌نفس سحر نوای صبوح زد — بشنو از مرغ چون صدای صبوح
نور از آن دو صبح یک نفس است — آن نفس صرف کن برای صبوح
راح ریحانی از بهشت آری — تو و ریحان روح و راح صبوح
بی خوران زر زرد کار [illegible] — تو و بیخوابی سرای صبوح
ساغری [illegible] آفتاب [illegible] — از پی آفتاب رای صبوح
لعل بر تربان گر خواهد [illegible] — روز نیک است بر لقای صبوح
روزها زان سوی کوه بهشت — از فضای جان فزای صبوح
چه عجب گر موافقت را کوه — رقص در گیرد از هوای صبوح
[illegible] کن رکاب باده بگیر — که بگیرد صدای پای صبوح
یک رکابی بیا بی بر سر [illegible] — چون تو و دل عنان گرای صبوح
[illegible] — عاشقت تا تمام کن فضای صبوح
[illegible] روی شفق — لعل کردان [illegible] صبوح
خوانچه کن [illegible] — یا دست [illegible] از صفای صبوح

[illegible]

عاشقان جان فشان کنند همه — شاهدان کار جان کنند همه
در خماری که با ملامت یاران — واده عشرت روان کنند همه
[illegible] بر ملامت یاران — گر صبوح از زبان کنند همه
ور [illegible] توبه بر زبان را [illegible] — آتش اندر دهان کنند همه
بر سر [illegible] سرو چون [illegible] — [illegible] ارغوان کنند همه
[illegible] — [illegible] نشان کنند همه
[illegible] — [illegible] کنند همه

هست روی هوا کبوتر فام — زآتش [illegible] فشان گنبد امروز
آتشی کآفتاب در دو دست — آسمان را نشان گنبد امروز
[illegible] که آسمان [illegible] — آتشی [illegible] گنبد امروز
سپهر را چون رکاب کرد آتش — باده [illegible] گنبد امروز
از پی آن [illegible] زرین سپر — آهنین [illegible] گنبد امروز
مهر [illegible] آفتاب علم — [illegible] آسمان گنبد امروز
[illegible] چون [illegible] — [illegible] گنبد امروز
زان خورشید را بدان آتش — داغ [illegible] جهان گنبد امروز
بازوی [illegible] فلک — [illegible] گنبد امروز

[illegible]

داد [illegible] از زمانه بستانیم — جان [illegible] خانه بستانیم
ساقیا اسب چارکاره بران — تا رکاب [illegible] بستانیم
اسب در تازیانه جهان طرب — [illegible] تازیانه بستانیم
نسیه داریم بر خزانهٔ عیش — همه نقد از خزانه بستانیم
ساتکنی [illegible] — دور [illegible] میانه بستانیم
یکه و دو [illegible] — چارکاس [illegible] بستانیم
عقل [illegible] میانه [illegible] — دست از [illegible] خانه بستانیم
[illegible] — آتش [illegible] زبانه بستانیم
لب ساقی [illegible] — نقل از آن ناردانه بستانیم
[illegible] — تا [illegible] از زمانه بستانیم
[illegible] — [illegible] بستانیم

[illegible]

ور نه کم عیار ترا ما سیم	گلم چون [illegible] چنگ [illegible]
[illegible] خاک پی [illegible] ایم	مهر و زبان مجلس [illegible] ایم
[illegible] کاران [illegible] ایم	[illegible] غیری [illegible]
تازه روی [illegible] ایم	[illegible] از نفاق درون
آنکه کس نیست [illegible] ایم	[illegible]
سگ خاقان تاج ور ماییم	در زمان [illegible] از سگان [illegible]
جام [illegible]	شاه و [illegible]
[illegible] ز جان بر انگیزد	عشقت آتش ز جان بر انگیزد
[illegible] بر انگیزد	برق [illegible]
سیل خون از میان بر انگیزد	سیل عشقت [illegible]
گر قیامت ز جان بر انگیزد	تا قیامت [illegible]
[illegible] بر انگیزد	[illegible]
[illegible] بر انگیزد	[illegible]
[illegible] عشق [illegible] بر انگیزد	[illegible]
از سر [illegible] زمان بر انگیزد	[illegible]
آتش از آسمان بر انگیزد	[illegible] ز عشقت
آب آتش [illegible] بر انگیزد	[illegible] زبان
[illegible]	[illegible]
یوسف از چاه [illegible] آخر	آفتاب [illegible] آخر
دلو [illegible] آخر	چاه [illegible] الحق
[illegible] آخر	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible] نقش [illegible]	عاشقیان [illegible] نقش [illegible]
چون سکندر [illegible]	چون فریدون [illegible]
[illegible] نقش [illegible]	[illegible]
[illegible] نقش [illegible]	از کبودی [illegible]
[illegible] نقش [illegible]	[illegible]
[illegible] تیغ [illegible] نقش [illegible]	چرخ ازرق [illegible]
[illegible] نقش [illegible]	[illegible] آتش [illegible]
[illegible] نقش [illegible]	[illegible]
کان جهان [illegible] نقش [illegible]	این جهان [illegible]
[illegible] نقش [illegible]	[illegible]
[illegible] نقش [illegible]	[illegible]
[illegible] نقش [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] جام او [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] جام او [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] جام او [illegible]	[illegible]

ماه جبین نقش کن دهان / از شکنک زبان و تیغش
کز نصرت نزاده است چرا / شعله نقد است بیکر تیغش
سبزه چو چون فلک تیغ شد / سپید شد نور از آذر تیغش
سنگ البرز را کند آهک / آتش آب پاره تیغش
[illegible] و آن بوسه / زان ببند است [illegible] تیغش
چه آدم [illegible] / ماه پوشیده اختر تیغش
برگ [illegible] بسته / سبزه زان گشته مغز تیغش
زعل [illegible] / سر [illegible] تیغش
[illegible] / تا [illegible] بر سر تیغش

در [illegible]
در [illegible]

وصف [illegible] / دست جودش بکان در [illegible]
در [illegible] از آسمان [illegible] / [illegible] تا آسمان در آویزد
[illegible] / [illegible] در آویزد
دست [illegible] / در [illegible] جهان در آویزد
[illegible] / [illegible] آسمان در آویزد
چون [illegible] / [illegible] دهان در آویزد
[illegible] / [illegible] کمان در آویزد
[illegible] / [illegible] در آویزد
[illegible] / [illegible] در آویزد
[illegible] / [illegible] در آویزد

چرخ را [illegible] / بر درخت گل آن بسته
[illegible] / هم پیکان در [illegible] بسته
[illegible] / [illegible] بسته
کاسمان را [illegible] / [illegible] روان بسته
[illegible] / [illegible] بسته
اختران [illegible] / [illegible] آسمان بسته
[illegible] / [illegible] بسته
[illegible] / [illegible] زبان بسته

[illegible]
[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] نام / [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] / [illegible] رکاب [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آب [illegible]
[illegible] / [illegible]
شاه را صورت [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] جام / آفتاب [illegible]
[illegible] تیغ او [illegible] / [illegible]
[illegible] / تیغ [illegible]
[illegible] / [illegible] آب [illegible]

بر ملک کوس بر قص [illegible] / خسرو تاری در جهان جنود صبح
بر ملک شب [illegible] / چون عیار آسمان جنود صبح
تا بر آرد بر [illegible] / والوسین ریسمان جنود صبح
وز کمین مشرق [illegible] / بهر عشق [illegible] جنود صبح
حلقه دیر ستی بر پشت آینه / حلقه [illegible] جنود صبح
کرد [illegible] بر حمایل [illegible] را / خنجر شاه اخستان جنود صبح

[illegible] مشرق و غرب
[illegible] مشرق و غرب

صبح [illegible] دوام جان در خواسته / داد [illegible] آسمان در خواسته
[illegible] کان [illegible] صبح خوان / در صبوح عشق جان در خواسته
[illegible] جای که مستان گشته / هم آن صبوح خوان در خواسته
[illegible] / [illegible] جام زر فشان در خواسته
چون [illegible] صبح از [illegible] / [illegible] گران در خواسته
کرده [illegible] / هم بر [illegible] در خواسته
چون [illegible] / [illegible] در خواسته
[illegible] عاشقانه [illegible] / [illegible] دریا [illegible] در خواسته
از [illegible] / [illegible] روان در خواسته
ساقیان [illegible] / [illegible] جان در خواسته
چون [illegible] / [illegible] در خواسته
[illegible] / [illegible] شاه اخستان در خواسته

[illegible] / **[illegible]**

دوستان تشنه لب را زیر خاک / از نسیم جرعه دان یاد آوریم
در شبستان چون زمانی دم زنید / از نسیم جرعه دان یاد آوریم
در شبستان چون زمانی دم زنید / از شبستان زمان یاد آوریم
[illegible] / چون [illegible] یاد آوریم
جان [illegible] / [illegible] یاد آوریم
[illegible] زبان [illegible] / مدحت شاه اخستان یاد آوریم

[illegible]
[illegible] مشرق [illegible]

راز مستان از میان بیرون فتاد / [illegible] آواز [illegible] بیرون فتاد
[illegible] / [illegible] مستان بیرون فتاد
[illegible] / [illegible] بیرون فتاد
ساقی [illegible] / [illegible] بیرون فتاد
[illegible] / [illegible] از میان بیرون فتاد
[illegible] / [illegible] بیرون فتاد
[illegible] بر حمایل [illegible] / [illegible] بیرون فتاد
[illegible] / [illegible] بیرون فتاد
دوستان [illegible] / [illegible] بیرون فتاد
[illegible] / [illegible] بیرون فتاد
[illegible] / [illegible] شاه اخستان بیرون فتاد

[illegible] / **[illegible]**

[illegible] / [illegible] در خواسته

چنگ بین چون ماه بسیلی [illegible] | بانگ مجنون هر زمان برخاسته
مهره پشت نی رباب از جام [illegible] | زود بشکند رایگان برخاسته
کن زهره [illegible] سپهر [illegible] | پرورش‌ها [illegible] برخاسته

رایت و چتر جلال الدین [illegible] | صبح و شام آسمان در بزم [illegible]

آن نه زلفت [illegible] او آویخته | بلبله است از آسمان آویخته
بلبله بر [illegible] آویخته | بهر [illegible] او آویخته
[illegible] گوشت چو عیاران [illegible] | زیر زلفت چون نهان آویخته
[illegible] زلف [illegible] | پی کمان را روان آویخته
آهو چشمت بدان زنجیر زلف | جان شیران جهان آویخته
تا زینت با میان در ساخت [illegible] | سوی [illegible] کران آویخته
هر زمان تاج [illegible] صبا و [illegible] | [illegible] کمان آویخته
[illegible] دست [illegible] | طوق غبغب در میان آویخته
[illegible] در [illegible] | داد خواهان در عنان آویخته
ای [illegible] آسمان را از جفا | بر سر من هر زمان آویخته
در نوا [illegible] | [illegible] کار جان آویخته
[illegible] | [illegible] آویخته

[illegible] | [illegible]

[illegible] جان در بسته‌ام | خدمت [illegible] میان در بسته‌ام
[illegible] جفاست | بر [illegible] جان در بسته‌ام
آمدم تسلیم در [illegible] | دیده [illegible] در بسته‌ام
سر به تیغ دشمنان [illegible] | در [illegible] دشمنان در بسته‌ام

[illegible] | [illegible]

گر جهان [illegible] می‌خواندش | آسمان [illegible] می‌خواندش
[illegible] خورشید [illegible] | [illegible] زمان می‌خواندش
[illegible] جان [illegible] | آدم [illegible] مکان می‌خواندش
در [illegible] فلک | [illegible] می‌خواندش
آتش تیغش دل اعدا [illegible] | [illegible] می‌خواندش
دیده و دندان [illegible] استخوان | [illegible] می‌خواندش
خطبه [illegible] آفتاب | [illegible] می‌خواندش
سکه [illegible] آسمان | [illegible] می‌خواندش
تیغ [illegible] | ملک [illegible] می‌خواندش
نصرت [illegible] تیغ اوست | [illegible] خوان می‌خواندش
[illegible] ملک | [illegible] می‌خواندش
[illegible] | [illegible] می‌خواندش
[illegible] | [illegible] می‌خواندش

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آسمان [illegible] بهم
[illegible] پاسبان [illegible] | [illegible] سلطان [illegible] بهم
[illegible] | [illegible] بهم
[illegible] | [illegible] بهم
[illegible] | [illegible] بهم
[illegible] | [illegible] بهم

رخش از طوفان نشان نوح بود / معجز نوح از نشان خواهد نمود
تیغ هندیش ز نعلش [illegible] / در عزیمت هندوستان خواهد نمود
بر ثبات دولت او تا ابد / جنبش ملک نشان خواهد نمود
سرخی شام اگی و دست ازانکه / روز خوشتر در جهان خواهد نمود
همچو کاهی کز شبیخون ران کشد / تیغ چون خورشید نشان خواهد نمود
شب روی کرده کلنگ آسیا برو / [illegible] کامران خواهد نمود
حلق خصمش ز شتاب جانش / کو تعلی بر کمان خواهد نمود
چون کمان و تیر لشکر [illegible] / نشره فتح این و آن خواهد نمود
مهر تشن ناخن تنش بدخواه / تن چو ناخن استخوان خواهد نمود
[illegible] کف خنجر بر گشته / نو روان طور روان خواهد نمود
خصم فرعونی نسب ثعبان زبان / دو کمان در زیر ران خواهد نمود
بند کن ای جان و خشن زبان [illegible] / گرز ز کین دو کمان خواهد نمود

بجز از خوار تیغ [illegible] خوان اوست / **وحش و طیر [illegible] جهان [illegible]**

زیرکان کاسه سار جهان دانسته‌اند / علم [illegible] ز آسمان دانسته‌اند
از قصه‌ها [illegible] سال دگر / خسف بادی در جهان دانسته‌اند
قصه‌ها را حکم [illegible] کرده‌اند / تا قران [illegible] میان دانسته‌اند
در [illegible] ز جمع اختران / هیئت یک نوع از قران دانسته‌اند
[illegible] تمام / [illegible] مکان دانسته‌اند
[illegible] یقین [illegible] کز قضا آن / کشف حکیمان ز ارکان دانسته‌اند
[illegible] / کاین قضا را کاران دانسته‌اند
[illegible] / [illegible] روان دانسته‌اند

تا بلان بسته جنبش سایه را / سایه بالانشین چون ملک باد
هر چه تعویذ سلاطین از نشان / اسم اعظم در زبان ملک باد
هر زبان ملک چون باشد [illegible] / آب حیوان در دهان ملک باد
کام [illegible] چون دعای مادران / در اجابت [illegible] ملک باد
از شعاع طلعتش در جام می / انجم [illegible] ملک باد
پس [illegible] ریخت [illegible] / کو چو قایم در جهان ملک باد
فیض یزدان در خون [illegible] است / [illegible] در [illegible] ملک باد

[illegible] باسبان [illegible] / **[illegible] باسبان [illegible]**

بیرجو [illegible] برکرد صبح / [illegible] برکرد صبح
[illegible] کرد چرخ / تا [illegible] از خواب گران برکرد [illegible]
[illegible] ستان دل / آتش [illegible] برکرد صبح
خواب چشم ساقیان [illegible] / [illegible] برکرد صبح
[illegible] / [illegible] جان برکرد صبح
[illegible] کنون آید [illegible] / [illegible] برکرد صبح
چون [illegible] / [illegible] برکرد صبح
چون دست [illegible] چرخ دید / [illegible] برکرد صبح
جام [illegible] / چون [illegible] برکرد صبح
[illegible] / [illegible] برکرد صبح
کو [illegible] / [illegible] برکرد صبح

[illegible] جان [illegible] / **[illegible] جان [illegible]**

جامه چون [illegible] جان [illegible] / [illegible] آمیخت

شاه بدرو روز از نهان آمد برون / غنچه نرد [illegible] ستان آمد برون
نقب در دیوار شرق [illegible] / خشت زرین زان میان آمد برون
شاه شاه از قبای فستقی / [illegible] ستون آمد
خسرو مرغان بر آمد کالصبوح / سیب لی از لب جان آمد برون
با هوای سوی مسجد [illegible] / [illegible] ی از کوی مغان آمد برون
من ببانگ مؤذنان زانگه [illegible] / بانگ مرغ زد [illegible] خوان آمد برون
عاشقی توبه شکسته [illegible] / از طواف خمستان آمد برون
دست من بگرفت [illegible] / با من از [illegible] آمد
گفت می خور تا برون آیی ز [illegible] / لاله نیز از پوست زان آمد
می خوری هرگز با طاعت کنی / گفتم و تیر از کمان آمد برون
پای رندان [illegible] / خاص [illegible] بالای کز جهان آمد برون
از حجاب غیب چون [illegible] / نصرت شاه اخستان آمد برون

در سلام خاقان [illegible] / [illegible] مملکت

ساقی دریا کشان آخر کجاست / پا [illegible] کشتی زنان آخر کجاست
کشتی زرین در دریای لعل / از خرابات بادبان آخر کجاست
از شبانگاه سیمین در صبوح / ارزن [illegible] آن آخر کجاست
از لبی سی طفل را [illegible] / این [illegible] راستان آخر کجاست
این حریفان [illegible] ستان می [illegible] / [illegible] کشتی زان میان آخر کجاست
خاک تشنه [illegible] / [illegible] آخر کجاست
از [illegible] ستان وقت / [illegible] زمین [illegible] جان آخر کجاست
بر [illegible] چو [illegible] / در کنار [illegible] آخر کجاست

از شعاع آتش انگه صد رواج / در عذار پیستان پوشیده اند
ان شوره [illegible] ز نقش / در صفت [illegible] از خوان پوشیده اند
خیل [illegible] در [illegible] / شعر چینی در زنان پوشیده اند
خلعت اسکندر [illegible] / در [illegible] بستان پوشیده اند
زعفران [illegible] شب شور رنگین [illegible] / شب برنگ زعفران پوشیده اند
در زمل گویی شعاع آفتاب / از کف شاه اخستان پوشیده اند

مصطفی [illegible] / [illegible] مملکت

خیل [illegible] نهان کرد آفتاب / خیمه [illegible] کرد آفتاب
یوسف آسا چون [illegible] / تخت شاهی را مکان کرد آفتاب
[illegible] / در [illegible] عیان کرد آفتاب
[illegible] / چون [illegible] کرد آفتاب
خاتم ملک سلیمانی [illegible] / کامران [illegible] نهان کرد آفتاب
از سپیده [illegible] خوران / [illegible] کرد آفتاب
وقت [illegible] / روز [illegible] کرد آفتاب
[illegible] / [illegible] کرد آفتاب
[illegible] / [illegible] کرد آفتاب
[illegible] / روز را [illegible] کرد آفتاب
[illegible] / [illegible] کرد آفتاب
[illegible] / خدمت شاه اخستان کرد آفتاب

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

او روان شاه دست آمد به دست | صورت [illegible] روان [illegible] گشت

بیدار آتش سنان آمد برزم | رستم آتش کمان آمد برزم
خصم چون بیک در پس او شکست | کوه شیر سیستان آمد برزم
سرخ است علم را محمود دار | برق زد ونار بریان آمد برزم
بر زبان تیغ او ویشان ملک | وحی نصرت ز آسمان آمد برزم
رنگ خیر بلیت نقش نایش | برز بانش وحی ازان آمد برزم
شاه چون خورشید در کف تیغ تیز | با کف شیرزان آمد برزم
خصم را چون درکند شش دندنی | پس عنا قش کاز مان آمد برزم
شاه را چون کعبه بر بو قبیس | چون گشتش زیر ران آمد برزم
خصم در جان کندن آمد چون چراغ | نان خورد قش در دهان آمد برزم
پس سلیمان دید دیوی زیر ران | اوبران مرکب جنان آمد برزم

زخمش [illegible] نیست | خبر [illegible] گم شد [illegible] گشت

لشکر زخمش جهان خواهد گشت | [illegible] تیغ ران خواهد گشت
رزم او چون [illegible] خواهد نشست | [illegible] آسمان خواهد گشت
عدل او [illegible] کمان تف ظلم | چشمه آب امان خواهد گشت
زار روی قطره آب ساختش | چون صدف در دهان خواهد گشت
[illegible] چون بر رنگ [illegible] | [illegible] را کز کمان خواهد گشت
تیغ [illegible] اجل پیکان اوست | [illegible] رگهای جان خواهد گشت
گشته تیغ آفتاب زنگ چرخ | شب صبح از میان خواهد گشت
[illegible] | [illegible] خواهد گشت
در تو این در دست زخمه [illegible] | [illegible] دهان [illegible] خواهد گشت

[illegible]

صبح چون [illegible] | دولتش با شیرزان [illegible]
تیغ خسرو رنگ [illegible] خون خصم | روز میدان [illegible]
[illegible] | [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] از دم عاشقان زند صبح | بی دل دم سرد واران زند صبح
چون مشعل [illegible] شب | در کبد جان ستان زند صبح
بازیچه روزگار [illegible] | پس خنده که بر جهان زند صبح
صبح از [illegible] لبست | چون آه [illegible] زند صبح
[illegible] عاشق شاه اختران [illegible] | پس چون دم عاشقان زند
چون [illegible] از دور | [illegible] میان جان زند صبح
شاها پس پرده [illegible] | شاید کر دم [illegible] زند صبح
آن [illegible] | [illegible] رایگان زند صبح
پس [illegible] زندگی عمر | زان خنده عاقلان زند صبح
[illegible] صبح اگر [illegible] | چون خنده [illegible] دهان زند صبح
چون [illegible] شب [illegible] | پس [illegible] زمان زند صبح
[illegible] | [illegible] آسمان زند صبح
[illegible] | [illegible] زند صبح

[illegible] | [illegible]

صبح آتشین [illegible] برآورد | [illegible] برآورد
آن [illegible] | [illegible] برآورد

[illegible]

از بس که ز دهان گرنخت | بکیف ازره دیدگان برآورد
چون بخت دهش دم تنسیم | میّتش قزل ارسلان برآورد

سبحان که دم صدف برینت | مده هم صفحه روان درست

ساقی که ز دهان فرو ریخت | ساقی شکر از زبان فرو ریخت
در جام صدف دو گوهر زرداد | یک دجله گهر دهان فرو ریخت
چون خون شیاد خشان عراقی | خوناب دل از دهان فرو ریخت
دوکین سیاوش از خون زن | از زخمه درفشان فرو ریخت
گویی که سر از زنخ فرو بست | گو مینو جان جهان فرو ریخت
یا مریم نخل خشک بنشت | خرما ز میان فرو ریخت
چون عاشق بوسه زن لب خم | در حلق تشنه جان فرو ریخت
هر جان که ز خم که تشنه | خون در لب بیکران فرو ریخت
گویی که مسیح مرغ گل ساخت | وز دم برش روان فرو ریخت
سرخاب رخ فلک دوازی | کو آید از زبان فرو ریخت
از جیره زمین چو آسمان کن | چون کو هر آسمان فرو ریخت
صبح از نم زاد انگک دآ او | بر مرغ زبور خوان فرو ریخت
در دوری ابر خاصه من | مینش قزل ارسلان فرو ریخت

الیکنه زامپوی کسبی | کنج پد کاوران درست

بنت گهر آسمان برآورد | از بین صدف زبان برآورد
روزانه که هیچ پی نشست | زان زخمه اختران برآورد
چون بانت نگک شب سپیده | فلک ذکاه برخ درخت
گویی کز صبح دار سند حیرن | کان زرد که از دهان برآورد

[illegible]

زان چه که خود صاحب | رای که حسن نهان درست

مطلب که دو گلستان برافروز | دیده دو دوستان برافروز
یک شب چو آفتاب بگسندار | یک دل به دو عشق داران برافروز
ساقی دو طلب قدح دوستان | بزم دل از این دوان برافروز
ز لالان دو سیب این | دو سینه دو بوستان برافروز
دست از جرعه آتش | زین دیده دوان زمان برافروز
وز سوخته شب از دو آتش | یک شعله زن جهان برافروز
چون صبح عشق دو جام | شب چون دل عاشقان برافروز
بر روی دو مرد که چون دو صبح | تا وقت دو صبح جان برافروز
با یار شب دو خانه از پی | سیکی که ز دو روان برافروز
خاشاک دو رنگ سوز شب را | آتش زن دو زبان برافروز
چون روز رسید دو روز پیش | زان خوشه زرفشان برافروز
خواه کن وز دو سیب زمین را | چون خوانچه آسمان برافروز
دل جو کن دو دو دیده بجسر | مینش قزل ارسلان برافروز

سلطان بلک سینه آسیب | روی قزل ست در این بلیت

راز زی آسمان برانگند | بنیاد دوی از جهان برانگند
نوروز دو اسپ یک سوارست | کاسیب به رکان برانگند
از پشت سیاه زمین فرو گاه | بر زده کمران برانگند
سیماب یک اسپ سایه جتر | بر پای آسمان برانگند
دی پو صدف بر شش نمرو خورد | چون نو آتش از دهان برانگند
بیرون کرفت روز برشب | تنهای ورق از میان برانگند

[illegible]

[illegible]

چند از دل و دل که در دو عالم | یکدم دل و یک روان ندیدم
صد قافیه و خاطر ... شد | یک مطلع از ... ندیدم
سیه نامهٔ روزگار خواندم | عنوان وفا بر آن ندیدم
... بستان بگردم | و انصاف ز دوستان ندیدم
چون عقل گذشت ... | می گفتم و همچنان ندیدم
صد روزه ... دل گرفتم | عید ... جان ندیدم
از خشم کسی کز آسمانم | ماه نو از آسمان ندیدم
چون ... بزبان جراحت ... | ... ندیدم
هر چند جراحت ... | مرهم بجز از زبان ندیدم
چون عیسی خار غم کم از خود | جز سوزن سوزیان ندیدم
از دام ... شب ... | خاقانی را امان ندیدم
... ان صاحم | الا ... اسپهان ندیدم

[illegible] | [illegible]

از عشق اسپهان مرا بس | در ... جهان مرا بس
آن پرده ... خیال ... | از ... آن مرا بس
... روزگار ... | ... آسمان مرا بس
... | ... مرا بس
... خوان ... | ... مرا بس
دل ... جان ... ایام | ... مرا بس
... | ... مرا بس
... | ... مرا بس

[illegible]

هر خوان فلک ... | آتش ... چه باقی
... آتش ... | در ... اسپهان چه باقی
... | در ... چه باقی
... | در ... چه باقی
... کرده جای ... | ... جهان چه باقی
... روز | امروز ... چه باقی
هر سال ... روز ... | کم بود ... چه باقی
... سال ... | ... رایگان چه باقی
خاقانی ... عبرت | ... چه باقی
... خواهی ... | ... اسپهان چه باقی

[illegible] | [illegible]

... گشت ... | ... گشت ...
... عجب نیست | ... گشت ...
... | ... گشت ...
... فلک را | ... مارسپان گشت ...
... | ... جهان گشت ...
... | ... امتحان گشت ...
... | چون ... ان گشت ...
... | ... ستان گشت ...
... | ... ان گشت ...
... فلک ... | ... گشت ...

[illegible]

گر نیل روان شکافت موسی | تو دریای دهان شکافته
چون غنچه ز سرکوب گشته شاه | بس مهره که زان دهان شکافته
چون تیغ زند سر پلنگان | همچون سپر آهوین شکافته
بس سینه که چون دهان افعی | زان تیغ نهنگ سان شکافته
سقف خیبر و قصبش یک تنه | پهلوی سپهبدان شکافته
گر تیغ علی شکافت فرقی | تو ابروی ارغوان شکافته
جا کرده شارزان گشته موی | تا سوی دو مغان شکافته
یک سر زان بهشت جمله سازند | زان سوی که این زمان شکافته
آه از دل من که تو چو بستی | گر زخم دل و دهان شکافته
دریای سخن منم اگر چه | هر کس صدف بیان شکافته

ای میر زمن منم زبان‌دار | تیغ تو ز خصم زبان‌دار

ای حکم تو آسمان بجنبد | هر باب قضا عنان بجنبد
در گوشه چار بالش تو | اقبال بسالیان بجنبد
محور زمین و آسمان است | تخت تو که از مکان بجنبد
بیچی که به هر دمش و کعبه ماند | چون کعبه و حرم تو از آن بجنبد
پیمای شبرم تو در آتش نهنگ | رگ در تن هر کسان بجنبد
مهمان زبای شبرم گشته | تا از طبق آسمان بجنبد
عدل تو اساس شد جهان را | تا بسیار جهان بجنبد
سنگیست سلوح ... | تا کشتی سروران بجنبد
چون حیدر رود و الفقار گشت | تا چرخ جهود سان بجنبد
افیون لب ... | گر خواب ماستقان بجنبد

ای سجده پیکرت فرست | یک نقطه منزه زان جسم
هر پیکر ملک خاتم دین | جز نام تو جاودان جسم
بر قلزه عصب زمینا | جز تو دیده زبان جسم
بیگون جسد جان حصار است | مثل بیا بسان جسم
هر شکست مصر و فاحشه | جز قهر تو قهرمان جسم
این ذره ضمیر من که بر رفت | تحیت بوج جان جسم
نی دست تو بیان و انگشت | یک مرغ ضمیر خوان جسم
صد ره که کعب معلیست | جز قبله انس جان جسم
تا دیده و سعی من دری | جز تیر تو بر میان جسم

ای حضرت سر ... | ... زبان ...

این قصیده ... در ... از انشای ... در حق ...
... الله ... کرده است ... در ... مرتفع ...

شب روان در صبح ... | صبح را چون ... دیده ...
زانیس ... یمان ... | ... جان ... دیده اند
ای تنگ ... خون ... | ... آن و خندان دیده اند
وادی ... حرم ... آمد | موقف سوق ... دیده اند
در روز شب ... دیده ... | صبح را تیغ و شفق را خون ... دیده اند
خوانده ... | در دل ... بستان ... دیده اند
نام ... | دل ... دیده اند
... اول ... | هر کی در وادی تجرید امکان دیده اند
... | جان ... دیده اند

هر که بو ترکی حرم کعبه جان آمده / میر هر شش نامهٔ توفیق پنهان دیده‌اند

عاشقان اول طواف کعبه جان کرده‌اند / پس طواف کعبهٔ تن فرض قربان دیده‌اند

تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده‌اند / دیده را از شوق کعبه زمزم جان دیده‌اند

عشق بر کرده بکلی آتشی کز حق و قرب / کعبه را هفت کرده هفت مردان دیده‌اند

مهرهای آتش زنه چون شب او آمده / ماه نو القصه بر روی جلاجل دیده‌اند

ماه نو از بهر قندیل حی یافت / و چندان حلقه زنجیر سلطان دیده‌اند

بر سپهر دیگر گشته ... حضرت / قیصر کسری ز بار درگه سلطان دیده‌اند

طاق ایوان جهان ... بر رفت / آن کنگرهای طرز از پیش ایوان دیده‌اند

از تحیر گشته چون زیر بان کوان / بر در ایوان ... دیده‌اند

تا جوارش رفته و ... خسرو شاه / بر سپهر ... تاج کریان دیده‌اند

رانده ... تا کاک حد آب ... / مو قف ... مقام شیروان دیده‌اند

بس که ... بیک امیر ... را / ... جهان دیده‌اند

بس ... کرده ... / ... آن شیروان

... دیده‌اند ... / هم ... دیده‌اند

... / از سم گوران ... دیده‌اند

... چون ... / دختران ... دیده‌اند

شب ... خواب داده ... / ... دیده‌اند

روز ... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / سنگ ... از خون ... جان

سخن ... / ... جان دیده‌اند

چهره و ... نشیم ... / شیر ... دیده‌اند

... کارو ... رسوم / ... چاقان دیده‌اند

دیده ... حسن باد / ... قرآن دیده‌اند

با دو باغ بهشت ... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

چار ... ملک ... / ... باران دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... آفتاب ... / سنگ و ریگ ... دیده‌اند

تیز ... / ... خسرو ... زمان

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / ... دیده‌اند

... / چون خسرو ...

آمده تا قبله … … از بهشت او | منتقل چون … کیمیادان دیده‌اند
جو در … خشک … از آب … | خاک … … عرشیان دیده‌اند

… دیگر

دست موقف را لباس … پوشیده‌اند | کوه رحمت را … کوهکان …
وز نگه وقت موقف … | مسیح … کوثر … رضوان دیده‌اند
موقف … چون مشتری … | مشتری … … دیده‌اند
کوه رحمت … | کوه عرفات … کیوان دیده‌اند
… نشسته … | … دیده‌اند
آفتاب … باز گشته … | چون نماز دیگری … سلیمان دیده‌اند
گفتی … جنت … مشرق … | … حاج … … دیده‌اند
از نسیم مغفرت … یافته | آتشی را … شیطان دیده‌اند
… رحمت … | رانده را … عفو … دیده‌اند
… طوفان … | خود … نوح … طوفان دیده‌اند
… موقف … | … مهمان دیده‌اند
شب … | … افشان دیده‌اند
چون … | عفو حق را … دیده‌اند
… | … دیده‌اند
… | … دیده‌اند
… صبح … شام … | زین … شام … دیده‌اند
… آفتاب … | … حاج … دیده‌اند
… | … عصیان دیده‌اند

عید ایشان کعبه … ارکان | کعبه چار … طواف … دیده‌اند
رفته … صفا … مروه … | همبر آن ترتیب … چنان دیده‌اند
پس برای … | هم بر آن آیین … سامان …
حاج … اعمال … | ختم اعمال … دیوان دیده‌اند
کعبه … دست … | … دیده‌اند
دیده … کعبه … | … کعبه … دیده‌اند
بهترین جایی … | … ثعبان دیده‌اند
… کعبه … | جای … دیده‌اند
در طواف کعبه … | … دیده‌اند
ذات حق سلطان … کعبه … | مصطفی … دیده‌اند
چون … کعبه خاقانی … | … دیده‌اند
… خاقانی … | … خوان …

این قصیده را حضرت خاقانی از خود … در کعبه …
این صفه … حضرت محمد مصطفی علیه السلام خواند

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند | کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
… | در … آینه … بینند
… | … بینند
… | … بینند
… | … بینند
… | کعبه … بینند
… کعبه … | هم … بینند

صبح صادق بی کاذب بکند خنده دم / چادر سبز در و تار زن را سوی سپید
راهب پس شب در و ز نامد بر ترنجه دهر / دو سپه کالت شطرنجی سوی سپید
لعب دهر است چو صعیف صابح شطرنج / گر چه پایان جنبش شه نه نماید سپید
کی کند خاک چه خابت کاسه مینای فلک / گرد روی آتش و زهر آب چو نان سپید
عظم خاک چه حاجت که چو اخوان گرند / سر شکست کوز کاسه مینا سپید
خاک خوران ز فلک خواری بیند که چو / خاک بر سر همه راحج عکوه سپید
کعبه را بیم از فلک و هزار کعبه نه بیم / لیکن ور راه هم بر کعبه نوا سپید
ماه خاک پی وادی سپیده ان زعشم / آتش آن مشعله اندر مژه شعله سپید
بار نه واقعه و قصه آن راه شویم / که زبر تیغ برکه سینا سپید
باد بر گنبد و مهان بحر بادان حباب / قبه سیم زده و جلوه احیا سپید
از ثقالت سپر راه صورت یا سپید / و زبر قبه لب جاده سوا سپید
گر زمانه کی که چو دوغ دید آن باد سموم / نقش با جو ماجون نکهت حور
و زره تیس شد و قرص رو سود لطف / بر تنه جگران کافت که سپید
صبح تاج حسن بسته کاو بخوبی / کز زلفش مریمان دوم کرما سپید
علم عاج نادمت ورنگ زعاج / چیز نیامت که ماه شب ارا سپید
بار زرین نه پراست و دستار بجه دیر / اشتیاق شب اراسته عید اسپید
تاج زرین بسر و خسر شاه شفر زرنگ به / باز پوشیده سر کنیم حق سرا سپید
ز می از چیره افلاک و بی فلکه در / به سیه مغرب کنگ کب زحنا سپید
سایبانان راست ره باد بیرون ملا / لیکن ایوان امان کعبه صفا
همه شب ساکنی عام آتش زورش / یوسف روز بچاه شب پیدا سپید
خوشی عافیت از تنگی داروی پند / تابش حسنی در ظلمت ... سپید

ستنگانی گزین

شب نگاه که زعان سیر شد دیدی / دل و پاکش نزهت چو زر سپید
بوکز وادی محرم شتر و ناز کرب / چون حریر علت ناله او سپید
کو پیسند فلک و کاوز زمین را مبنا / حاضر آمده دو قسیان میان سپید
فی علاکر و چو خرکوش سه شیر ادان / ره شمامت ره و تا کعبه ره بنها سپید
آسمان در حرم کعبه کبوتر وارست / که باشش زور کوه کما سپید
آسمان کبوتر کبودی بکبوتر ماند / هر در کعبه معلق زن و در وا سپید
آن کبوتر که نیا در بر کعبه بپرید / طیر دانش نه بالا که ره بنیا سپید
نقد از بو کعبه فلکش ... / سایه جامه کعبه است که بالا سپید
روز و شب دا که با سال از جنس و روم / حبش بانوی عرب جوهر لالا سپید
حبشی زلف و بابل رخ و رنگین تابست / که چو نرگاش تیغ دوی خضرا سپید
کعبه را بیست ز حلقه در حلقه زلف / مستقان کان رخ و بتولی بیا سپید
عنبری عاشق ان زلف و رخ تیغ تال / که چو که وصلش سرای سودا سپید
کیسی آن حلقه زان ای چه سیه بست بخشم / کوز جانش سیه عنبر سارا سپید
کعبه دیرینه عروسیت عجب نیکو بره / زلف پیرانه و خال رخ برنا سپید
عشق زلف کهن رنگ کردانه نیک / خال از رنگ جهان غالیه گون تا سپید
عشقبازان که بدست اندران حلقه زلف / دست در سلسله مسجد اقصا سپید
خاک پیشان کر دان سنگ سیه بوسه زنند / نور در جوهران سنگ معما سپید
ار پی سنگ سیه بوسه زن دست دوتا / سبز خضر ظلمات معلا سپید
کر تک فلک و نور محمد اوید خد / در مدینه ملک و ارض معلا سپید
خاکیان جگر آتش زده از باد سموم / نور خاک در حضرت اعلی والا سپید
مسطح بنش خلوتی تکیه خوانی کرم / از لکس ان وی از شهر عقبا سپید

داو خواهان کز نهیب او فلک [illegible] — داوران خصومت [illegible]

[illegible] خاقانی دو کار رسول الله [illegible] — بنده کان حضرت [illegible]

خاک مسکین کرد کار رسول [illegible] — عرز بازوش چو الکهف [illegible]

مصطفی حاضر و حسان عجم [illegible] — پیش سیمرغ [illegible]

گرچه حسان عجم را همه جا [illegible] — [illegible]

گرچه در نقطه سیه چیره توان دید [illegible] — ای [illegible] آینه [illegible]

لاف از آن موج توان زد که [illegible] — [illegible]

یا دهش آید که [illegible] — [illegible]

پس کرو [illegible] — مردم از [illegible]

سوی از بهر صعود [illegible] آتش خواهی — [illegible]

[illegible] فلک [illegible] — [illegible]

کی توان [illegible] غصه — کاستخوان غصه شده [illegible]

سخنش [illegible] — [illegible]

چون [illegible] حبل الله [illegible] — حسبنا الله کفی [illegible]

این قصیده [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خاک [illegible] — [illegible] خاک [illegible]

خاک [illegible] — [illegible]

چون کند کوس [illegible] — [illegible]

کوس [illegible] سلیمان [illegible] — [illegible]

[illegible]

عاشقی بنده اگر امسال ز حج وا ماندم | نه قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند
دوستان یافته مهدیت و شده ... | من بشنیده و زمن آواز میلی شنوند
حج اگر مایه غیر از دستم ان مسایه حج | گر مرا نام و درین دفتر احیا شنوند
از دو باشند اگر محرم سازی م | بر سایم بکلم زان کرمی یا شنوند
هر در کعبه کریمت همه موجودانست | گر مباهات ام زان در و الا شنوند
بارها مست و در کعبه کن و ست کرو | خانه مکان بانگ در جنت و ماوی شنوند
پس چو رضوان در جنات گشاید ملکا | بانگ حلقه زدل کعبه علیا شنوند
زان کلیدی که زنی نزد بنی شیبه بسی | بانگ او بر ملک از دیو جوزا شنوند
چون جرس وار بجنبان در خیر بسیر | سارباترا همه الحان جرس آسا شنوند
در فلک صوت جرس ناقه ... | که خروشیدن ... ز ذره دارا شنوند
سبدم آمد کان حرم مصطفوی | او خود یا سلام از حرم آوا شنوند
البشی البشی از غم خلایق بزبان | اعتق اعتق از ... شنوند
از حریر فرا و جاه علایک به نجف | هیچ هنگام و دو دم صوت ... شنوند
برادر مرقد سلطان هدی زا بتغ | موکب و آشته و زانا ... شنوند
گوهر جنیت جو رخش در انشقه ... | گر صبیتش نفس روح حلی شنوند
موسی ابستاده و کم کرده نعلین | ز پی کفتش از نور تجلی شنوند
بهر و یا مستی کم شده نعلین کلیم | و الضحی خواندن خضر ... شنوند
بنده خاقانی نعت سر یاسین ... | پس تحسین ملک در صف اعلی شنوند
نفس سن بنده ز خاک در احمد ... | لاف دریا زدم و عنبر ... شنوند
نعت صدر نبوی بکر ... | بانگ کوس ملکی ... شنوند
کم جرح کرس رتبه کوی کرو | چون کرم مرد زمی بانگ ... شنوند
سخن زنده و گرد ... | کز ... صفت ... شنوند

روزگارا هم و خاک ... | روزگارا این بروزگار کند
ای فلک کجینی بی نقش ... | ... بر دست چون نگار کند
هیچ یک برگرفت با فلک | گردنت ... زاد و یک نگار کند
چون ... | ... چیند ... کند
هر غم ... | کین چو ... مرغ ... کند
بانگ ... | صف ... چه کار کند
... | ... اختیار کند
هر دو پا یم فلک ... آن را | ... چون دهان ... کند
این دو ... تنگ بی دندان | هر دو ساق من ان شکار کند
... سپید دهان ... | ار دو با ساق ... کند
... | ... ساق را نگار کند
آه خاقانی از فلک زان سوی | رفت چیز ... کار کند
هر چه ... | آه خاقانی ... کند
کار ... گرد ... | کار ... گرد کار کند
گر ... | ... کند

ایضا

بملک تخته ... شده اند | ... برده و ... اند
... شده اند | ... اند
دیده ما ... عالم ... | ... اند
... | ... شده اند
روز و شب ... | ... اند

رده کام دهانند

یک سر سلطنت ... کش ... / بر کله ... دوخته‌اند
غیبت آزادو ... ای / گر ... بر ... دوخته‌اند
سنگ خیری ... در ... / ... دوخته‌اند
... خاقان را / ... دوخته‌اند
... دوخته‌اند ... / ... دوخته‌اند
دیده ... کلال / ... دوخته‌اند
... / از پی ... دوخته‌اند
... عشق داده‌اند ترا / ... کام ... دوخته‌اند
پای ... کش / ... دوخته‌اند
... احوال ... / ... دوخته‌اند

... / ... جهان ...
چون ... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... جهان ... بینند
... / ... بینند
چون ... / ... بینند
... / ... بینند
چون ... / ... بینند
... / ... بینند

خود و ... / زان ... چینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند
... / ... بینند

در مدح خاقان اعظم جلال الدین اخستان منوچهر شروان شاه

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده‌اند / پای کوبان دست همت بر جهان افشانده‌اند
چون ... آب کار عاشقان ... / آب ... بر آتش ... افشانده‌اند
... / ... عشق ... افشانده‌اند
... / ... افشانده‌اند
... / ... افشانده‌اند
... / ... افشانده‌اند
... / ... افشانده‌اند
... / ... افشانده‌اند

[illegible]

برهوا آستین تن دهقان و دوان [illegible]

[illegible]

کوهی کز عشق او یک شهر جان افشانده‌اند

[illegible] افشانده‌اند

[illegible]

بازنو نو در جهان [illegible]

[illegible]

خیمه لعلی که بر تنهای شاه موی بست
بر بساط افق میغ و مرغ جهان افشانده‌اند

روشنان در عرصه‌اش انجم تو از افشانده‌اند
زیر پایش ترکش تیر عودان افشانده‌اند

دیده دولت و کعبه گردان دران
روشنان فیض عودان زخیر دان

خاقان دیده آب غیر گردان نکو
بر سر اوج و درفشان جان افشانده‌اند

بر سنت از آن که عیسی بنشیند
حاکمه در روی طبیب افشانده‌اند

آسمان گرد پایش آن گرد
غیری جان صبح افشانده‌اند

ماه تابان گوهری بر آنکار آیینه
بر پی خنجر سنگ موم و ریحان افشانده‌اند

بیش تیغش کاتش زده
آب گردان هوان افشانده‌اند

چنبیان ترسند از آن
دیده‌ها بر آهن تیغ یمان افشانده‌اند

تا ز بالش کابل و بلغار دیده آب گهر
گرد پای آن سوی افشانده‌اند

منزل گردون عطسه و حلق در بار روز کرد
زان غبار ره که ایام افشانده‌اند

آتش و باد و جسم دیده کرد خوی
کوه البرز از نسیم و قلزم زر زان افشانده‌اند

از دو سنان زحل در سم
چنبره از نیم ابر تیغ ان افشانده‌اند

دی غباری زرنگ میرفت که
مرکبان زر از که گشتان افشانده‌اند

با بلنگ کنار نعل مرکبان نشره سیم
روبستان خاک سیاه افشانده‌اند

کوکب رسیت باد و ری که
دست جانکش تیغ از جهان

تیغ شاخ دست
بر جهان صد شاخ امان افشانده‌اند

یا قلم‌ها مار گنج پادشاهی کرده‌اند
از دهان مار گنج افشانده‌اند

بر لعاب آهوی ختن
از لعاب زرد مار زبان افشانده‌اند

ترجمان یوسف
کاب نیل ترجمان افشانده‌اند

گوی آن آدم که
صبغ افشانده‌اند

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساخته‌اند

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساخته‌اند
عیسی ریاد طبیعه زنده برساخته‌اند

هاتف میخانه دادآواز کی صبح
بخشش آب لعل کشتی برساخته‌اند

رسم جور از ساقی منصف
بس حیل خورد و ساغر برساخته‌اند

تا دهان روزه داران
سایه پرور دوران خم اندر برساخته‌اند

چون لب خم شد موافق با دهان روزه دار
رنگ الوده کاسش معطر ساخته‌اند

از پی کمان سنگ اهل روز جام
روزه داران زر از خجلت برساخته‌اند

هم صبح عید کز مهر سنگ
روضه جاوید را در روی خندق برساخته‌اند

جنس صبح جای چون در دست
طرف از صبح و دستبو اختر ساخته‌اند

کف در آن زو سبق
کز بلور دامنش طوق خیر ساخته‌اند

باستو غلغل حلق
غلغل حلق صراحی ابر برساخته‌اند

دیدم غلغل آمد قل قال ابی
تازه کن خوی که مرغان قلندر ساخته‌اند

آن زمیدان تر
آتش موسی که او سامری برساخته‌اند

از شاه کوه و زرین بشد روان
چون صراحی با سر حلق کبوتر ساخته‌اند

هم صراحی چو طوطی هم قدح
آتشین منقار کرد که اکنون برساخته‌اند

باپچ سینه گشتی
کوثر قدح باکشته و ساغر برساخته‌اند

خاندر نور آتش از سخن
چون سبزه ساقیان زمرد کافر ساخته‌اند

آتش بیل شست
کانش آب از قندیل وکار برساخته‌اند

صحن خاک ساغر
کاتبان سبزه خنجر برساخته‌اند

زمستان خیران یاسمین
از نسیم پرده خاکش با عنبر ساخته‌اند

وانکه از روی تو اضع
دیده‌ها را سر عالم خاک اکثر ساخته‌اند

چون ز آب قدح کرده
صبح نقل مرکبان شاه کثر ساخته‌اند

[illegible] | با اتصال طوق [illegible]
بهشتش چون شد [illegible] | از دامنش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کین سپهر [illegible] ساختند
[illegible] | زانکه [illegible]
[illegible] | چون گرگاه [illegible] ساختند
زان سبب چون آتش [illegible] | گر چه [illegible] ساختند
[illegible] | طوق این [illegible] آتش [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] | شوق [illegible] آتش [illegible]
[illegible] | [illegible] تخت [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] | آب [illegible] آینه جام [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible]
آب [illegible] | آتش [illegible] ساختند
[illegible] مصطفی [illegible] | [illegible] ساختند
در یکی [illegible] | [illegible] ساختند
مصطفی [illegible] | [illegible] ساختند

[illegible]

از پس چندی که [illegible]

از پس چندی که [illegible] کیان [illegible] | کاروان فلک آیین [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible] ساختند
شیرخواران را [illegible] | [illegible] ساختند
پس [illegible] | [illegible] ساختند
پایگاه [illegible] ساخته ایوان [illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] خوردن [illegible] | [illegible] ساختند
وز پی تعظیم [illegible] | [illegible] ساختند
کز سلاطین [illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] روح الامین [illegible] | [illegible] ساختند
آن [illegible] فلک [illegible] | [illegible]
[illegible] | گر چه [illegible]
کز پی [illegible] | [illegible]
ساعتی این [illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible] ساختند
چون [illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible] ساختند
در میان آب و آتش [illegible] | [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] آتش [illegible] | [illegible] ساختند
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible]

همت لطف برادر خوانده با پاکیم — ندارد بخت و عدل مروحق ... ما
عدل او زر افسر و آیینه عزت یاد و عدل — گر جهان عدلست بس کو امروز ناشسته
سید باقی بیاد گر ساعات روز عشرت — ساعتی را صفت صفت روز محشر ما
ملک عقل ... زیر نام کلک تو باد — کین سه را اقبال زیبا دولت ... باد

در صبح عید ... و صفت جهان ... پیر ... گوید

مرا صبحدم مست باد جان نمائید — دم عاشق ابوی جانان نسائید
علم سرو ازین دار دو خون خویشتن — گر آن من و صل جانان نسائید
شب یاری شد دم صبح ما — گر سر آتش هر آنست نمائید
گر صبح بر زندگی هر خنده — گرد دم سپر و خندان نمائید
سینه و پیوسته درون پوست اگر — چو بادام از آن پوست عریان نمائید
شب ... گر تمام خنده و او را — چو صبح از شکر خنده دندان نمائید
اگر بسته سبز خندان از زمین — بدیدی فلک چین گردان نمائید
نخ صبح قندیل عیسی ... — تن ... برده جان نمائید
فلک را بسود از کتف ... — کی باره روز و کشتن نمائید
سراسیمه چون هر نمایت گر خود — به پر ... ام میان نمائید
شب گر ... پستان ... — هزاران ... شیر پستان نمائید
بصبح آن ... فرو خورشید از آن — یتیم ... کر ... نمائید
بهر از پی این دو ... — یکی زال آیینه گردان نمائید
بنام از رگ جان مردان بریزد — ز خون ... شفق ... و ...
تو ... صبوحی تراز فلک ... — گر چون غول ... مردان نمائید
لگام فلک گیر تا زهر برات — که بود ... ستی ... مردان نمائید

خواهد مغان ... آتش بر — گر آتش ... توران نمائید
زر آهوی ... طلب کاو ... — گر ... خون قربان نمائید
صبوحی ... تا غوی جام ... را — صراحی خطیب ... الحان نمائید
چو ... آشیان ... — ... معیار مردان نمائید
قدحهای چون ... و آتش ... — ... حیوان ... نمائید
دگر ... از آنکه ... — گر ... نسائید
می احمر از جام تا ... ازرق — ... لعل ... نمائید
چو ... قدح جام ... صبح — گر ... لعل باران نمائید
... غمان ... — گر آتش ... نمائید
... بادرو ... — گر ... چشم ... فراوان نمائید
... دو ... — ... افغان نمائید
... — ... نمائید
بجام ... بحری ... — ... نمائید
بجشن بزم عیدی چو ایوان قیصر — ... مطران نمائید
صراحی ... سجده ... — ... مسلمان ...
قدح ... دست ... — ... نمائید
... چنگی ... — ... نمائید
... — ... نمائید
... خاقان ... — ... نمائید
رباب ... — ... نمائید
سینه ... — ... نمائید

خواهد مغان ...

شود اختر از آن قران دولت کامل / گر اکسیر سرای آبدان نماید
برآرد ز جیب فلک دست موسی / ز سامری نقد میزان نماید
نه خورشید معجزه عیسی آمد / چه عیسی که معدول میزان نماید
ز تاریخ اگر طفل باز و ترازو / نه خورشید [illegible] نماید
اگر خیزد سلطان انجم برون زد / کمان بر فشاند چه سلطان نماید
هوا پشت سنجاب [illegible] کرده / شمر سینه باد و خزان نماید
[illegible] سنجاب نقش آبان / به تاریخ منصور بستان نماید
[illegible] شب [illegible] / از آن صد ره روز نقصان نماید
[illegible] آنکه ز نصرت [illegible] / برافشاند آثار خذلان نماید
خزان ز درختان [illegible] / [illegible] کیهان نماید
شهنشاه اسلام خاقان اکبر / که تاج سر آل ساسان نماید
سکندر جهادی و خضر احتسابی / که خاک ارش آب حیوان نماید
سپهدار اسلام منصور آنکه / اگر گرز [illegible] قدر خان نماید
جهان دار [illegible] احسان که هیبت / [illegible] امکان نماید
[illegible] سعدی فضا که تیغش / روان سوزد [illegible] طغیان نماید
فلک بر در او چو چوب در او / [illegible] زبان نماید
قبولش ز [illegible] ناهید سازد / کمالش ز بابل خراسان نماید
[illegible] دست انعامت / ز جودش جهان مست احسان نماید
[illegible] چو مریم / مقیم خزان [illegible] نماید
[illegible] عادر کی آفتاب / ازو حامل تازه زندان نماید
[illegible] خون دل [illegible] / [illegible] سخن [illegible] نماید

اگر خود به نشینه

اگر خود به نشینه شود به [illegible] / هم از رنگ [illegible] نماید
چو بر [illegible] آید به [illegible] / [illegible] نماید
[illegible] آخر ز کب [illegible] / [illegible] نماید
[illegible] تیغ [illegible] / [illegible] سپهران نماید
[illegible] فلک تیغ [illegible] / [illegible] نقصان نماید
[illegible] آهن [illegible] / [illegible] نماید
ز بس کاسه سر باد و خون جگر ها / اجل ساقی [illegible] مهمان نماید
لب کام وحشش از ازل [illegible] / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] پیکان نماید
[illegible] / [illegible] ارزان نماید
[illegible] / [illegible] نماید
[illegible] تیغ فلک [illegible] / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] نماید
از آنکه [illegible] اقبال او را / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] نماید
[illegible] / [illegible] نماید

ساقیان کز کحل عارض [illegible] / گرد رخ زلف عبیر با شیر آمیخته اند

خال یمان زره کرده و خط عارض سپر / زلف در رخسار زره با سپر آمیخته اند

پیش گیسو و کلف زیر زبان مشکدان / در علوی بین قدح لعل پر آمیخته اند

شیشه دان زیر [illegible] از خضاب / پس جواهر کز عود و شکر آمیخته اند

[illegible] می حسن را خیزد و سود اشان / این مفرح کز نبات و زر آمیخته اند

[illegible] دور روی مه نوشته چه سیه / لعل می با قدح سیم بر آمیخته اند

از دم روزه دو روح خسته [illegible] / بهر تسکین دل [illegible] آمیخته اند

[illegible] / باده با دو دوشش یک نظر آمیخته اند

[illegible] / طاس زر با می آتش گهر آمیخته اند

[illegible] / با گلاب عبری از عنبر آمیخته اند

راوق جام [illegible] سوخته سیه / آب و گل گویی با عصفر آمیخته اند

[illegible] از بوی خمار شب عید / [illegible] آمیخته اند

[illegible] صبح بهم بافته کافور و گلاب / زین دو [illegible] دو سر آمیخته اند

از سر [illegible] / تن و جان را که بهم [illegible] آمیخته اند

[illegible] دریا [illegible] / طبع با می چو صدف با گهر آمیخته اند

[illegible] / نقب کاران سحر [illegible] آمیخته اند

[illegible] چو خورشید [illegible] / گرد آن خاک [illegible] آمیخته اند

[illegible] / شیر پستان [illegible] جگر آمیخته اند

جرعه کو بر زمین داد [illegible] / [illegible] آمیخته اند

[illegible] جام عراقی [illegible] / [illegible] آمیخته اند

[illegible] آن [illegible] / [illegible] آمیخته اند

[illegible]

ناصحکان [illegible] / [illegible] بر سر آمیخته اند

[illegible] / شربت شاه [illegible] آمیخته اند

مالک الملک جلال الدین [illegible] / آتش و آب بهم [illegible] آمیخته اند

[illegible] / [illegible] آمیخته اند

[illegible] / [illegible] آمیخته اند

[illegible]

فاسکان که هر

شاه وش دست الف لام ... / با حروف ... کرسش با صور انگیخته‌اند
سر حمایل که از ان تیر ... راست / باز ترش و ... از آهن تیز انگیخته‌اند
نه فلک ... و چار ارکان ... / این دو چار ... انگیخته‌اند
... تیغ ... / گر درین تیغ ... انگیخته‌اند
گشت ... کنند / ... انگیخته‌اند
از ... کنند / ... انگیخته‌اند
... / ... انگیخته‌اند
وقت ... / آتشین برق ... انگیخته‌اند
تیغ ... چون ... / ... انگیخته‌اند
... ستاره ... / ... بچشم ... انگیخته‌اند
رای ... بجوان ... / گل ... انگیخته‌اند
... / ستاره ... انگیخته‌اند
... / ... انگیخته‌اند
چه عجب ... / ... آتش و از آب ... انگیخته‌اند
... / ... خواب ... انگیخته‌اند
... / ... انگیخته‌اند
... / کز ... آب ... انگیخته‌اند
... / از طیران ... آب ... انگیخته‌اند
... فلک ... / ... حیوان ... انگیخته‌اند
سال ... / ... انگیخته‌اند
روز ... شب ... / ... شب روز ... انگیخته‌اند

... رفت / گر ... آب ... اندازد
مرغ ... / گر ... کوثر اندازد
از نسیم ... فلک / چون ... عنبر اندازد
... جام ... / ... اخضر اندازد
... ساقی ... / تا ... عنبر اندازد
چون ... / گر ... در بر اندازد
... / خاک ... اندازد
عاشقی ... / ... شکر اندازد
خاک مجلس ... / ... عنبر اندازد
رنگ ... مجلس آمیزد / ... اندازد
... سنبل ... / ... اندازد
... سنگ ... / ... اندازد
... / ساخت ... اخضر اندازد
... / ... اصفر اندازد
... آتش ... / ... اخگر اندازد
این ... / ... آب ... اندازد
... آب ... / ... در اندازد
گنبد ... / ... اندازد
... / ... اندازد
سنگ ... خانه ... / ... اندازد
... / ... در سر اندازد

منم آن مرغ کآذر افروزد | نو فشان پر و در آذر اندازد
خاطرم از بهشت برون انداخت | گر نه بام برون تر اندازد
کیست کز سر نهفت جان من | سر نوشتی بداور اندازد
چشم من در نثار بالایست | هم بالایت گوهر اندازد
زیر پای سم تو خاقانی | پیل بالا سپهر و زر اندازد
عقل اگر صد هزار جان دارد | پیش شاه مظفر اندازد
شه قزل ارسلان که صف شرع | تیغ عدلش سرشتر اندازد
سگ درگاه او قلاده حکم | در گلوی غضنفر اندازد
آتش کاهبرای مسیح [illegible] | عرق در حلق قیصر اندازد
آتشش تیغ او که [illegible] | شعر قیصر بکبر اندازد
بحر اخضر بلرزد ان قطره | گر ز سر کلک اسپر اندازد
آسمان در نثار ساغر او | سبحه اکبر اندازد
تیغ او چو حربه حیدریست | گرد جبال خیبر اندازد
دور نه چرخ بهر اقطاعش | قرعه بر هفت کشور اندازد
تیر چو کمان در کمان مهر کیست | گر خدنگ شناور اندازد
وام های شود زرخم خدنگ | گر بد بیکند اندازد
چون کشد توسن جو زهر بستی | گره جوزا سپس از زهر اندازد
در شکوه های رایت شاه | گرگس آسمان پر اندازد
و هم در بان اوست در حشمش | ناوک ظلم گستر اندازد
آنکه در کعبه اعتکاف گرفت | سنگ چون در کبوتر اندازد
دانشش را نتیجه خنجر [illegible] | کوه سان سکر اندازد

بخت [illegible]

بخت سیاه و [illegible] اسب [illegible] | بر زمین و خیمه اندازد
قصب جان [illegible] مهندس [illegible] | بر زمین کار و [illegible] اندازد
تخته کز چوکان مهندس لیمان آرد | بر زمین با و صر اندازد
جفت و طاق سپهر در شکنند | جفت کمان نگار در اندازد
[illegible] سپید پیای پیلانگ | [illegible] ز چشم اختر اندازد
گر که [illegible] آهن [illegible] | زان سپهر [illegible] اندازد
[illegible] از روم [illegible] | گردنش از جبین [illegible] اندازد
نقش زان گرد [illegible] سازد | بر سپهر [illegible] اندازد
دشمن [illegible] | بر سر شیر مصطفی اندازد
دیگر [illegible] | قفل [illegible] در اندازد
صبح [illegible] | تا حقا [illegible] اندازد
دست [illegible] کناوک کفر | بر سپهر مدور اندازد
سنگ [illegible] | [illegible] مقعر اندازد
بر رتبت ملک [illegible] انداخت | که با همت [illegible] اندازد
او جرم [illegible] | کر [illegible] اندازد
تا زمین [illegible] | [illegible] اندازد
[illegible] بر سپهر | شب [illegible] اندازد
[illegible] | بر زمین سکندر اندازد
[illegible] | بر سپهر معبر اندازد

[illegible]

[illegible] | [illegible]

عاشق بر بام سپهر [illegible] کند صبوح
بس جرعه هم [illegible] بر افکند

آن جام [illegible] که بس [illegible]
از جرعه [illegible] بر افکند

آب حیات [illegible]
بر روی [illegible] خضر بر افکند

ابلیس [illegible] خسرو [illegible]
آن آتش دلی سراپا بر افکند

گرد زمین [illegible]
هر کجا [illegible] بر افکند

اول [illegible] خاک خود جرعه را [illegible]
چون دست صبح [illegible] مسیحا بر افکند

ساقی بیا و [illegible] که جام صبوحی
[illegible] ز جا بر افکند

یک [illegible]
تا [illegible] سینه [illegible] بر افکند

می لعل [illegible] شفق
تا رنگ صبح ناخن [illegible] بر افکند

جام می [illegible] شفق [illegible] آتش
[illegible] صبح [illegible] شفق [illegible] بر افکند

[illegible] توبه [illegible]
[illegible] بر افکند

آن وعده [illegible]
[illegible] عذرا بر افکند

[illegible] کرده [illegible]
تا [illegible] پرده خسرو [illegible] بر افکند

[illegible]
عقل انگشت [illegible] بر افکند

داری [illegible] فلک
کوه [illegible] بر افکند

امروز [illegible]
ایام فضل [illegible] بر افکند

مشعل [illegible] چون دل عاشق [illegible]
رنگ از [illegible] عاشق [illegible] بر افکند

[illegible]
تا [illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] عنبر بر افکند

مانند [illegible] جلاب [illegible] آفتاب
زان زرهای لاجوردی بر افکند

زان [illegible]
[illegible] بر افکند

چون [illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
از حلق [illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible] آب [illegible]
چون آب [illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible] جام [illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

[illegible]
[illegible] بر افکند

موسی قرینی که معجزست ید بیضا / [illegible] چون کف [illegible] برافکند
روز ازل [illegible] کوکب بهار / [illegible] برافکند
دور زاو تیغ [illegible] / چون برکشد [illegible] برافکند
اعظم سپه [illegible] تیغ زر فام / [illegible] برافکند
[illegible] که [illegible] باخراج / [illegible] خان [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / نام [illegible] برافکند
چون [illegible] آب خضر [illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / بیرون [illegible] برافکند
پشت کمان و تیر [illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] آفتاب [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] لالا برافکند
[illegible] / [illegible] لالا برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند

[illegible] / کانرا [illegible] برافکند
[illegible] / یوسف [illegible] برافکند
از خلق [illegible] جهان / [illegible] زلیخا برافکند
[illegible] / بر خاک [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
چون خصم [illegible] / [illegible] برافکند
از [illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / نام [illegible] برافکند
[illegible] / چون [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
دارم [illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / [illegible] برافکند
[illegible] / چون [illegible] برافکند

بادت سعادت آمده یار و نصیبت را / مهری که جان حسد برد ایام را [illegible]
بخت تو خواب [illegible] بیدار [illegible] / بر چشم فتنه خواب [illegible]
تو شاه [illegible] / طاعون بطاعن حسد [illegible]
[illegible] / هر روز [illegible]
[illegible] / [illegible]

صفت [illegible] حسن او را که [illegible] نیاید
روشنیت عشق او را گر بگفت بر نیاید

علم [illegible] / [illegible] نیاید
[illegible] / جو [illegible] سحر نیاید
[illegible] / [illegible] خبر نیاید
[illegible] / [illegible] گهر نیاید
[illegible] / [illegible] نیاید
[illegible] / [illegible] نیاید
[illegible] / [illegible] نیاید
دل [illegible] / [illegible] نیاید
[illegible] / [illegible] نیاید
شب عید [illegible] / [illegible] عید [illegible] نیاید
[illegible] / [illegible] اگر نیاید
[illegible] / [illegible] الدین دولت [illegible]
[illegible] / [illegible] دگر نیاید
[illegible] / [illegible] نیاید

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / گر جهان آب [illegible]

بام [illegible] گام بر جسته
[illegible] صبح از [illegible] بام بر آمد

صبح فلک [illegible] / [illegible] بر آمد
[illegible] / [illegible] بر آمد
[illegible] / [illegible] تمام بر آمد
[illegible] / [illegible] نام بر آمد
[illegible] / [illegible] بام بر آمد
[illegible] / [illegible] بر آمد
[illegible] لاله [illegible] / [illegible] بر آمد
[illegible] / بوی گل و [illegible] بر آمد
در صف [illegible] / بام [illegible] خرام بر آمد
[illegible] / [illegible] بر آمد
[illegible] / روز [illegible] بر آمد
[illegible] / [illegible] بر آمد

بسته تا پای کرد طبیعت دل | دانش زال را چو سام آمد
کوس جلالش ز شرق و زلف جنب | لشکر دولتش ز سام و حام برآمد
دام هر پایه گشته بود سلیمان | خازن انگشتری بدام برآمد
دولت جهان سپیده دم صبح [illegible] | گر ز افق صبح [illegible] برآمد
گر کف تیغ [illegible] مهر محیط | راست چو خورشید تو نام برآمد
تا هوی بخت تخت ملک [illegible] | نام [illegible] سید الانام برآمد
آرزوی سپاه جان ملک [illegible] | از ملک عادل سام برآمد
بخت برادر کلید دولت ابد | زان همه کارش [illegible] برآمد
گر چه [illegible] | صبح [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
پهلوان ایران [illegible] | [illegible] برآمد
مژده ده این [illegible] | خال [illegible] دوام برآمد
تا که ساعت قوام ملک [illegible] | آه [illegible] تا قوام برآمد
چون [illegible] خورشید | جان [illegible] حسام برآمد
جرم زمین [illegible] | [illegible] هوام برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] آمد

از سر تهنیت

از سر تهنیت کرماه از دست [illegible] | [illegible] فلک [illegible] برآمد
خوان دو [illegible] | زآتش [illegible] برآمد
[illegible] | جان [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] مسجد الحرام برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | نام [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
آرزوی حضرت تو [illegible] | صبح [illegible] برآمد
[illegible] | نام [illegible]
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
[illegible] | [illegible] برآمد
ملک [illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بی تیغ نفسی [illegible] / بر امام الانس و جان خواهم رفت
ایمن [illegible] آن کان [illegible] / بهر مرادی [illegible] خواهم رفت
کس [illegible] / تا بگویم [illegible] خواهم رفت
بر جلال [illegible] مجد الدین [illegible] / [illegible] خواهم رفت
[illegible] کلک او [illegible] / هم بر آن کلک [illegible] خواهم رفت
[illegible] دست [illegible] / [illegible] خواهم رفت
شرع را کلک و آن [illegible] / عقل [illegible] روان خواهم رفت
ملک را حرز امان [illegible] / [illegible] حرز امان خواهم رفت
در ملک [illegible] / سجده [illegible] خواهم رفت
[illegible] / [illegible] روان خواهم رفت
[illegible] / من و سلوی [illegible] خواهم رفت
گر غصه [illegible] / هم روان [illegible] خواهم رفت
چون [illegible] / من بر آن جان جهان خواهم رفت
[illegible] گیتی جان / تا بر آن [illegible] جهان خواهم رفت
الحمد [illegible] / بر لب حوض الحیوان خواهم رفت
گر [illegible] / آب [illegible] خواهم رفت
[illegible] / بر سر تیغ [illegible] خواهم رفت
[illegible] قاطع [illegible] / بر [illegible] خواهم رفت
[illegible] / بر سر [illegible] خواهم رفت
[illegible] / بر سر تاج [illegible] خواهم رفت
[illegible] / بر سر [illegible] خواهم رفت

[illegible] / بر سر [illegible] خواهم رفت
[illegible] / بر سر [illegible] خوان خواهم رفت
[illegible] / [illegible] یکان خواهم رفت
[illegible] / [illegible] خوان خواهم رفت
[illegible] / [illegible] چارکان خواهم رفت
[illegible] چار خوان [illegible] / من [illegible] چار خوان خواهم رفت
چون از آن خوان [illegible] / [illegible] خوان خواهم رفت
با دو چون جان جاودان [illegible] / جان [illegible] جاودان خواهم رفت

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند / عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند
[illegible] بستان خراسان [illegible] / [illegible] سوی بستان شدنم نگذارند
[illegible] / [illegible] شدنم نگذارند
[illegible] خراسان [illegible] / [illegible] شدنم نگذارند
چون [illegible] / که سوی چشمه حیوان شدنم نگذارند
[illegible] / گر بهشتم [illegible] رضوان شدنم نگذارند
[illegible] / [illegible] ریحان شدنم نگذارند
[illegible] / [illegible] احسان شدنم نگذارند
[illegible] / [illegible] سوی [illegible]
ری [illegible] خراسان [illegible] / [illegible] ایوان شدنم نگذارند
در خراس ری [illegible] ایوان [illegible] / گرچه این [illegible] شدنم نگذارند
[illegible] / سوی [illegible] مهمان شدنم نگذارند

یارب بس گرم و چون شکنجه سوزان چشم | گر غیرت سوی گرگون شده تا کی گذارند
مشتری را بجوزای دو دو دیم بوبال | چکنم کاوی بسته عنان شده تا کی گذارند
بوی مشک سخنم سوز خراسان بگرفت | سبز و دو بوی گرانجان شده تا کی گذارند
کوی من صیت بی‌ز انسوی سرمیدان شده | گرچه با گوی بمیدان شده تا کی گذارند
رو قدر پاک رضا دیدن اگر فضاست | شاید ار بر ره طغیان شده تا کی گذارند
وره لطام شده ان تیز بی ساما نیست | بس بسیران بی سر و سامان شده تا کی گذارند
ای دل عقل گر بیگان رو و توفیق شد | بر بر انشده زره قدان شده تا کی گذارند
وارم ابقدا جون نفس بی کام بر ستی نکنم | کان دو ستیزند که یکسان شده تا کی گذارند
ستم آن که گرد تا به تزیه و بی بست | طالب کوره وسته ان شده تا کی گذارند
مقبل و عصمت کرد اتاج فر افت داونه | بر بسته منصب و دیوان شده تا کی گذارند
ارلم از عشق هوا سان کم ادهان برفت | دین و دل عشق باد طان شده تا کی گذارند
در کیک ان موم جدا مانده چو شمع نگوش | محرم مهر سلیمان شده تا کی گذارند
از وطن دور م او مید خراسانم نیست | گوهران منقصه کیسان شده تا کی گذارند
است نه ازمن جو بوب که مرا داشتنی | دور رقیب انده که ثنان شده تا کی گذارند
تر سیس جاه و عزم جان دارم این کرم | بخراسان سوی اقوام شده تا کی گذارند
سه جان ای ترسم برجان کرسا | جاه و جای کرتن اسان شده تا کی گذارند
هر قسم بهتی و در زم بنشسته دارم | تاج و تختی کر سلمان شده تا کی گذارند
هم که از بلکوی سر میدان کردم | گر فلان بن فلان شده تا کی گذارند
ان تماه رم هوا برشده از بحر و بر | یارب کشته که باران شده تا کی گذارند
وان نعزلم که بقوت بسر سوی باشبیر | چون شهاب افتر شان شده تا کی گذارند
گر ضربان نو شند م سهان نستنی | بارزن ستر بغرمان شده تا کی گذارند

ایام بسست رای و قدر نکبت گرفت | دادم گشت پای قضا بر رکاب شد
منع قضا او شب کند رکشنید | هر جنیت بار کبیر قضا تیز تاب شد
عقل بکجاره و که جهان از ظلم گشت | نقل از کجا بسته و کجا ز سر باب شد
کار جهان را جهان و ان که بر خدنگ | بر عقاب آفت جان عقاب شد
تا عیش جهان تب کج بر و پیر | از رزش ر فرا از در اضطراب شد
از خاک را بیاس مصیبت سیاه گشت | اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد
ماتم سیه رای گشت سپهر جهان مبین | روح الامین بتعزیت آفتاب شد
نه بر گند ماه بتعزیت شود | شام و سحر و ویک کبوتر شتاب شد
در شبکار رفت ز نکس خیال خون | کیوان بشکل هنده و اطلس غراب شد
در شش آسمان گر کمی شب شام در فراغ | گیسوی سپیده و مرصر خضاب شد
در دست ز جنون تن گردون بر بیک | شب سوی گشت و ره چو کار ز ناب شد
دیدم ضعف او که جهان نوحه گر | دیدنگ آن خطیب سحر در خطاب شد
گفتم بگوش صبح کر این جمیعم چیست | کاشکال حال چرخ جبین با صواب شد
صبح آه آتشین بجگر گشت و گفت | در داکه کار ای خراسان خراب شد
گردون بسر محمد یحیی بیاد داد | عنف رقیب سجر ز الک رکاب شد
از رحتی ای خدیو جلیف و ز چرخ | از قبل آن امام بسیر حساب شد
بدعت ز روی جاه و شیب بنگ بشت | شیطان خلاف قاعده و قم شتاب شد
ای آفتاب حریه زاین کشتن گویند | شمشیر سجری ز قضاد رقراب شد
ای مشتری دوابته از سرکه طیلسان | در گردن محمد یحیی طناب شد
ای آدم النجابت که بعد این خلف | در الذاقه تو خراب و نیاب شد
ای عندلیب گلشن این رازنان ام | گر شاخ شیخ طوطی بد فر جواب شد

مپرور صفات کش هیچ نیست گرچه دهر ... بطرس ... بوتا همه رکاب شد
بس مرغ را ضعیف مرغان نهاده اند ... مرحبیده ... لباس ضعیفه ... شد
از طمطراق این گره بیر منبر آنکه ... با دست کرده ... ذیل ... شد
بر قصر عقل ها فخر الطیور گشت ... در بیته ... ضم تو ... ابن شد
کعبی که ... کنف آزم خلاص ... آیین ... کی گرد ... شد

از قصیده ... ترجمه المعانی کریمه ... دارالملک
... امیر ... مرحوم ...

صبحگاهی سر خوناب جگر گشتم دید / ژاله صبحم از نرگس تر بگشت دید
از دو انگشت ... جا به چیانک / گره رشته تسبیح چو برگشت دید
... خونست ز ... / آب آتشزده چون چاه ...
... شده ... / روی ... چون ...
سیل خون از جگر ... سوی بام ... / ... از ... بگشت دید
... سیل ... سیلاب ... / گر چه ... دشمن سوی ... دید
چون ... سیاهی ... کاب ... / سرخی خون ... سیاهی ... بگشت دید
برق خون ... / ... زلب ... بگشت دید
رخ فلک ... / ... انگشت ... بگشت دید
... آید ... / ... این فلک ... بگشت دید
چون ... جمع ... / بر من این ... ایام ... بگشت دید
دل که ... فلک ... / ... بگشت دید
... فلک ... / ... بگشت دید
از طرب ... خون ... / ... بگشت دید

آنکه ... ز رگ ... خون ... / خون ز رگهای دل ... بگشت دید
... گرگ ... رگ آب / رگ خون چون رگ آب ... دید
دست خونست درین ... / آه اگر ... دید
... خورم خوابم / ... ساحر ... بگشت دید
... در دل ... شنید / ... خواب ... دید
... جشم من ازین خواب ... / ... رگ ... دید
خواب ... خواب / ... بگشت دید
آتشی ... / ... آتش ... دید
... کسی آتش باغ / ... بگشت دید
ای آتش ... / ... بگشت دید
... / ... خوناب جگر ... دید
... / ... خون ... بگشت دید
... سوی ... / ... خون ... بگشت دید
... طرب ... / ... خون ... دید
... / ... زعفران ... دید
... آتش ... / ... بگشت دید
نخل بستان ... ایوان ... / ... بگشت دید
خوان ... / ... آرای ... بگشت دید
تیغ ... / ... بگشت دید
بلبل ... طرب ... / ... زاغان ...
... چنگ ... / ... بگشت دید

[illegible]

ماه در رشته قلم ... دست
خون بگریید چو در رشته گهر گشت سپید

من رسالات ... واوین ... وختم
دیده ... این حال ... گشت سپید

با بیا خواند ... شید ... گران
وز ... آمد ... را ... گشت سپید

دوست ... آنکه چنین سوخته از عمر آمد
راه ... امید ... بروی ... گشت سپید

دوست ... گر ... پنهان ز نهان ... ام
چون ... آینه ... گشت سپید

ای نهان داشتگان موی ره سر گشته سپید
در ... موی ... گشت سپید

ای عزیزان ... عنبر بید
تاج لعل از سر ... گشت سپید

ا... که شام و ختم ... علی
ان ... شاره ... گشت سپید

خدنگ ... کهر ... رخ ... سپید
... زمان ... گشت سپید

... عنبر ... گشت سپید

موی ... زمزمه ... سپید
عقرب ... ز سنبل ... گشت سپید

... که ... سپید ... بنگ
... ز شب ... گشت سپید

گیسوان بافته چون ... پیدا ...
... آن ... گشت سپید

... روی ... خورشید ...
خون ز رنگ شفق از چشمه خورشید سپید

با صد ادا ... شیون ...
از آتش ... موج ... گشت سپید

بس ... کعبه دل جان ...
بو ... خون ... گشت سپید

... گرد ... سواری ...
ره ... دروازه ... گشت سپید

... چرخ ... پرتو ...
تشنگان ... طلا ... گشت سپید

... آن ... بهار ...
از سحاب مژه خوناب ... گشت سپید

... شیخ ...
سر ... ز قلم ... گشت سپید

حاصلی چه داریم خبر باز دو سپید
ماید ... از دو ... باز سپید

مرد آتی که ازل است ز معلوم مراد
چون ... بدیوان ... باز سپید

ز آتش دل ... آب سوی ... چشم
از سوی ... جان ... باز سپید

چه ... طوفان ... گشت سپید
کو ... جان ... باز دو سپید

چون ... دست ... وحیات
آنچه ... شام ... سحر باز دو سپید

آب ... چشمه ... بیمار ...
... از دامن ... باز دو سپید

دیده از خواب ... خون ... کز خون ...
... چو خون جگر ... جگر باز دو سپید

شیر میدان ... از ... سپید
جامه ... بر ... باز دو سپید

بس ... کوچه ... سپید
... کوچه ... باز دو سپید

چه ... آز
... غمان ... باز دو سپید

... غنچه ...
شیخ این ... باز دو سپید

سه هم ... سپید
... خال ... باز دو سپید

ان ... من ... بیمارست
دوش ... چون ... باز دو سپید

هم بیمار ... مسیحا ... سپید
... روح ... باز دو سپید

... بیضا ... نگر
... باز دو سپید

راه ... باشد ... رنگ
سرو ... باز دو سپید

... کابل راست
... باز دو سپید

... طبیبان ... سپید
خواب بیمار ... باز دو سپید

... عافیت از ... جان ...
... باز دو سپید

سر ... بالین ... مستود
... باز دو سپید

روز ... گرد ... ناد
شب ... باز دو سپید

[illegible]

نسخهٔ طالع و احکام نجوم [illegible] / هم بکتاب اسطرلاب [illegible]

[illegible] / هم بافسون [illegible] سپهر [illegible]

[illegible]

جان [illegible] / [illegible]

[illegible]

سپیدی صبح [illegible] میگوید / گر [illegible] میگوید

بلکه [illegible] خانه [illegible] / صفت [illegible]

ذره در بارگه خورشید است / من از یار [illegible] میگویم

مور در بارگاه جمشید است / قصه از [illegible] میگویم

خاطرم [illegible] وصف او [illegible] / گر [illegible] میگویم

[illegible] مناقب او / [illegible] راه [illegible]

[illegible] مسیحی خواند / [illegible] سایه آنکه میگویم

[illegible] مسیحی خواند / [illegible] میگویم

[illegible] / [illegible] میگویم

آفتابش [illegible] هزار زبان / سایهٔ پادشاه [illegible] میگویم

[illegible] / [illegible] ترک [illegible] میگویم

از سر این کلاه عزت [illegible] / سر [illegible] کلاه میگویم

[illegible]

سر آزاده را جهان ادبیک | تنگ به ناکسان نخواهد داد
تا عروس یقین به سندی عقد | دل عاشق گمان نخواهد داد
گیستی اهل وفا نخواهد شد | تشنه را آب روان نخواهد داد
از زمانه بتر مپرس خاقانی | کز زمانه زمان نخواهد داد
دیو را میت کو بهشت بتر | هیچ جز آزمان نخواهد داد
گنج غارتست جان خاقانی | دل به تاوان و غان نخواهد داد
چون نخرسندی این مکاین داد | تو اهسکار زا مکان نخواهد داد
آبروی از برای نان حرام | آتشکین و علقان نخواهد داد
آب دولت کیمیای بزرگ | کیمیا رایگان نخواهد داد
حمل طلعت ملک شرف به درست | در عجب کی جهان نخواهد داد
سر علم دین و داعروس سخن | ... بر زوان نخواهد داد
خسرو لیت را سوار فلک | دل ... زان نخواهد داد

در مدح حضرت بهاء الدین
... را توان نخواهد داد

سر درِ سینه کز هوش سبب نشود | تن چه آزرده گر توش می نشود
دلم از خون خم بچو است آمد | جان بکف زان ارتش می نشود
هم آن سبب سوخته کرین | دیده را ذوق ... می نشود
جان گزیده دل نه که جان | بر دلم تخته پوشش می نشود
... | مرغ جانم ... سبب نشود
... | گوهر لفظ روشنش می نشود
... | بکه در خواب ... می نشود

مرا از عاشقان ... | ... از زبان بگشاد
چشمه دل ... | از آتش صبح در زبان بگشاد
دل من ... | گیسها ... ز میان بگشاد
صبح پاشت از برای دلم | ... رایگان بگشاد
ریزش ابر صبحگاهی دید | طبع من چون صدف دهان بگشاد
دعوت عاشقانه می‌کردم | بخت درهای آسمان بگشاد
الصبوح الصبوح می‌گفتم | عشق خم خانه روان بگشاد
از فیض از فیق ... | رصد غیب راه جان بگشاد
شاه دل چه آمد از در من | ... لعل ... بگشاد
کز عشق آتش جگرم | آب حیوان ... بگشاد
کوه عدان ... | گره غم ... بگشاد
گفت خاقانیا ... | این کمند آفتاب ... بگشاد

وله ایضا

... صبح ... | از مرغ صبحگاه دلم ...
دولت مرا ... | ...
... | چون صبحگاه ...
... | ...
... اقبال ... | ...
... | ...
آمده ای عشق که خاقانی الصبوح | ...
... | ...

وله ایضاً

عاشقی کس نشان دهد نه دهد / در بلا کس امان دهد نه دهد

کشتنم گر کنی بجز غم تو / روزگارم زمان دهد نه دهد

در دلم غصه گر بگیرد سخت / صبح تسکین آن دهد نه دهد

کس برای گرفتن دل / تنگ پای نشان دهد نه دهد

آخر این باد بر آتش [illegible] / بجز غم را کران دهد نه دهد

صبح گشتی شکاف [illegible] / [illegible] بر باد دادن دهد نه دهد

[illegible] خاقانی / داد کس [illegible] دهد نه دهد

وله ایضاً

دل که گیستی دغا چو سیب ندارد / گر گیستی در وفا بوی ندارد

دل چو سیب ندارد طالع ایام / چه دارد کسی که دلجویی ندارد

[illegible] شد عهد [illegible] / گر [illegible] خانه [illegible] ندارد

علامت [illegible] / در [illegible] که سیب ندارد

جفا را معنی آدم کجا است / چه معنی آدمی خوبی ندارد

[illegible] / گر [illegible] خوشبویی ندارد

[illegible] / گر [illegible] ابرویی ندارد

[illegible] / [illegible] گیسویی ندارد

نیاز [illegible] جهان خاقانی [illegible] / جهان [illegible] چون او سیب ندارد

[illegible] / دواج [illegible] سیب ندارد

[illegible] / [illegible] خوشبویی ندارد

دل خاقانی این [illegible] / گر آن چوگان [illegible] گویی ندارد

خسته زخم غمت جانا سینه / خسته [illegible] سینه

ای دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

دل جام جام ز هجر تان [illegible] کند / ناکام جان [illegible] کام جان کند

آن [illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

خاقانی از زبان سخن [illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

وله ایضاً

دردا که دل [illegible] ماند / [illegible] ماند

[illegible] / [illegible] ماند

[illegible] / [illegible] ماند

[illegible] گذشت / [illegible]

[illegible] / [illegible] ماند

وله ایضا

آن پری چون خوش خرامد بست شاخ ... / بیخ بن از باد اختیار بر انگند
عودی امید که دست خطا بود / صید از آن ... گار بر انگند
بسته جان ... چو ... پیش رخت / غم ... که هزار بر انگند
زلف ... چو ... شیم کایام / بر دل مسکینان مرا غبار بر انگند
... چون ... بر آتشم ... / غم ... بر دل ... بر انگند
ازام سرو ... آب کوه ... / لرزه دریا ... بر انگند
... ... من ... / ... شکنج ... بر انگند
... کرده ام ... / خواب ... بر انگند
... خوابست ... خواب مرا غم / ... اشتعال بر انگند
... کن ... / ... بر انگند

ایضا له

عارضه ... چون کرد چون آورد / در ... بار ... آورد
تب ... آفتاب ... / دور ... چون ... چون آورد
... زبان ... / ... آورد
... زندان ... آخر / ... آورد
بر ... آتش ... / ... آورد
... / ... آورد
آتش تب ... / ... آسمان ... آورد
... / ... آورد
... آه ... / ... آورد
علم ... / ... آورد

بکسی

بکسی که از ... / چشم ...
آن ... / ...
... جهان ... / ...

ایضا له

... / ملک جهان ... داد
... / ... آن ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... دیده ام / ...
... / ...

وله ایضا

... / ... شد
... / ... شد
... / ... شد
... / ... شد
... / ... شد
... این حال ... نیست / ... افلاک شد

ایضا له

شب ... / ...

دریاست روزگار که گوهر نمی‌دهد | انگشت برکشیده صدف در میان کشید
گیتی و الکن عرصه بساط و ستاره شاه | خرچنگ گرفت و ستاره کران کشید
روز جهان که بخت دو من ما نی‌فتی | خورشید چشم شب بره در میان کشید
اربابی سپیل جادو است وسکه | هر کس که اسب عاشقی در میان کشید
خاقانیا که طفل ازین توده ... | مرد آنکه خط نسخ بر این خاکدان کشید

وله ایضاً

ای صبای عاشقان دادگر کرده اند | دار التقرار بردل ما سرد کرده اند
این صد هزار گنبد برسقف این حصار | رخسار ما چو نرگس تو زرد کرده اند
ور پیش تو آتشی که بر آن سنگ تشنه صد | جانهای ما که مشت به گرد کرده اند
گر تیغ جهیم خوبی خورشید کم شده | سیمرغ را چو شب پره شب گرد کرده اند
در تیغ صبح جای تو تا ماندی آنکه | صد خار را چو گل یک درد کرده اند
خورشید در رکاب علم زمرد آنکه | رخسار روزگار بیرادگر کرده اند
در دل کشته آه خراسان خراب شد | ور چار دار ملک چه نابرده کرده اند
یارب که داد مردم دل جفت داد مرد | دلها خراب ز زرد و درد کرده اند
گردون چار شهر خراسان حرم مثال | از اهل کمان چه شش رده گرد کرده
اصحاب جیل ابرهه سامن حرم | گرد تو در ک تازه در خورد کرده اند
مان ای سپاه طیر ابابیل ز نیستار | کامی به پیل هر چه توان کرد کرده اند
خاقانیا ... کسی هم نجز | اکسیر ما ... فرد کرده اند

ایضاً

امروز جان ده مال جهان دارند | بازار دهر لوا لسان دارند
در طلسم سرای جانیت ارثیت ای | ... هست ... کسان دارند

ز هیبت دل آتش ... | که در دیده بخت خوابی نبیند
ب ... دل از خراب آتش | حبیب اکنون اندر خرابی نبیند
اگر عالم خاک طوفان بگیرد | دل تشنه الا سرابی نبیند
کسی برنیارد دو سواد خیب آن | که در گردون از روز طنابی نبیند
دل افسرده ماند ست چون شهر دلش | که آتش هوا سحابی نبیند
رطب سبز گشت کی سرخ گردد | که آب سده ماه آفتابی نبیند
سر عالم انصاف جوینده هیچ | از اینجا کس انصاف دو بی نبیند
اگر سر اسیر دل در داد گو هیچ | جز از بانگ طعنه جوابی نبیند
جهان گشت زرد و فنا داد آتش | که از برکرم فتح بابی نبیند
بزرگی سخن گشت خاقانی ایرا | ظهر از سخن راست آبی نبیند
سخن و نفس از آفرین هم نگوید | که معشوق چو کلک نقابی نبیند
لسان الطیر ... آنرا | جهان را سلیمان جنابی نبیند
لب آب کافسرده ماند لب هیچ | که بالای سر آفتابی نبیند
جهان بین که ضایع شود در لب تین | که از هیچ خواران عذابی نبیند

ایضاً

ز نظم دلم در سلامت نشان ماند | ز عشق از ملامت نشان ماند
مرافقت دل همدمی بیکسند | ز محبت زمانی زمان ماند
قرار جهان برفنا داده اند | هوای قراری از آن ماند
ز هر گنجم ... باکه سیلی | که از نسیم جنبشی نشان ماند
سحر از خورشید جون ... | بما یکی جنبشی ... ماند
فلک این دو تا دان زرد و سفید | ... یکسان ماند

نعل در آتش نهاده زلف را | آن نهاده جادوان بر رود باد
شاهدان بزم از گیسوی چنگ | بسته اندر گیسوان بر رود باد
تا تو اسب خون کری خاقانیا | کان چو اسپ دوان بوالی بر رود باد
پادشاه تازه دار جوان | سبز شاخ ارغوان بر رود باد
ای جمال الدین چو اسپ نماند | حصن سینه دان جوان بر رود باد

و له ایضا

دی خبر داشتی که یار تو گم شد | کام جسم از دست اختیار تو گم شد
خیز و داشتی [illegible] زلف سینه | آن سر راهوی کز دیار تو گم شد
صاحب سر [illegible] یک رقم کام | آن قسم از دفتر شمار تو گم شد
نقش رخ آرزو بری که پسینی | کاینه آرزو نگار تو گم شد
آرزو چشم و دهان بانگ [illegible] | راز برون ده که از جوار تو گم شد
چشم چو در دست رسیده که ناگاه | مردم چشم نوازکی ز تو گم شد
چشم تو گر [illegible] سرو زاکه | بس جان از شکوه ره تو گم شد
نوبت شادی گذشت بر در امید | نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد
در این نوبت غمی [illegible] | سر نوبت که آید تو گم شد
زخم کنون باقی روز در خور است | نیست خبر کان طبیب کار تو گم شد
نیست کسی [illegible] | [illegible] که ز دست یادگار تو گم شد
پاسبان چون کسی که یادگار تو گشت | [illegible] چون بری که یار تو گم شد
خون خور خاقانیا مخور غم روزی | روز [illegible] که روزگار تو گم شد

و له ایضا

دست در افشان [illegible] تیغ [illegible] | لشکر دوران را بخون تیغ [illegible] آورد

باد در [illegible] خاک گوهر شش | توتیای چشم خاقانی ز شروان آورد

ایضا

سروران [illegible] که سر ما سرور اند | از سر قدر [illegible] تاجور اند
بنقابت [illegible] عالم را | عز اسلام و [illegible] اند
آدمی نقش و ملایک نفس اند | پادشاهان [illegible] سپهر اند
[illegible] بذات | چیره [illegible] افلاک در اند
همه صاحب صدر فلک اند | بقلم نایب حکم قدر اند
[illegible] ملک [illegible] | عسکر آرای ملوک [illegible] اند
[illegible] | همه شیران کرده [illegible] اند
[illegible] | [illegible] اند
[illegible] | [illegible] سفر اند
خوانشان خوانچه خورشید [illegible] | که [illegible] عیسی [illegible] اند
[illegible] ترکان طلبند | کرده [illegible] ترکان [illegible] اند
همه ترکان فلک [illegible] | [illegible] ایشان [illegible] اند
[illegible] | [illegible] کراند
[illegible] | [illegible] سپر اند
[illegible] | [illegible] خزر اند
[illegible] | [illegible] اند
[illegible] | [illegible] سپر اند
[illegible] | [illegible] اند
[illegible] مختصری ساخته اند | کرده [illegible] مختصر اند

[illegible]

اگر تکلف آمدن ز دانش دگر به | سر خصم بر این ماده چنینند و گر خصم
اکنون سخن داری بنیاد که سر ز خاطر عجب است | کان دیگر بنیاد سخن داشت جهان کج
وانگه که دم زند صفت گنبد کس | ای گنبد پیروزه بیا قوت زر گنج
بوسه بر آن گرد و بعد فلک سی اکنون | آن دل که سی بود دگر بندی خوش
خاقانی و خاقان نگه گرد تعلیس | جیحون شده آب گر تغلیس سر تند

وله ایضا

ای روز روشنان جگر شب زرد و | آن آفتاب از جگر شب برآورید
شب چیست خاک کو آفتاب | خاکی که آفتاب خورد خون ازو خورید
ای رفته آفتاب شما و گشوده خاک | چون تخته سحاب ازان خاک بر خورید
رفت آفتاب صبح ورود غیب ز زشت | چون صبح شب پوش مصیبت کبر
ماتم صبح که رخنه جگر شاهدان بخورد | چون زخم آمده گرد صبح اندرورید
ریخ ماک زهره و بهرام بگشید | چتر سحاب و برق چو خورشید برورید
چشم از گریه رخنه آرد و با خاکیان | بلبل ز دو گیسوی خوش بیرورید
ماتم است خرقه زیور عروس دار | در عفت کرده داشت بنفشت بر
آبوت ماه جو مکش افکندست بر شما | گر از فلک ریخ چو تخته او رق لورید
تخت زمست خاک از جنید و جگر | خون سوی عرش دیده بکار بربرید
در پیش گنبد فلک امکه جنیبه دار | کاه جنیبانش گشته او چه بحرید
شب بیرو نقش فلک برگ او | بی کرشیده و دم و زنید او گرید
گر گوستان اشارت عیسی شنید بهشت | بر خاک و غنچه از زیر نگذرید
بار شما صبح کو بد کران دان | عرصت خاکی یا که از با جوان تیغ
انکه بنوحه بار پس آیند سوی حق | بر نقای شاه نقره برآورید

محتشم

[illegible]

محتشم چو حلقه مرده دار بوده با | حضرت برج حلقه بی اندر آمده
بر گرد نعش از شده شکر نبات نعش | صد ره سکاف جمله کشای اندر آمده
بر خاک او رنگ شب و دمن آفتاب | دست زمانه طالبه سبای اندر آمده
تب کرده گردی که چو مارش گریخت | سستی بدست مار فسای اندر آمده
آن خدایگان که فلک زیر کعب اوست | جز اصم شنوده نیای اندر آمده
گر دوش جبار زره ذره بر اشک مرگ | مرگش ز راه در تبای اندر آمده
کوئی شب ز خنجر و زد عمود صبح | پنهان بپای مرگ زجای اندر آمده
با تیغ شاه گردن کرانیان زده | کاسیب آن ز خلق بپای اندر آمده

اختر شد آفتاب اتم تا ابد زیاد
بیدق رفت شاه کرم تا ابد زیاد

ای گوهر از صفای تو دریا گریسته | بر ماهت آفتاب و ثریا گریسته
اجرام هفت خانه زرین لبک تو | بر هفت نیم خانه میناگریسته
از رفعت زمینه آفاق کوه قاف | بر او بران بیضه عنقا گریسته
از حسرت کلاه تو دریای عامله | چون ابر بر جوا هر غذرا گریسته
تا کشوری در آب و در آتش کرانه | شش کشور ازو فاق تو در جا گریسته
بر دام بجای اشک سکم درد و رنگ | بر خاک تو جبابه چو جوزا گریسته
زرم لبست بیچه و رنج و دان تو | الماس خورده لعل مصفا گریسته
ای سبز خانه گر سیاستش که از تخت | بر زین صد نگون تو صد جا گریسته
بر سینه دست که دو دانه مایه چو | سایه بر شیب دوزخ بالا گریسته
بر بند سوی هفت زرین کوشش تو | سکین دلان حلقه قضا گریسته
مارا لطف هر تشنه حسن تو تو ده آب | آن آب آتشش ز هر شنه گریسته

[illegible]

گیرم که آتشی شده در جان ما زدی … زان جنگ ریزش ز پیمانه چه خواستی
گر دیده دشتی نداری بهر بیت … زان صاحبان بانده و پیدا چه خواستی
بر سقف چرخ گر که داری زراز صف … از شب آن نرگس شهلا چه خواستی
زان برگ باد و بیم شوش بجسته بود … ای باور لیه چشم کور نابینا چه خواستی
کوه بر سکن کی کرت آب شرم بود … زان کوه مرد و انشش گویا چه خواستی
آخر تو آسمان بشکنی که بر بشکنی … از برج و در بی ثریا نه خواستی
چون حاتم ار ز دیده ز دنبال و اشتی … زان زان نگین لعل سیما چه خواستی
ای کم ز موی جاریه جب ز چهره … گلگونه نار سیده سیما چه خواستی
ای از روز گر چو ضحاک خون خوری … از عقل پرستاه جم آسیا چه خواستی
گر زلف چون ترازوی دو دهان و سیر … زان شیر ز افسینه بالا چه خواستی
قاف از تو ترشده ز رشد عنقا شکسته پر … از زال جور و یک جنه تنها چه خواستی
دست تو برنزار از دست چون … بنگر مرا کو مرد الا چه خواستی
ان ناحیه دست شکسته که نیز از تو شکست … از جور غصه صبر کن سینه از تو

ایضاً له

ای بر سر جهان که ز دنیا سر آمده … ای گوهرت ز دا فرو دین گوهر آمده
ای صاحب افسران که بانی پوستین … تو افسر سپهر همه را افسر آمده
ای مرکز افرینت برنشین با چو کز … پیشت چو الالا مهر و داعی تر آمده
ای خاک بارگاه تو چون کهکشان بایکاه … هم قیصر قیصر هر روم قیصر آمده
بر سر و دو دوی سپک ایام دم تو … خاقان عدل در ز رهی پیر و در آمده
آورد قدم سبب غصب نمشو نیش … در زیب نام زر عمان آمده
آمده و عدل تو سلطنت آگاهی جهان … منبر امیت همیشه خاکستر آمده

خوش سیم بست تر از مرو جهان … کان بیشه ملک ملک گهر آمده
لنگر فرود منبه و صحت شهدان اسکندری … اقبال برادر تو در بست همان سکندری

در مدح الملک صاحب دیوان اکو سه

چون آه عاشق آمد صبح آتشی سیر … سیماب آتشین ز دو بادبان خور
آن قالیهای دو زین ز سقف نیم خانه … سیماب بسته چو بر ز دیباب آتشی بر
تیغ از چه ز و دست بند لست بر صبح بر جهان … کوه از عمود سیمین دار و تر از دی زر
کو بیس از چه و آرد و آوازه کج تا بر سپید … گر نور صبح نیم گنج روان شتر
این گنج حرف داد و آوازه در سیاق … وان مسیح صف عالی آوازه مزد
هم در هوای بابل چون کمک تو از تو ندی … خیاط مهر سحر شش دست چو دار
یارب بر بست گردون چه سحر آرم … گر نه از ان تو اره بنی کنند کستر
مرغ سیاه کاسه حوان ساخت شش دو را … ماه سپید و دهان ز نار اختر
چون بخت مات ما دیش اندر خور نشرق … افتاده مان سیمین اندر دهان در
کوس سکر تو ی را لعود آرد که آن ان … یا قوم اطعونی از ورش آمد از بر
گاه بست گردون در در از دهان شیر … اجراست آن دهانش انعام شتر
درگاه صدرین القدست خوان ما وان … او بیس زیره خوار شده ان روان سپیده آور
دریا کنون تنفس بین طاوس آتشی پر … گر زرکشت و ان از او افتاب شد نور
بیرنگ زده زمین را ز شب فلک کبود … بر کار زد هوا را تو تبسم چرخ شسیر
عکس نهاد نیش او ز زمین گردون … زان خنده بسیار رنگین زین خنده کام
از حرف صولجان شش بر سر آن آکوی کن … آمد چو صبر طلیس ز صبر شده تو اکبر
یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل … سند از اعتدال و دو بهت الشرق تر
گنجینه چون سلیمان شد گرفت اکنون … چون موسی از شبانی جستن نبی ره خضر

ماند کیوان ز ... | سازد ... چون ...
شب کشته ... قامت ... | روز ... چون ...
درگاه سلطان ... | ... خوانش ...

در مدح سلاطین ... سلطان ...

ای کعبه جهان کرده ای ... | زین پس ... چون ...
سیحون ... | ... سنگ ...
ای نور ... | در ... جامه ... طاعت ...
از ... سایه دار و آن سایه ... | زین پس ... آور
آن ... عار ... | نقل ... تازه جان ...
کشته ... چون ... | فریاد ازین افسون ... لعل ...
آن ... | آن ... بیرون ...
گر چون ... سر ... | سایه ... از من ... چشم ...
ای والیکان عالم ... | از کوزه ... جان ...
سهم ... درگاه سلطان ... | چون کاسه ... بیان ...
ای آب ... آتش ... | داری ... اجلال ...
باز ... | رطب اللسان ...
... | ... جان ...
امسال ... | دیدم ... حرمت ...
... | ... آسمان ...
... خاک ... کعبه ... | یا ... الا ... اندر
... خسرو | ... چون ...

عنقا ... | سقف ... ایوان ...
از گشت ... زنده ... | از ... خاکستان ...
آن قبه ... | آن ... منور
... | ... زهره ...
ذات ... عالم | بیت الحرام ... السلام
... | ... اعظم ...
کو ... | کز ... ملک ...
... | گر ... بر تیغ ...
... | از رنگ ... جام ...
... | از ... چون ...
... آن ... | ... آفتاب ...

... ارم ... در باغ ...
... بر ...

... | ... قضای ...
... | ... طوبی ...
... | طوبی ... طوبی ...
... | ... سایه ...
عیسی ... | ... خاک ...
همچون ... | بر فتح ... خوانده ...
... | ... گرد ...
... | ... چون ...

[illegible]

ای بجوانبخت افسر معالی کم
سوزن شکاف خردت سوزن جامی فشن

ای سوخته رخ تو در آذر کدیه آتشی
بیچاره دولت تو در زر خشنه شکر

نوشتیم منوچهران بلبع نکمکان
مشکین دلی تو دیدم چو خوشتر برابر

نوی تو در مجلس خاک عبیر بیزی
من خاک خاک باشم کر خود بدیده فخر

بهشت چو برعود نوشتیم خاک بچو عبیر
بر خسبیش بدید بسازم ز مشک احمر

گر باد همی بکردم برمن مکسر جانا
من خون خوردم باده من غم کشم بساغر

وان آب لؤلؤ آسا ایشان همی سراسم
کز آب سنک کردید ز شیر بیده آذر

خاقانی آمد از جان چون حلقه بر در تو
بی یار بیسر چو حلقه بکوش جو بدر

زتربت نیکوانی تاج تو زلف مشکین
مانا که چتر سلطان تاج است آنکه بر سر

است اعتی عرب جانم زمن شکرکست
چون سیف دولت آن شاه دین مظفر

ز جان بهشت کیتی سلطان علا آمد
تخت از جلالت سر او افسر کشور

افسر عوای خسرو کشورکشای بستم
ملک طلب ز عادل ملت فروز داور

ایضا

مهدی مهبط سنت امت پناه داور
جان بخت چون ملک کشورستان جهانگیر

شاه فلک حشمت خورشید عرش تمیت
بهرام کور و سره از جیس حج سنجر

ابر جنبش برق عزم تنک پیکان
قطب سماک تیره رو ستاره لشکر

جمشید جام دولت تمام سپهر تخت
دارای دوال همت زال زال زاده داور

سرو از حصر دولتش خضر بهشت حصر
سرو ان روح بخشش روح عنبر

یک کوشش نکند در سینه کنج نوران
یک جنبش بیند از دیده یک

یک اسپ پیاده ساعت کی از دم
چون اسپ بیرم جام مهر انور

تیر تیغش بدیده روز خیاط چشم عالم
تیغش بکفر قوی قصا جان قسم

[illegible]

کی طلعت کر بعد و تند فروم طلاوی کن
کافی تندست فتحت از امیرش مه

انسی تو زنده مجدوم ازیر بس بسته عادی
مجدوم خواران تو چون تاج خاطرش سر

ز پرسه حرف جانش کیفیت ز آخر
صفر نیست در میانش از ان تاج

یکت شد از سر نقش جاری اصلح تو بعید
باشش بر دو سفت اختر از فضل مختصر

تنها طبیب عالی یار طلسم کشتی
تنگین جلالت را تاریک عدل چون

خود وعدهٔ حسرو امرا خیر عدل حیلت کامل
زین حیف کاهی پای این منبر برای

از عدل و هوای هم راستی دیسم چم
در ساق عرش ایزد و طاق پول مختصر

کلی چون زعدل شاید منیره حنوط لازب
تا بوت دست عاشق او را شرش اسرار

اتش کر علم دارد همی برد و کمت
ورد و سینه چو عاشق خاک کی بوسه

بر یک نطا خانه کار ابنا طاملکت
مهره دست مانده خانه نو کشتی

تسجیر و دو یک نجار خانه انکه
چون پیکری صورت بنا زد کر تکی

آخر پر بیکند بر شد تخته بوتی عالم
کی بار مانده تحت و تخت نشسته

شاهان عصر چو تو شد ظلم بر به
اینجا سفیده دست شده والنجا سیاه دختر

زر خوانی سر نداز خون حسین بات
بس ابدانش باید صورت خوبه

انکس که طوسال های سال خون مردم
در انگشتش بطاعون صورت

نماه خون جنیبی چون ابد بر آرد
سی سال خون خلقی آخر چو آرد و بر

شاه و رب تراوی سستی بخشد
بناه بستر چو احمد نسبوه جو بد

مهمان عزیز دارند عالی ایر بست
تا نم عسی بر کوی وادی کمال و فخر

روی ارستی اطلس مصری دوی عالم
فتلی براق ازشش ارکی شناقی

اطلس بر کف آتشش اصل عالم
ابرش انکان میان نادی پیاده

کی جعفت نوای سیش تنخم
یا باد او نتشش این تیش طلسانه

[illegible]

ای مهر چنین بت ستم کشور این | با دولت تو چو پیت مسعود فلک سعد
مشتری ز نسال محنت چنین الف عاطل | ستین و تیغ عادت بر فلک شعر

ایضاً

چمن که ازین نقش گیتی | بس بهار ز جهان عمل بهار
زهر نقابش که حلوه گرش آفتاب | چون جمال نش بی ‌بین عالم گرد لکار
از پس خوشنما که ریخت غمزه | حق بکخت پای میکند آن
نقش برانفه نهاد است بر او | هیچ قیامت نخست از شب
نیست مرا آستی ز دست | دیده نه تا قیامت لاجرم از آن
عالم جان نثار بهست مقرر | دولت خار زم شاه داد جهان
شاه نه ز بودن تو اختر | قصر است بنیاد افسر

دست صبا بر زمین مشغول بهار
مشغول داری گرفت کوکب شاه

ز آتش چو خشید نخل زنت بهم | قوت از آن بیت رنج تشنه از آن
حامله بانیست طبع چه کست | مایب جیبی است رنگ زر نثار
گشت رسیلوی با دهک سبز | گشت بستان ابر و کرشت خوار
برو ز سبزه و سید بر مشکافت | راست غنچه خسیده ز شب چو بهار
نرگس بار گرفت طفل نار | مادر کل گلبن گشاده نیشتر
شاخ ریاحین چاق غنچه | شاخ گران دیده شاخت
بسی تازه روان است مجره | غنچه که آن دیده گرد
شیر و بیار بود شکر لب | ژاله گران دیده ساخت
زآتش روز از خوان | باد گران دیده ساخت مرده بهار

از نخ کو گشت ریت تو نسل | نصر ز آب حیات تنگ
تیغ جهان خرم تست | صبح زمان مدت
هست سعادت تیر از بخت | دست سعادات تست
در کف بر کف غزو شود | انکه چیحون کرامت
فرق تر از خود افسر سلطان | گر چه درین مرتبت
ملک شهباز راست کرده | هست بستر جو
با تو بیارد جهان خصم ترا در میان | گر چه همه عنقا
گر چه زادن نه بوست طفل | لیک نشنید
صورت مردان طلب گرد | نقش بر ایوان خسرو
عالم خلعت زغیب مژده | عالم اعظم تویی
گر چه نسب همه آمده در جهان | از همه برگزین
زان سه تاج که زاده | لیک سپهر به نیست آدمی
احمد مرسل کرامت | بود لب از انبیا دولت
چون کنی از نطع خاک | از پس گرد بنور
شیر علم را حیات | تخت شیر ان
در ادب ربیع تیغ | تخت حاسب
از خوی مردان | دولت امیدان
ترک شود دولت تیغ | کوس شود
ترکش تیر فلک | ماه ی زمین
تیغ تو لاله | در هر تو
چون تو ز آری | کبند صوفی

[illegible]

[illegible]

ساعت روز نشست سال جاه تو باد | عمر تو ساعات هشت و چهار [illegible]
خود جلال از تست گر [illegible] | تا بد [illegible] از روح [illegible]
روز تعب [illegible] تو باد در افق [illegible] | [illegible] زین الکمال و [illegible]
بزم تو فردوس [illegible] از دولت [illegible] | راه طلب [illegible]

ایضاً له

ای پرده معظم بانوی روزگار | ای پیش آفتاب کرم ابر سایه دار
معنی [illegible] مریم [illegible] | [illegible]
هر سال گر [illegible] | [illegible] پرده [illegible] کار
آن [illegible] سلطان انجم است | [illegible]
همچون فلک [illegible] | قطب [illegible]
گویی [illegible] جان فلک [illegible] | گرد [illegible] قطب [illegible]
گر آسمان [illegible] | تو آسمانی [illegible] بهشت دار
[illegible] | [illegible] گاه [illegible] کار
[illegible] جبریل [illegible] | داری بهشت [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] | [illegible]
گویی ترا [illegible] زرین آفتاب | نساج کارگاه فلک [illegible]
گر نیست [illegible] جبریل | سایه ات [illegible]
هر که [illegible] | قلزم [illegible]
میدان [illegible] رضوان [illegible] | [illegible]
میدان [illegible] | گویا [illegible]
بر تو [illegible] جبریل | هم [illegible]

بودی [illegible]

بودی [illegible] | [illegible]
گر در زمین [illegible] سلیمان [illegible] | [illegible]
هم [illegible] سلیمان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شنیده ام [illegible] | اسکندر [illegible]
اسکندر [illegible] | [illegible]
اکنون [illegible] | شنیده [illegible]
ز اقبال [illegible] الدین بانوی [illegible] | در شرق [illegible]
دولت [illegible] | آزادگان [illegible] بانوی شهریار
نوروز [illegible] | جان [illegible]
طبع [illegible] جان [illegible] | نوروز [illegible] جان [illegible]
اکنون [illegible] | از لطف های باد [illegible]
از دست [illegible] فلک [illegible] | آورد [illegible]
[illegible] | [illegible]
خوانی [illegible] نام [illegible] | [illegible] نام [illegible]
ای [illegible] فلک [illegible] | [illegible]
خاقانیست [illegible] | ای بانوان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | وانگه [illegible]
[illegible] فلک بانو [illegible] | [illegible]

ایضاً له

این این الکاس والاقداح / این این الشموس والاقمار

بمغان ای تا مرا بسپنی / گرد حبل المتین کشم زنار

عقل اگر دم زند بدست بکش / چون زره بر دهان کشم مسمار

خود از این بیت مغان بی بو / در خور این رکاب می کجا

نجیبت این رکاب می کو قا / چون رکاب خوان نسیم شد احرار

آفتاب از سوار شد بر شیر / مستی شیر آفتاب سوار

هر که او باشد شهان بجشنی / شود از خشکی زمین کردار

در زمین راه بی خبر ره / شود از پستی آسمان رفتار

می کند در طباع از ربیع / علامات [illegible] دالانوار

بیا ساقی آرد که خمار شکن / نقع شکرین زر داد نار

نار چه نقل چون شراب خوریم / نقل نار حبشی از لب یار

تیغ خونین کشید می کو فر / زو فلک گوید که جاء الکفار

بر فلک شود تیغ صبح شمر / گر بترسد ز تیغ و سپر عیار

بر فلک [illegible] کن بدست / زاختران خواه ترحم و حار

ماه نو کن قدح چو هست توان / وز شفق گیری چو هست بسیار

نان ثریا چو خوشه عنب است / دست بر کن ز خوشه ای بفشار

با بر کز روی دهر خاک خورد / ریزد ارکام زهر جان او مار

نی کلاب عنب خورد [illegible] / بار واز لب شراب [illegible]

نقل جام و دیار ساقیان است / آب دریا و مرغ بوتیمار

لیکن ارکس خورد تو بپنداری / عقل طلب آورد در این [illegible]

یاد اگر گوی اهل ولکش است / که بدست دل خطات [illegible] گفتار

یک نفس از هزار غم برهست / گر به [illegible] نفس [illegible]

هرچه زین روی گیتی یک دست / [illegible]

[illegible] مکن برهنه تن است / [illegible]

دل تو باد و بر خانه ملک است / [illegible]

خر [illegible] عقلت مرهم دل ریش / تیغ [illegible] عقیل [illegible]

همچو دف کاغذینش پیراهن / همچو چنگ از پلاس [illegible]

باده را زجه و مکن غالب / [illegible] ملک [illegible]

بسته خوان آهوی سیمین / کاو زرین که [illegible]

گر بود ران می چو [illegible] / [illegible] خنجر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

جام [illegible] خاطر من / گر [illegible] اطلس

[illegible] جام / [illegible]

فیض [illegible] / [illegible] العنب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گرچه [illegible] / [illegible]

کیست وحیدی نیست در خانه | سبحه دار الشماره پس الماره

سفت پرده [illegible] تیات | هست در خانه زنی [illegible]

معقل کو پیت دختران [illegible] | تیر باشد حاسد [illegible]

دست کنجه کن بیخ تنگ | کز فلک کاسایت [illegible]

آز راز جانت آمیزد دست | زانکه از دست خود سر [illegible]

[illegible] زان عقل یک [illegible] | چه کنی دست که چون [illegible]

آز درد دل [illegible] بینی شود آتش | سر که [illegible] کنی شود [illegible]

چون ببین سر شده چه باید | غصه از پاره و روبه [illegible]

[illegible] چون [illegible] شکسته [illegible] | نشت نعل [illegible]

[illegible] یاد عقل از مولد | تر بدلان [illegible] سبحه

چون سر از تن رفت [illegible] | تخت تاج بخشی [illegible]

عمر جام جست که [illegible] | [illegible] خورد و بیچ [illegible]

[illegible] نقش ما راست | همچو سیماب [illegible]

[illegible] رستم [illegible] | خیل [illegible]

[illegible] نو برده [illegible] | [illegible] که کن [illegible]

به رخ [illegible] همچو موی [illegible] | موی من [illegible]

بهار [illegible] | نعل [illegible]

در هوای گل [illegible] شود | گر [illegible] دست [illegible]

روز دولت [illegible] | چشم [illegible]

[illegible] در کنار [illegible] | [illegible] تا [illegible]

[illegible] ای [illegible] | هم وفادار [illegible]

طراوت

طراوت [illegible] نکهت من | [illegible] [illegible]

[illegible] نامه [illegible] | نامهای [illegible]

دانه از [illegible] فلک [illegible] | [illegible] [illegible]

تشنه دانه [illegible] پرواز | گر [illegible] گشت [illegible]

گرنه آب حیات سر آبی | گر چه ماهی [illegible]

[illegible] | [illegible] پیاله

گلبن تازه [illegible] ترا | چون گل [illegible]

شاه باز [illegible] | [illegible]

[illegible] | سید [illegible]

گر [illegible] ماه [illegible] | [illegible] پیال داده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible] مرا | [illegible]

آری این دولت [illegible] | [illegible]

[illegible] تازه [illegible] | [illegible]

سرو [illegible] | [illegible]

سرو [illegible] | سرو [illegible]

[illegible] | [illegible]

این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عالم ملک [illegible] | [illegible]

دست بیوم جعفر از سخن دانم / رنگ نی چو داود آرد عار
هردو آیت دست بر دوست / همچو گل جامع و چو مل جبار
خود بدین هردو قطب میگردد / فلک شرع احمد مختار
هردو بر حسب علم کیوان حلم / هردو خورشید چون دو قطب دو قار
شرع را زین دو قطب مگریزد / گر فلک راست بر دو قطب مدار
هردو چون کوی گنج خانه علم / هردو بحر از درون ولی زخار
بحر در کوه بین کنون … / کش دو بحر دیده ام بسیار
هردو زنبور خانه شهوات / کرده غارت چو حیدر کرار
چون علی کاینه نگاه شکست / … بعلم حیدر کرار
هردو در کن اندر … / … من مرا بی اعمار
ان … آب خضر / کرده جلاب جان من …
ان پری … / … روح من …
این مرا زایران مرا همسایه / این مرا مخلص ان مرا دلدار
به عجب … / اسلام بر سینه دو غبار
بر دو پیر شاه … / اعدال ارسلان مرا …
شاه سنجر … هفت / اسلام دو گفت کی یکبار
شش … اسد زود و ماه و ام / روح سوی جسد زود و هوار
… از صبح و جسد این دو امام / روی خوبی … دو دار
که … / کاید الحمد را چه آخر کار
گرچه جملکیت خاقانی / … دو قبله …
ربع مسکون که بر سر گردی / … گفته عنصری از اشعار

دان … محل … / … جای …
مهر او تا نیم ز ضعف دل / چون دو آیت … بیکبار
تاج دین جعفر امین … / او همین درج از سینه شمار
تاج دین جاعد امین عالیست / سر کتاب و … نظار
… کان نفیس گر این / به ازین … در تا گفتار
هست امین جا حرف و تاج … / … سه حرف والعد …
تاج امین مراست جای … / وان … مراست جای …
شمس ملک آمده طلال ملوک / … سرشته و ملال …
امدح الغیث والسلال معا / … نتیجه الافکار
قدرایت السلال … / … الا …
تا بر ویش گرفته ام روزه / … نکرده ام افطار
گشت باری … علی / من فوادی … المدرار
ور تماشای … / کار … بالا امطار
تو نقضی … / …
زنده … / نام او … والا …
آسمان … / … نام …
… / از … مانند خوار
… / … خوار
… / گر … جوار
خود … / … تار
خصم … / … زود …

گرچه حاسد نباورم زر دست | خاطرم گشت خوش‌ها و زر آزار
مار صد سال گرچه خاک خورد | عاقبت خورد خاک باشد مار
این قصیده ز جمع بس ابیات | تا نه مسست در رواست اشعار
آن که در کعبه کرد آویزند | کعب و در من ثنا زبی آسمار
زد خجالت ز اشعار نیک | وامرء القیس را بشکند از کار
گرد اطناب گفته اند مثل | حاطب اللیل مسطب الکت ر
آنکه نامه نام تاج گفتم | کر عمل باشد آخر انسار
دست طومار شکل چون بلند | چار جوی بهشت زان طومار
مردم معلقت ازان باشش | انس بیت از صحیف او کار
عذر من بین در آخر قرآن | شعراء اتبعهم را مکن انکار
تا بروز قیام یار تو باد | واهب الروح وارث الاعمار

ایضا

رخ مهر مشرق چو کرد برقع چو از شکال | خنده زد و آمد و سرو سپهر طاق و رواق
بود چو کوکه صبح ز بر جسر گنج | داد و پس خاک را گونه ز زر عیار
خسرو چین باز افق آینه چینی نمود | راه آینه چینی گرفت رنگ زنگبار
و سپه روز از تیغ زرد و سپید | بر کتف کرد و گشت و سپید شعار
شد قلم از دست سنبل ... | شد ز رقم دست این ...
عقل شود بر مثال گشت ... | مهر مشرق نمود مهر را اشکال
داد عنوان ... | تا کند از کسان ...
ساخت ... | گفت باد ...
رخ تیغ زن ... | نقش عروس صبوح ...

دین بی‌خوش عجوبه ... | از بسیار ...
عاشقه ... | ...
کعب ... | ...
خداوند ملک ... | گفت که خاقان ...
خواجه ... | دین ...

گر خواهی ناقص ز صف ... چار
باد و دوران بر دوران ...

شیشه‌گر صبح را خوش ثنای نبوت | کاتش خورشید کرد خانه باد و آبیار
چون در سرخ سپهر ... | راست ... نهان
... | ...
دست خزان ... | لعب ...
تا کرسی ... خزان ... | گرد ... برکنار
... | شد چو ... صدف ...
کرد ... | ... باد ...
چون ... | تا ... آورد ...
... | برزخ ...
... | گشت ...
خواجه جامع ... | ... فلک ...
ملک ... | خواجه ... روز
... آفتاب ... مشتری | ... آسمان ... روزگار
... قبله ... | خاک ... تتار

مصرعی کلکت چو بحر در کنکاه بود | خسرو ایران بخشش [illegible] دارد
هست از ملک [illegible] بیخ و علم | هست از این [illegible] جهان [illegible]
عدل تو [illegible] تمام جای آفاق شد | با کل و مل [illegible] خانه و دیده [illegible]
هیبت و رای تراست [illegible] | خسرو جانم سر [illegible]
از اثر عدل تو [illegible] | [illegible] از همه [illegible]
هست شود [illegible] از اثر عدل تو | [illegible] جنگ [illegible]
کرده جهان [illegible] | [illegible] مدیحت [illegible]
خصم تو [illegible] | [illegible]
[illegible] هیبت [illegible] | کامش [illegible] کس [illegible]
ابر کنار از کرم [illegible] | [illegible] چون [illegible]
چون شود از [illegible] | چون شود از مدح تو [illegible]
تو [illegible] | تیغ زبان مرا [illegible]
بنده خاص توام [illegible] | نعت تو و مدح او [illegible]
داده تشریف [illegible] | بر سر [illegible] مرا نام داد
[illegible] | [illegible] مدح [illegible]
بلبل اگر در چمن مدح تو گوید [illegible] | [illegible] طاوس [illegible]
باد چو صبح [illegible] | باد چو مهر [illegible]
تا فلک [illegible] | [illegible] آب [illegible] باد و [illegible]
از دل و دست تو باد [illegible] | [illegible] کلک تو باد [illegible]

ایضا

برکو [illegible] نوای [illegible] | گلگون [illegible]

ما خوکجه [illegible] | فی نوا [illegible]
[illegible] کردون چون [illegible] | [illegible]
جام [illegible] | [illegible]

خاقان جهان داور سردار همه عالم
نعمان یکیان کو [illegible] همه عالم

نور از افق [illegible] دیدار نمود [illegible] | خور از [illegible] کامت رخسار نمود [illegible]
[illegible] | [illegible] دیدار نمود
این [illegible] | [illegible] نمود
چون [illegible] | [illegible] نمود
[illegible] | دل حال [illegible] نمود
[illegible] | [illegible] نمود
از [illegible] | [illegible] نمود
صبح است [illegible] | در [illegible] نمود
[illegible] | [illegible] نمود
[illegible] | چون [illegible] نمود
آن [illegible] | در [illegible] نمود
با [illegible] | [illegible] نمود
[illegible] | از موج [illegible] دریا [illegible] نمود
[illegible] | [illegible] نمود
بوی [illegible] | آب گل [illegible] نمود

[illegible]

مسمای ز راه ... ز اینسان نگین نقش / گر ز پیش ... سکه نگار پدید آمد

سرگشته عیش ز هیبت آسمان ... / گلگون بشسته چو سر گم شده و خوار پدید آمد

تا کی چو سوار اسپ ... / یاران خسک سوکی ... پدید آمد

میکوشش کی ... طلبی ... / خس ... خود ... بسیار پدید آمد

پیران حق ... های ... ایرا / زر و علی خالص ز ... پدید آمد

چون شبه و آفتابش ... عالم

نی جام ... راه ... پوشد / خورشید ... ز ... رخسار ... پوشد

ای چون ... عالم ... / از سرخی رنگ ... پوشد

ز بوالعجبی ... دل عاشق ... / در کوه ... خود ... پوشد

بر ... کوی ... / لیک زلف ... مشکل ... پوشد

جنگ ... / تا ... پوشد

... / لیک ... زخمه ... پوشد

... / کاندر ... پوشد

... / ... پوشد

... / چون ... عاشق ... پوشد

... / روی ... دیدار ... پوشد

... / ... دیوار ... پوشد

... / چون ... کهسار ...

... / ز ... دیدار ... پوشد

... / چون ... پوشد ... عالم

[illegible]

ای گر ز ... / آزرق ... پدید آید

... / در خواب خیالش ... پدید آید

آیت ... / کاندر دو جهان ... پدید آید

جان ... / عیسی ... پدید آید

... / ... عالم

عیاره ... این کار که من دارم / نازک ... این کار که من دارم

رنجیست ... / دیوانه ... این کار که من دارم

... / ... این کار که من دارم

... / ... این کار که من دارم

... / ... این کار که من دارم

... / ... این کار که من دارم

... / ... این کار که من دارم

... / ... این کار که من

... / ... این کار که من دارم

... / ... این کار که من دارم

... / ... این کار که من دارم

چون خواجه ... / ... کار که من دارم

... / ... اورا کن

... / ... عالم

[illegible]

[illegible]

تیغ تو [illegible] عالم [illegible] / چون آدم [illegible] انصاف تو عالم
با [illegible] خاک [illegible] / [illegible] الاسود و دیوار تو عالم
[illegible] عرش آینه نوری / با آینه [illegible] رخسار تو عالم
[illegible] کمال [illegible] / [illegible] کار تو [illegible]
سلطان فلک [illegible] / [illegible] انوار تو عالم

عدل تو [illegible] / [illegible] عالم

در [illegible] نیست [illegible] کس مخمور / [illegible] کس
[illegible] / [illegible] کس مخمور
[illegible] / [illegible] کس مخمور
چون [illegible] / [illegible] مخمور
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] زندان
[illegible] / [illegible]
آب [illegible] / [illegible] کس مخمور
[illegible] / [illegible] مخمور
[illegible] / [illegible] مخمور
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ایضا له

تا [illegible] / برون [illegible] صورت [illegible]

[illegible] / چون نام شد این [illegible] در کف ملک
بر مرز [illegible] تخم دعا کارد / کار فلک [illegible] کار کند عدلش
گر عالم [illegible] نیست او را / داغ حبشی بر رخ [illegible] کند عدلش
[illegible] / گر [illegible] کند عدلش

درگه جلال الدین تا مرکز عدل آمد
از عدل چو مسلط شد بر کار همه عالم

ای شاه [illegible] علامت آثار جهانگیری / [illegible] جهان داری
[illegible] / در نسبت [illegible] بالا جهان داری
[illegible] علامت [illegible] جهان / [illegible] انصاف جهان داری
چون آینه [illegible] آوری / از [illegible] جهانداری
[illegible] فردوس [illegible] / تا [illegible] جهانداری
سلطان [illegible] / چون شاه [illegible] آمد برکار جهانداری
شاها که [illegible] / کو چون تو [illegible] جهان داری
[illegible] این عالم [illegible] / [illegible] جهانداری
[illegible] از مهدی / مهدی [illegible] جهانداری
قدر تو [illegible] / [illegible] جهانداری
رایت که فلک [illegible] / گر عدل جهان [illegible] جهانداری
از عدل جهانداران [illegible] / [illegible] کردار جهانداری
[illegible] / ای داده [illegible] جهانداری
چون [illegible] / گر عدل [illegible] جهانداری

[illegible]

خاقانی ار اندرین رسید بیت
تا کی بود اشک تو همه زر خیر
کین یوسف نوح و اشک آود
ور یوسف تو کرد ناشیر
جانی و تو بسته و نداده
فرزند ترا کجاست تصویر
فرزند کز او تو بسته ایام
این جان تو باز داد تقدیر
او زود نشد و تو دیر مانده
این بود مرا زبان شمشیر

ایضاً

ره پیشه مرو ز شب افتادت
دل پیشه مرو ز غم ز دست باز
گویی آمد و این آمد پاسبانی
کز پیر آن مرد سر افتاد دست باز
چون پیشه کنم که خورشید امید
راست به بالای سر آید دست باز
همسر کس چو بده بود آن جام
داد من تا نظر نهد او دست باز
سر و آب آزادست و آتش آب
دل که کشش زن نیرو دست باز
تا به دیم کالاس باد و چشم از اشک
سینه برفی کو دهد او دست باز
شد زبان مویی شد و بر زبان
از نظم این همه بپیدا و دست باز
سینه من کاسه ستان در خزان
از خرابی بخت او بوت باز
از مژه در آتشین ایم که دل
خود این غمها برون و دست باز
جست جان بر شد خاقانی از اشک
دل در غمی یکشاد دست باز

گوید که کاغذ

ایضاً

کودکی کاغذ که در دو بود پس
در جهان زو بود و خاقانی ستوده بس
مرغ دیدی کو رمید وا سوزان
گفت دل را چنان که بود و بس
من که آن جسم اکنون نان خواستم
از جگر آن چه سرایی بس بود و بس
مرغ برین رسید کرد و همسر
ماه نو صباح ست همی بنمود و بس

بهر خاقانی

بر سر خاکش گل بشکفت تیغ
نیم ره خاکین و خون آلوده پس
سه بانگ از خاک راه کهکشان
گل گرفت خاک وانده و دو پس
گفتم ای بیست این ستم چون کرده
بس خون تا دل خود و دو پس
هم عذر خود و تظلم کرد چرخ
کان شعله کو شش من بشنود و بس
بر لباس وین طرار شرع را
نقد ما کلکش بود تا رو بود و بس
سعدی زین بود و لیکن چون مسیح
بر دل بیمارم او بخشود و بس
جای و جاست بگکین و حضور
راحت و روح من آن کردود
گر چه در تبریز دارم دوستان
سکنم در بند بزدان بود و بس
بعد از آن با خاک تبریزم چه کار
کاب روی و کار من ای بود و بس

ایضاً

بوی یار کلین عالم زبانت کس
ما دوست اندر دل خرم زبانت کس
سرو گل حدیث ... گره چنان
سر کرد و دوست یک دل او بعدم زبانت
آن حال کو دعای بیکسی گیست آنند
و زرست تا کرد سر آو دم زبانت کس
در بیابان زمین ملک گشایی کس
کاندر خزانهای فلک هم زبانت کس
چندین نکوی اوم سر کسی که بود
تو جست کی زند در سر زبانت
در جادوان جهدم ای زیب و کون
کانچه یادم او بسم زبانت کس
چون قتل به آیت تبدیت سوره
زان ابجد هم کلید در هم زبانت
تا خاک یار زعالم و حشت مجوی انس
کاکنا کس بیاد هم از زبانت کس

... تصنیف را ... به اصحاب ... که ... کرده ...

صبح ار حیات تلک آکنیت مجرش
کیفیت کرد کلا یم شد از جگر دو دست
هر پاس بهاء کر حرام مانده داشت
چون نظر سر به دیده شد از نم جگر

بر حال کس بخندد و دیگر و آفتاب … از طیلسان مشتری اندر میزرش
جز ترس آفتاب ابشا بون بسیج … اگر آفتاب جان را اوام در برش
کاحرام با غذا است سخت او در برش
بتنی مجتنب عرفات آمده بسیج … از آفتاب جامه احرام در برش
برگشت صد هزار زدین آفتاب داد … تا سنگ نشانسنگ حق گاو در برش
بشکست آسیب داده از آسمان … از دو طاق کعبه رنج کرد و جا در برش
کاو رو زبلند و رکعبات آسمان … حلقه زنان خانه معمور چاکرش
بنی جاز سیاه ام او کعبه بسیج … تا نیست زین ظلام سپیده نور زیرکش
بوک نه بسیج گزاران نکاسته … یا صورت صلیب بر ایوان قیصرش

سرجد باد و بیست روان … زیک روح کن ز سموم صرصرش
گاو و رسیخ رنگ سپه باد و دکان است … بر دو نشست ز او خاک معطرش
آن زیب کعبه گزاران کنگ است … کاندر سموم گرد ز سنگ اندرش
نو زیر پای است منبر او بهست … عمرو داده و رسفر بروح سیاه اوش
دریا و بیشتر قدمی جب مدار … گر بیا و دوزخ ز قوم انگور نخش
از نسترن ور بر نیک بجسر و رکام … داستان و نکشت وپستان نکهتش
دریای خشک امی گشتی برو روان … تا باد دیگر کشتی دامانده سنگ برش
دریای بی ز لب ز اعراب موج زن … زجله با جستن بر بوده و از نگه سبزرش
دان کشتی دوند و تر از باد وان نمی … ز کشتی کام ترند و رق بر جا رکنش
انگشت کو باد کنند و رمح سپس بجا … ور چار انگشت روان باد و صرصرش
حورا سواد دیده زنبات نعش … نادر کز ترد و دانی همی خفته آذر برش
نیست بنات نعش و دیگر سوار او … تا دیگر سوار شده برده و نیکی شنش

مهر من که شب دوش ابلک … گنجی که صد هزار آن ملک شد معنبرش
وان موج نطیف مشتی نبل و ربد … چون شب که آفتاب ز نی بار نحرش
سالی میان دو ده و دهد فرغوی … وان قسمت مرگ گشت گرد و دابزنش
بادمکنی مرا که بهم بخسیم دویش … امشال چون ذات روان خیزد نو بجز
طلی بود جان را که بجر است شبنمش … دیجون سپیک گردبان مکان اطهرش
با شعبه از آن من از زنت روزگار … نقش اجر نمود و ران کوه کدرش

اینک سواقف عرفات بگیرش
طالش دو زمین نیست مدرش کرزش

دلپذیر و اینک آلبیت حرم است … فراش جبیر بیش و جای بیت نشیرش
نور اعتدال ز تف لقش آن ره تعلیم اش … از رب العد از صفت وی ان مبکرش
پوشیده کان صفت ایمان او است … ایمان صفت را بزیران در مکرش
گردون کاسه بشت چو گگر جاسیم … نظاره دوی زنده و لان گشن دبرش
از انگشت شان چو بیت کعبه دی تو طلق … در بوسه چون ترنج مجرها نبد برش
از پیس که دو داو آه حجاب سنار بند … بهشت بام است کند زیا کوه شعش
حال سبحه صفت بر رخ گدازان شود و بوم … از بس که نقش پشه ز نفسای پای مرش
جبریل خاطع خانست دور حج … از صبح تیغ و از جبل از جمره سپرش
سرست جمله شکان تحقیقت حج جنیان … نشانی دید مبداده و پیاد ز خنس
باسر پیاده دو پای داو سپه ملک دوات … سلطان یک ده گرد و دن لشکرش
دریای مر پیاده سبز خضر جا تفاست … پیلی بای سپهر تاج و سکند رش
تا پشت پای بود وای ملک شمس … هست یاسیت بای زنده و ملک بکرش
تا کسی اکنون و تر همی زان جواب … از چشمه سر کجا کی وانیت کوثرش

اندر حریم کعبه هر است رسم صبح — صیاد دوست کرده و صید ابن ارتش
من صید او که کعبه جان است منظرش — با من به پای پیل کند جنگ عرصه‌اش
صد پیل و از خواهم از زخم جنگ او — جنگ است پیل بالا و سنبل بسترش
دل خویش را کجا کنم از آنکه طوق دار — در گردن دلست که مه چنبرش
نقدست سرخ روی دل از ابر و دام — از تنگی که دراز و چه دکمه بسترش
ماه است هندوان هندو زلف — وآن کنج دانه خال سیاه هندوش
چون نقش نمکش بسته و کنهست چون — از رنگ تار هندو آشوب کشورش
خاقانی از ستایش کعبه چه قصر و مه — گر زلف و خال کوید و کعبه برابرش
تیغ سرتی بود که بکی رکاه و در — زنده و محبه پس خواند و صحف دلبرش
نی نی بجای خوانش نی کسنه — نعمت زبان دلبر و کعبه دلبرش
خال سیاه او حجر الاسود است از — ماند خال زلف بجم حلقه در بش
سنگ سیه بخوان حجر کعبه از آنکه — خوانند رهتمان سنه خورشید اسمرش
گوئی برای اوس طلایق به بیست — پروست راست بیضه عمر بسترش
خاقانیا که بر سیدی روان بیاش — گر جبه جبیس بر کیست این خوش
ودی جناب حق جنب آزد و بشو — کعبه مطهر است بس جنب خانه بسترش
در آب جاه کعبه چه و خیس نشست — هم آب جاه کعبه فرو خوی بسترش
ای آل بر سیه سیه دل طلاق و — آنکه بین میانه زرند بشو بسترش
ناخن برده به نیست جنب مده سرکه — کبن بخوبی خستگان خند بسترش
کی برتر حمایل سلطان که بلب — آنکس که با حمایل سلطان بود برش
سوی سیه بالکه بر سرم است جای — جای سیاه بوده بر بینش بستریش
از جنبر که و فلک بجان آسمان رنج — مرکان و چو طفل فرو دهد بر بسترش

وبه عمر که بیت صادقی گرد — زان رو که زد مر آن حسنات بسترش
سلطان دانا خلیفه سرش از آنکه — سلطان بنشست خلیفه برادرش
در حضرت خلیفه کجا ذکر کس بشندی — کز نسبتی عدو ذکر است منظرش
بعد کمال گوهر عباس سیستغش — در طینت نور دید الله محورش
از خاک کرده کار فلک راست در پیش — المقتفی ابوالمظفر و بسترش
از خاک کرده کار فلک راست مستخری — المقتفی خلیفت مهر مظهرش
بو بکر سیرت است و علی صبر تاب — من در ره خطابش و در حکم بسترش

نی من ز خاک خانه صید و حضرت سکو

رخسار صبح را نگر از برقع زرانش — کز دست شاه جامه صید دست بسترش
گردون از آن شکل محمر صیدی بزم شاه — صبح آتش طبع و شب بوده دو بسترش
منظر نی چو و سوخت و زوان بنید کرد — چون بوی عطر صید بر آمد محورش
گردون در آو کرد خست هزاران علی — سامی بساخت کز پی بیت و بسترش
صبح خجسته ساخت از آن دو دو معنبرش — کان صبح صید دید بیابد بجمر اش
ای صبح صید کی بزد آفتاب — از بام شاه و انع نشاه وه صبح بسترش
واقعیت در حبیس سپید از سر — شاه خواست های بر هر قدم بسترش
فقد و صبح بود که قمیخال نبض کن — خورشید طلعت خوش بر صید بسترش
صد روزه را بود که فانهاد نشد بست — تن چون هلال یابد و صید لاغرش
با هفت گردی از بی آن سنه که روز صید — تسبیح سک تیره و رابه زخاور بسترش
خاقان اکبر آنکه زد یوان تفاخرت — بر صد هزار صید برات بسترش

آمد وو به پی سیه و خران شد بسترش
زین هر دو بفت چمن از گردون بسترش

انگشت نمای از لب نوک زرم تر | زلف چو مار در لب عیدی بستان زرش

زلفش رو که کشته سرو تر ... | و دولت فصل کامشده ...

در آنکه نقشش ... | آن می که آتشش است ...

ز آن چون پری ... | کباب عزم ... پری از آذرش

گردون ... گوشش ... | حلقه بگوشش ... چه برش

وسینه ... بر لبه که بگشاد چنگ | یعنی ... خرید ... بر دیگرش

بر سر ... دست رباب ... | افتاده ... سنگم ... بستش

مار زبان ... | سوراخ مار ... سنگم ... درش

مار ... خاک ... | گر خوان عید ... غدای ...

چون شاه ... | از ... عید ... اف ...

بل ... آتش ... | چون آب عید ... آذرش

کو ... بهای باده عید ... | زان ... ...

تند وقت ... شاه جهان ... | ... ...

خاقان اگر ... | ... عید ... دو ...

کیوان ... | چون زلف ... عید تابان ...

عیدیست ... هلال ...

دل ... هلال ... برابرش

... عید ... | دیوانه ... هلال ...

... | سر عید ... هلال ...

... | ... ...

... | کز نکو ... عید ...

در حسرت آب ... | در هفته ... ماه ... ش

یعنی هلال عید ... | وی ... هلال ... ش

چون ... که عید ... | آتش ... ش

آن آتشی ... | عید ... ش

... عید ... آب | چون ... ش

... که خضر ... | عیدست ... ش

... عیدی ... | ... بحضرت شاه مظفرش

خاقان اکبر ... عید ... | ... ش

... | ... ش

صبح ... عید ... ش

حضرت ... ش

... | ... عید ... ش

... عید ... | ... ش

... عید ... | ... ش

... عید ... | ... ش

... | ... ش

... عید ... | ... ش

... | ... ش

... | ... ش

چون ... عید ... | ... ش

... | بر ... عید ... ش

انجاکه احمد آمده این بر دو عید | زو روشنست اختر بخت و عید [illegible]
حج و کل [illegible] جست عید در | بر درگهش که کعبه کعبه است سرورش
من باز زد و کعبه سادم سلام شاه | ایام عید سخره کرد مجاورش
کعبه ز جای خویش بجنبید رو عید | بر من فشاند نشسته بپای [illegible]ش
گفت آستان شاه تماشا عید جان | سنگ سیاه باشد هندوی اصغرش
اینجا چه مانده [illegible] تجارت [illegible] | زین پای [illegible] گرد و بین صدر انورش
گفتم که کعبه و عید [illegible] | چون بخته تر شوم بشنوم [illegible]ش
گفتا ببای روح [illegible] | تا بر [illegible] بانگ برآید [illegible]ش
اقبال بین که حامل خاقانی آمدست | کاندر [illegible] عید و تیغ [illegible]ش
عیدی [illegible] کما قربان که [illegible] | عیدی دگر بحضرت خاقان اکبرش
گفتم کدام عید [illegible] بود منتظر | پیران [illegible] عید [illegible]
گفت آستان خسرو آنکه کدام عید | این حرف [illegible]
چون صورت صبح [illegible] | هر روز عید تازه داران عید [illegible]ش
[illegible] هفت عید و رقیبان هفت [illegible] | او دین هفت رنگ [illegible]ش
گر آفتاب خطبه عیدی بنام او | تابان ازو [illegible] صبح نهاد [illegible] منبرش
عید از هلال حلقه بگوش آمدست از انکه | بر [illegible] شاه [illegible]ش
از نقش عید یک نقطه ایام بر گرفت | بر چهره [illegible] مسطرش
تا دور صبح و شام [illegible] عید | هر صبح و شام [illegible] عید [illegible]ش
از شام [illegible] صبح [illegible] عید | از عید [illegible]ش

این قصیده در مدیح [illegible]
آتش [illegible] صید [illegible]

ز صید گاه خسرو گردم [illegible]ش | [illegible] گفته عیدی آخر [illegible]
وان [illegible] جان مهدی [illegible] فلک [illegible]ش | وان [illegible] دریا [illegible]
چون [illegible]ش | وان تیغ شاه [illegible] آتش [illegible]
دریا [illegible]ش | گفتا که چند شب [illegible]
اندر رکاب خسرو [illegible]ش | از بوی [illegible] کان [illegible]
[illegible] از خاک [illegible]ش | [illegible] خلق [illegible]
گلگونه داری از خون شاه فلک [illegible]ش | [illegible] دریا [illegible]ش
بل آب [illegible] شیران [illegible]ش | [illegible] دریا [illegible] عید [illegible]
لب تشنه بود [illegible] آمدن [illegible]ش | آن تیغ [illegible] چون چشمه [illegible]
تا [illegible] گشت [illegible] آب [illegible]ش | [illegible] آب [illegible] دیده
آمد [illegible] خسرو [illegible]ش | [illegible] چون [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]ش | [illegible] کرد [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]ش | چون آفتاب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] شاه [illegible]ش | [illegible] آورده [illegible]
[illegible] | [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]ش | [illegible] شیران [illegible]
[illegible]ش | چون [illegible]ش
[illegible] الف [illegible]ش | دریای [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]ش | [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] چون زبان [illegible]ش | [illegible]
ز تیغ [illegible] گردون [illegible]ش | [illegible]

محیی ز نسق عالم خاقان اکبر آنکه
کار جهان ز در شکست از و دوان باش

شاهی که در دو عالم طغرای ملکت را
دست از خط ید الله توقیع لا تخش

تا هست سایه‌اش بر این نوبت سرای حق
تایید حق تعالی کرده نقاش

زان جام کو ز آگین چشمه خورده است
زان ریح ارشد و از سر ضحاک برده ...

یارب که آب دریا چون بیش ز ابلهت
چون جنبه این مواقف بیرون ز اشتقاش

دریا ز شرم جودش کرمی چو ریق
اما چه بار هیبت انگیزی عطاش

گوئی ز رنگ خورده است از خشم چرخ دریا
گر هیبت مبارک شد فیت ...

روح القدس ز افق تعبد سیل او
خورشید چرخ منیع ز رازی معاش

نقد ملک که بخش هست از کمال ذات
هم سهیل جرمی هست ازو ...

ای شاه عرش هیبت خورشید صبح رایت
تیر ...

و هست ... پرورده‌ای ال ...
چون ماه و ... چشم ...

شد ... پرورد امت ... از سر ...
شد ماه ... پستان ...

چون ماه ... صبری ... خصمت
ناالان ... از ...

مدرسه موافق او ...
رسائل ز خسروی که ...

گر داشت خصم ...
چون آب شد ... آفتاب ...

از سر ... خواهد ...
گرد و ...

در کوکبی که ... آفتاب ...
از آفتاب ...

خورشید ...
چون ...

ای گوهر کمالت مصباح جان عالم
خورشید ...

خاقانی از ثنایت ... ساخت ...
گو منبر ...

خاک ... از خوان آسمان ...
صد ...

تا هست ... تیغ ...
یک ذره ...

دست ...
از ...

این ...
تا ...

رضوان ملک ...
کارم ...

لالی که ...
طوطی ...

میر ... عالم ...
بهر ...

تا خلق ...
...

وانگه ...
از موج ...

...
از ...

گوئی که ... آتش ...
بهر ...

زان ...
...

این ...
وان ...

...
...

دست ...
تا ...

چو ...
...

دست ...
هوای ...

کلکم ...
گر ...

...
...

...
...

ابر ...
...

...
... [illegible]

محمود و ایاز بت چگل شد ... / تاراج سپه ... کنند ترک نگارش

یعقوب جنبت علی دارا ... / ... خانه ... ز نگارش

چون در ... آب گرم ... / جای تیم است خاک در نگارش

نی نی ... جهانی سبز آب ... / سیراب چه کرد ...

زان نخل خشک ... / چون ... است ...

... / تا نور ز آفتاب ... بر نگارش

سجاده ز سیل گشتم ... / ...

با پای آفتاب گشتم ... / گر ...

دل کو ... / تا چون گشت محمد ...

پای الم ... / شد مهر و امید ...

گر داشت یک ... / شد چون هلال ...

در حاتم ... / ...

گر کعبه ... آب نخورد ... / مشهور ...

امروز ... / ...

خوش نظم ... / هست این کتاب ...

ز الفاظ ... / مانده ...

... / تا داده ...

این نقد ... / گردم ...

... / ...

... / ...

... / تا ما ...

گر کی ... جانی ... / زانو ...

... / گفت ...

... / ...

... الف ... اول / ...

... / ...

... / گر ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

گر کاری ... / ...

[illegible]

چو در میدان آزادی سواریست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زمین چه باید ... / سه صورت ... آتش

حرو بود کماو ... ز نقش ... / زمین ... دست ... داده ... آتش

زمین ز نقش ... جهان ... عالم ... / درون ... که ... بیرون ... آتش

در زمان که زر ... زمین ... / هر ... فلک ... آتش

نه در جهان ... چون ... / فلک ... رفت چون ... آتش

فلک ... آب ... آتش ... / اکنون ... خاک ... آتش

... / شبچون ... آتش

... ز امکان ... / اکنون ... آتش

... استاد ... بهتر / چه ... استاد ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

... / ... آتش

ردیف ...

دل ... دوده است ... / ... آتش

تیر دانست که مار آید پی گنج ... / ... که داستش

ردیف الغین

روز ... ای دریغ / کار ... این دریغ

سینه چون ... / کافتاب آمد ... ای دریغ

... / در ... ای دریغ

... / در ... ای دریغ

آب ... آب ... / روی چون آتش ... ای دریغ

... گذشت / نه ... ای دریغ

... / گر ... ای دریغ

... / نه ... ای دریغ

... / کافرای ... ای دریغ

از زبان دل برآمد آه آه / جان ... ناصرالدین ای دریغ

ردیف ...

... آفاق / ... آفاق

... / رساند ... آفاق

... / ... آفاق

... / ... آفاق

جلال ملت و تاج ملوک ناصرالدین / ... آفاق

... / ... آفاق

... / ... آفاق

... / ... آفاق

گمان برم که در اوج سپهر زر افشر — علایق دگر از نو عیان کنند وثاق
لطف بود ز ثریا جبر بابخضر — ابلق ... ز مهر و ماهم من راق
ایا شهی که ز تاثیر عدل تو بجهان — بحکم ... امتناع ... محاق
بدان خدای که یکان خدا اول — ز شوق حضرت او والهند چون عشاق
که نیست چون تو شهنشاه ... مرد — ز چون منت شاه گستری شام و عراق
سر احق ازلی مدح تو در وجود آورد — تو نیز ز بر چه تیم ... که دایم استحقاق
بهم که گاه کتابت سواد ... — فلک ... که ... مشرق ...
... که مراد ... آید — بشر آن رسید ... و بطلی رفاق
ایا شهان ... خیال ... تو — بحال من نظری کن ...
که خیره شد دلم از جور ... ازرق — چو طبع ... ز لعل ... راق
جهان موافق ... که ... — که گریه ... ز روی ...
... وجود ... — که ... ترا ... زاق
... خود مدح ... — ... خانمان ... طاق
... ملک جهان ... — چگونه گویم مدح ...
... با تمام تو ... زمین — ... ز اتفاق ...
... جان ... طبع ... — بدان صفت که ... ز ...
اگر ... — که قتل ... جان ...
... سخن ... کرده ... — ... امید ... ق
... که ... بیار — ... مروی ... اطراق
... استش ... کم — ... آب حیات ...
... جو آینه ... — ... شد ... ساقی

خواهی که در تو ... دولت ... — گر بر ز زمین ... و ملک ... خاک
در آن ... چو ... آورد و ... — ایام ... چه سازی ... خاک
... عالم ... کس — حق بود ... گر نشد آشنای خاک
خود را بدست عشق ایام آمده — گر ... کس امید ندارد ... خاک
... چون ... شب ... — ... طلب ... تقاضای ... خاک
... که ... — ... ماجرای ... خاک
... نشاط جهان ... — ... خاک
چون ... — ... عطای خاک
... — ... خاک
... — ... خاک
... — ... خاک
... — ... خاک
... — ... خاک
... خراسان ... گشت — ... خاک
... محمد ... اند — ... خاک
... — ... خاک
... — ... خاک
... — ... خاک
... — ... خاک
... آسمان ... کنند — ... خاک
... فلک ... گفت — ... حیات ... خاک

[illegible]

این که بهار کرمش ... | آن که سراپای ... لعل ... که

ایضاً له

ای کرده چمنت ای ... | شکسته ... بشکسته ... کاو رک

... مبارک روباه ... | ... بشکسته ... کرده ...

... | ... سحانه منقور کی

... خشنی زان ... وقت | هم حیض ... کی ماده ... کی

... آن ... | ... شده ست ... از ... رکی

این ... | چون ... سرخ ... کی

... آهسته ... | ... گشاده ... رکی

... مست | ... چکر ... کرده ... کی

... چون ... | هم ... از ... این ... کی

... | این ... این ... کی

... سروهی | ... کی

... از دولت زخم | ... کی

هم ... زخم ... | ... مبارک ... کی

ایضاً له

... برآوردم | در ... آوردم

چون ... | ... آوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

[illegible]

... گشته‌ام | ... برآوردم

چون ... مشرق ... گرم ... | ... برآوردم

آتشم که چون ... گرم | از سینه سرد باد ... برآوردم

آب پیشانی ... | ... برآوردم

... مرا ... | ... برآوردم

از ... مرا ... | ... برآوردم

چون ... | این ... برآوردم

... | هم ... برآوردم

... چون ... | ... برآوردم

... | چون ... برآوردم

... کنون | ... برآوردم

چون ... | تا آفتاب ... برآوردم

... آفتاب ... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

... | ... برآوردم

[illegible]

صفرا اسیر تیرش تشنه شدن ز تاب — چون طفل [illegible] خیزم صفرا برآورم
بنیاد مصر [illegible] بر ابیای مصر — روزی هزار قصر [illegible] برآورم
مردان دین [illegible] که طفل وار — [illegible] برآورم
تن مرده است [illegible] — [illegible] بیضا برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
دریای [illegible] — چون آفتاب [illegible] دریا برآورم
[illegible] خامه [illegible] — با خاصگان [illegible] برآورم
[illegible] آلودگی ببست — با صاحب [illegible] برآورم
[illegible] کعبه [illegible] — زین [illegible] آتشی ز سویدا برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] کعبه [illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] آتشش [illegible] — [illegible] برآورم
از دست [illegible] — فریاد [illegible] معلا برآورم
[illegible] — طوفان خون [illegible] برآورم
دریای سینه موج زد [illegible] آتشین — تا [illegible] لولوی لالا برآورم
دیباچه [illegible] — گر خدمتش مراد [illegible] برآورم
سلطان [illegible] لالای [illegible] — من [illegible] لالا برآورم
در بارگه صاحب [illegible] — [illegible] دل [illegible] برآورم
[illegible] — آوازه [illegible] برآورم
گر [illegible] خاک [illegible] — گوهر ز آب آدم و حوا برآورم
زان [illegible] — [illegible] برآورم

از [illegible] چون [illegible] — چون [illegible] دیده [illegible] برآورم
[illegible] گنم [illegible] — چون [illegible] دیده [illegible] برآورم
از زعفران چهره [illegible] گشتم — [illegible] برآورم
دامن که [illegible] سر [illegible] — [illegible] دامن [illegible] برآورم
چون [illegible] آتشین [illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] — از آب دیده [illegible] برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] — دامن [illegible] برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
چون [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible] برآورم
از [illegible] — طوفان [illegible] برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
چون [illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] — مریم صفت [illegible] برآورم
[illegible] — چون [illegible] برآورم
چون [illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم
[illegible] — [illegible] برآورم

آهوی مشکین است چو باز نگاه تیز / گر بهر دو ترک صید فادن در آورم

چون من ز ترکش تیر گریه سر دوم / آتش ز بان به ناوک غمزه در آورم

دشمن مرا شکست کند دوست در شکیب / حاشا که من شکست به دشمن در آورم

شد تیغ صید بر او ... کجاست تیغ / تا چون علیش دست به گردن در آورم

گاه از کتیبه رخنه کند نقش گلشنم / رخنه مرا به بت گلشن در آورم

در دیو لاخ آزر اگر بشکنند ... / فال فسون عقل به بشکن در آورم

... شود حجاب میان من و نفس / گر من نفس جامه ز تن در آورم

آئینه سر نگاه ... چشم بد / یکدم ز دوم چشم به روغن در آورم

در بوی مشک ... / ... که ز این بیشن در آورم

من ماندم که ... ز همرهان / ... که هیچ بار زن در آورم

گر فانی ... / ... مانده بخیه بر زین در آورم

جان و دل ... رسانم به باغ ... / ... شوخی بیش در آورم

چون نرگس ... حیله ... / ... که ... برون در آورم

چون تو ... آرزو کند ... / ... جان و ... من در آورم

... چو سلیمان ... / ... به ... در آورم

... بپرید ... / تا من به خوان و مرغ نغمه در آورم

مرد و ... در ... / حاشا که ... در آورم

آنکس که داد جان به دهان بتی ... / بس گوهر ... در آورم

چون ... آتش ... / گر آتش به ... در آورم

گر دور ... گلستان ... / عقل ... در آورم

... / غارت مرا به تیغ و ... در آورم

من ... مقصد ... / من ... ... من ... آورم

چون ... خانه ... / چون مرغ ... در آورم

... / ... در آورم

... گر ... / ... در آورم

ایضاً

... در آیم / حالی ... آیم

... ... / ... در آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

... / در ... آن عالم ... آیم

... / ... آیم

... / عشق ... آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

... / ... آیم

[illegible]

گوئی اول ... گرده‌ام ... / صفت هم صد و ده ... تن
آخر زمان گر ... حضرت ... / لیس ... آدم ...
... آتشین ... / ... شبی ...
بگو گلگونه تعالی ... / ... حق ...
خسته ... زلال و سروان کشورم / ... بال ... شب ...
هم ... حقی ... ام ... / ... اصحاب کهفم ...
... آهن ... / ... جان ...
کار ... آن کاری که ... / ... که ...
کاین ... رفت ... / ... بستان ...
سنگ ... گرکن ... / ... تیغ ...
کاندرین ... / ... زر چون ...
تخته ... دیو ... / از ... زر ...
... بهم ... / ... شب ...
چون عروس ... / چون ... کم ...
حال ... / روز و شب آزاد ...
شاه ... جهان ... / ... سیر ...
از حریفی چون ... آتشین ... / ... آتش ...
... آب گوهر ... / ... دانا ...
کمترین ... مرد و ... / ... جانم ...
... آید ... / ... خودم
... حرمم / ... کردون ...

[illegible]

می‌برم مرغ وار گرد جهان / هیچ با آشیان نمی‌یابم
نیست شب کز غم ... بهم / صد بهار و خزان نمی‌یابم
دل گم گشته را همی جویم / سالها شد نشان نمی‌یابم
بخت اگر آسمانیست چرا / بر خودش پاسبان نمی‌یابم
خوارش افکنده‌ای بخاک حسود / راه بر آسمان نمی‌یابم
دولت اندر هنر بسی جستم / مرد و در هیچ مکان نمی‌یابم
گوییا آب آتشند این دو / که بهم همعنان نمی‌یابم
مهر نوزادگان خاطر خویش / بخت را دایگان نمی‌یابم
خان و مان ساختن چه ... من / بهر آن همرهان نمی‌یابم
چون ... گرد نشین ... / هیچ تعویذ جان نمی‌یابم
... دامان ... را / ... پیشوان نمی‌یابم
دولتیش خوار گشته‌ام چون تیغ / چون توان کردن نمی‌یابم
این ... خانه‌ایست کاندر وی / ... ارمان نمی‌یابم
یکجهان آدمی همی بینم / مردمی در میان نمی‌یابم
دشمنان دست کین برآورده‌اند / دوستی مهربان نمی‌یابم
هم نشستن ... گریزم از آنکه / یاری از دوستان نمی‌یابم
عهد یاران باستانی را / تازه چون بوستان نمی‌یابم
سر فرعون ... هست شد / من عصا و شبان نمی‌یابم
در زمانه ... الا / دوست ... نمی‌یابم
... کار ... خانیست / جای ... کران نمی‌یابم

[illegible]

تیغ چون عیب زنان دانست | وان عیب هیچ این مه مالان بکنم
چنگ با مرغ نه زده نفس | سر شب سوخته دامان بکنم
تا کی از هر شبی از خون جگر | چون تتق سرخ گریبان بکنم
زآتش آه این دریا را | چون نهم گرم حقان جه بکنم
هست دریا گره چشم هنست | من نهم به بیابان بکنم
خوردم از خون جهان خون دلست | را زدست این خوان بکنم
چون بر این خوان نمک از کیست | دیده از خشم نمک افشان بکنم
بر سر آتش این بی سنگی | گر نمک خسته افغان بکنم
چون گسستی دهاده داهل | و هم از بیت اخوان جه بکنم
جان گسستی سه نه کرم است | هم از مان تحفه خان بکنم
بر شب نکه پرده صبح تهیت | خان چنین بسته از این خوان بکنم
شور خاکی باکر تخت تهیت | تیغ باب از نم مژگان بکنم
نیست در خاک نشد تخم کرم | مرد از رده بیماران جه بکنم
حور خس بر سر خس چه برم | بی طاس پس گیسوان جه بکنم
جیب نان ریزه هوا خواهی جهان | گرم ابر خس الوان جه بکنم
بسته خار اسیم چو خلیل | شیر از انگشت مرم نان بکنم
هیچواهی سر خویش از پی نان | بر سر سوزن طفلان جه بکنم
گوییم نان زور سلطان جوی | آب رخ ریزه در نان جه بکنم
بیش هر خس چو کرم فرمان نیست | عقل با خسته فرمان جه بکنم
سر خود نبوده کان قصاب | در سر کار من جان جه بکنم
لب خویش از پی نان چون زنان | بر سر زن ره سلطان جه بکنم

من که از دم این لیو ذرکیت | عقل با عقل دبستان بکنم
چون رسید آب روانست | اگر آب ایشان بکنم
طبع حکمی سکر انکه گذشت | وان ز آن حکایت نشاوان بکنم
هست نه شهر تنگ زنده ام | حبس ده روزه بزندان بکنم
گم نهم هست در خانه کی را | دل گسست ده دندان بکنم
منم پر سر کیسان خورد آب | تنگ تنگ ترکیمان جه بکنم
گاده ام یک زخم سر دی | در دکان کوره دسته دان بکنم
خاده ان انده زمان دو دلستان | چون مران شده آسمان بکنم
دولت از خاده مردان جوان علم | کاهم میان به نفسان بکنم
منش خنده نشر باقص بر شعان | شغل یک بی دو دستان بکنم
هست خرمنک درین کاسه ریخ | طبع این کاسه گردان بکنم
سبک کاهی دل کام هست | سر ز کام این سه جوان بکنم
من نیست نه با آل زیم | با دل دست به چاه جه بکنم
حسم رنگ سنجه سازم | انهم از بیل به کان جه بکنم
هم سراق آفت مردان بچه کنم | انهم سفره خانه اخوان بکنم
چون بستره ان دل باد بم نامه | سید ل یار سترده ان بکنم
سه دو دست منزل چه برم | گل در دوزنیت گلستان بکنم
درج ای گوهر دانش به کار | بیخ بی گوهر دستان بکنم
چون نه دریا صدف شد نه در | رخت ساحل عمان جه بکنم
زنت شیرین بشبستان فنا | نقش سنگ بست بتان جه بکنم
چون شکر سر نیست فلهم | بی نشانم خراسان جه بکنم

درتن خاک دم و تسلیم بحق | [illegible] تسلیم [illegible]

ایضاً

صبح وارم کافتابی در بغل آورده‌ام | آنچنان گردم که عیسی [illegible] آورده‌ام

[illegible] نسیم از بیت معمور آمده [illegible] | [illegible] خوان آورده‌ام

این صدای چنگ [illegible] | سرو [illegible] آسمان آورده‌ام

طفل [illegible] مکتب [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible] آورده‌ام

گرچه عیسی [illegible] برده‌ام | گنج قارون [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] جنت [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] بوستان آورده‌ام

[illegible] آورده‌ام [illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | ماه [illegible] میان [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

خاک پای [illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] آورده‌ام [illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

آب آتش [illegible] | آب آتش [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

[illegible] | [illegible] آورده‌ام

یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی | ملک جنگ آلود هر جزو جهان آورده‌ام
خاک بالین رسول الله حب جزو جهانست | جزو شاقی بهر چون ناتوان آورده‌ام
وقت بازوی جنت این جزو نخواهم نصیب | گرچه اول نام داود بر زبان آورده‌ام
گوهر دریای کان زان محمد کز ثنا ساش | گوهر اندر کلک دریا در بنان آورده‌ام
چون زبان ملک سخن دارم از مدح رسول | در سر استار منشور زمان آورده‌ام
بلکه از مدح رسول الله بتوفیق ثناش | بر جهان منشور ملک جاودان آورده‌ام
مصطفی گو تا که عرب از جهان مدح ام | گاه از اعجاز سخن سحر از بیان آورده‌ام
ساحری با کر قواره هر حرف آید بکار | من ز جیب مه قواره پرنیان آورده‌ام
یک نمک از ترکش آن شوخ دریای عشق | تر و غنچ ... جان ستان
ساده از جان در تنی کو عین عشق | تیر غمزه زیب اش شبان آورده‌ام
نیست من با هر که بود او تر چنگش گر داوم | پس نام شاه تیر عشق داغ ران آورده‌ام
عقل با او نیکبختی از سر خدای داده‌ام | آنچنی برده والب سپهان آورده‌ام
جان نمک آلود در صحن ... داده‌ام | زانکه ... تیغ جان آورده‌ام
گرچه همچون شاه از سر بطمعی بوده‌ام | چون جهان ... طبع جوان آورده‌ام
من بسیم گر بهار باغ شب گم کرده‌ام | روز نو آیین ترنج مهرگان آورده‌ام
گرچه میان خزان آمد من امید زان طبع | آتش میان آب خزان آورده‌ام
پادشاه نظم و نثرم در جهان عراق | کاهل دانش را ز هر نقطه امتحان آورده‌ام
منصفان استاد دانند مرا که ... نقطه | تحسین تازه ز بیم بستان آورده‌ام
از ... طبع بر آور ... دوم | تیر طبعی نطق در حشر کمان آورده‌ام
تا عزل آید ز دولت نبود کرم | من ز شهرستان دولت خانمان آورده‌ام
آن نشسته برده دانش را صد اذان مجلس | در بیابان خسرو کاروان آورده‌ام

... چون لب جان تحفه بود از آن | اول ... روح راست ...
چون گرانشیب روز ... صبح | ... بود دل کن ... ملک این ...
... صبح ... زرین ... | ای ... نسب ...
گوهری آتشست ... | طرح صراحی ... سبز ...
... کس چون زری ... تو | جان جانانه و بر چین جان بردم
نور چرخ کین چیست بجز نام سبب | عاطر آب خنک آتش ز دل سنگ
قبله ما قامت ... نا شنود | در خنده چون نسیم ...
جام صدف ... گوهری از ... سر | ... گشته بر تن ... دم
خون رزان ... خون ... | صیقل ... مرهم ...
گرچه جز ... دو خلفت بر خط ... سر | تا خط ... جام جم
شیر ... خورشید ... ملک سلطان ... | گوهر گنج حیات ...
نامه از حال ... ملک ... | داغ سبکی ... کهف الالم
خسرو ... جام سام تهمتن حسام | ... سکندر ... ز بود ...
ای لب تو لبین تو مهرم امتی بهم | امتی تو دام ... تو مهرم
در خشی ... تو ... عرش | در ... تو ... ندی هم
مرهم آتشست لعل تو از بوسه ... | تا ... شود ... تبسم
ای دولت ... گرو | گرچه زجان نیست ... کم
خاک تو ام سایه دار ... | ... ام ... دردم
شود چه ... بود گر قبول ... | ... کرد از تو ... خشم
در طلبت کار نام ... | چون سگ ... لا الم
صورت حسن نقش ... | نقش الف لام میم ... الم

آب تیغم شد شفق مرهم سپهر رنگ شد | از لب خصم تیغ خون دل آب تیغ
شفق دو فصل شد هر شب عید را | بر رو کرده شفق ماه آید هر که
گفتی تیغ بدر است که نه باش تیغ | ست سپهر کواکب کلاه قسم
او برگشت شفق این چو علم داران | شفق هر طفلان ... و نبود القلم
گفتی خورطاق سپهر طالب صبح زند | صبح زد آمد جو دست شد دل خرم
صبح جو بر شاه شد ... سپه هر | سنبله ... را ... شاه ... نم
سر و صدری نیست صدری آدم صفت | آدم موسی بیان موسی احمد قدم
صدری و جان کش آدم سلیمان شکن | موسی دریا شکاف احمد جبریل دم
ای سلطان سپهر ... | سایش ... و سایه ...
رنج و انش ... | شرح جلالش ...
آتشش ... | ... جو خواست ...
... | راده خورده ... لعل ... کرده ...
علم ... در حق ... حق | کرد ... در حق ...
ای ... صاحب صدر ... | ... کاه ... حکم ...
شرح مرادان تو ... | علم ... تو ... جاه ...
دو سلیمان ... عدل ... آفاق ... علم | ... کل ...
در جسم ... | ... خیال ...
تاج تو ... | ... دات ... عدل ... حکم
صدای ... | تیغ تو ...
... | شاه بود ... کمال العلم
... آفتاب ... | ... آسمان ...

خسرو تو تیغ تو ساز ... | چون بگفت ...
... از تیغ ... | کرده ...
گر عز ... | غیبت ...
از تیغ شمشیر تو در ... | چون ...
ملک خراسان ... تیغ ... | ...
کار دگر ... | ...
کو ... | کین ...
از پی ... خراسان ... | کرد سواران ...
... | عطسه ... شیران ...
ور که ... | چون ...
کرد ... | رود ...
شیر ... | سنگ ...
تیغ ... آب ... | تیز تو ...
... | شد ...
ای ... | وی ...
خسرو ... تیغ تو ... | علم ...
سهم تو ... | تیغ تو ...
عزم تو ... | عزم تو ...
کرد ... | ...
تا ... | حیث ...
ملک ... | کشتی ...

برای بس که گفت هم | هم ... در بیان می‌بینم
... که فلک را | یک ... دل انسان می‌بینم
... [illegible] | آتش که کاروان می‌بینم
... [illegible] | ... روی ارغوان می‌بینم
چون ... [illegible] | ... کمان می‌بینم
... [illegible] ... مردان | ... آستان می‌بینم
... [illegible] | ... فغان می‌بینم
... که ... بر آتش | لب ... ارغوان می‌بینم
از ... بیاد غصه | دل ... گران می‌بینم
خون ... چشم | رو ... روان می‌بینم
... آورد | ... بوستان می‌بینم
... [illegible] | ... جهان می‌بینم
... [illegible] | ... جان می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
چون ... [illegible] | دل را غم ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... استخوان می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... گران می‌بینم
... [illegible] | ... بوستان می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم

بس گویم

بس گویم ... | هم ... می‌بینم
... [illegible] | ... عشق ... می‌بینم
... [illegible] | ... ارغوان می‌بینم
... [illegible] | ... ناتوان می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... ترکمان می‌بینم
روزی ... ترکان | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... پاسبان می‌بینم
... [illegible] | ... کمان می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
... [illegible] | ... می‌بینم
این ... [illegible] | ... روان می‌بینم

[illegible]

در سایه جاه امن یابم / گر نوبت خسرو زمان می‌بینم
وین شاه که سنجر معز گردون / زین حکم و ... جهان می‌بینم
ما طعن خسروی که پیچ گیتی / زین حکم و دریغ جهان می‌بینم
ره سوی شبستان ندارد این حکم / از حیدره بیان می‌بینم
هنگام کرم و دریغ و استامینت / عطلانی داستان می‌بینم
خاقانی را زبان عالیست / از ... جهان می‌بینم
از جنبش جاه چون نیابم / درگاه خدایگان می‌بینم
دیدار سپاه دار ایران / در امینه دوران می‌بینم
بر صفت فلک فراخته سپر / تاج قزل ارسلان می‌بینم
آنگه که مظفرا لدین / دین خسرو اثران می‌بینم
او ملک الملوک مغرب / هم زینت کن مکان می‌بینم
هم ملکت جم خصال و هم بخت / جم با ملک الزمان می‌بینم
پرویز دلی که در بلاد دشش / صد خان مرزبان می‌بینم
بنشاه کیان کسری فشانم / کورا کسر کیان می‌بینم
خورشید اسد سوار یابم / بهرام زحل سنان می‌بینم
از سنگ بریزد آب تا دست / از آتش زنده صیدران می‌بینم
دستار که سپاه تیر بیش / چتر سر خضروان می‌بینم
شب پتر ز بالش از قدر / جبل الله ... خطان می‌بینم
ور کتب سر فلک فضل از دو ... / سه کشیر زبان می‌بینم
از شاه سه وقت و بارگاه / از شاه هدیه جوان می‌بینم
زین صفت سپهر داشت عدلش / در آخر تو بستان می‌بینم

[illegible]

[illegible]

سید از شرف دین تاج / در عهد تو بوستان می‌بینم
انگاره فردوس برزن را / بر مایه زر و زبان می‌بینم
ای تاج در دار و شیر اسلام / کاهرا خوبیت ارد و دان می‌بینم
ای سایه حق که خیل کل را / زاخلاق تو دایگان می‌بینم
گرد و فلک الغیاه کو بست / گز تو بزرگ نواق می‌بینم
کیوانت شبا بیرخ برجم / بر رمح تو خیزران می‌بینم
ابر بلا بس آخر تو / بر جیش بیلیان می‌بینم
شمشیر هدی تو کر پنج / شمشیر ترا فسان می‌بینم
خورشید زبرق نعل رخشت / نادیده کرپی خان می‌بینم
تا بید شو و مزار دستان / کیوان تو گلستان می‌بینم
الطاف تو تیر هندوی را / دو طرب الامان می‌بینم
از روز تو نه از تو بیشش / شستش بنگه بیان می‌بینم
امروز تو ارابق شب و روز / یک نخل دو مادوان می‌بینم
چتر سپید است بیلت / باشش و سپستان می‌بینم
فتح تو نبوت یابم / تیغ تو بولتان می‌بینم
کرد و پست به شمردار / سهم تو به نهرالان می‌بینم
جولان صد کشتی سحتی فتوح / ملت تو سرداران می‌بینم
تو چند و دوری ابریست / نقص عجاودان می‌بینم
تو داغ روم و در حسابت / زرال بر امتحان می‌بینم
دریا همتی و گو همیت / گر ذات تو این و آن می‌بینم
از رای تو تعقیل فلک را / هشت آینه در دکان می‌بینم

[illegible]

چون فال برآمد آیت نصرت | نصر الله و نصرت آن ببینیم
وانگاه ببر آیت فتح | کاسباب نزول و شان ببینیم
ای بارش سر آسمان صدر | کز بزم تو فیض جهان ببینیم
در کعبه صدر تست بر جست | کز بزم تو ناودان ببینیم
بر خاک در تو آب حیوان | چون آتش رایگان ببینیم
در خواب جلالت تو دیدیم | در بیداری عیان ببینیم
این خسرو ملک تکیه گاه دل | کو را دولت ایرمان ببینیم
وین سنت ... | در خدمت جوشگاه دین ببینیم
از جور و دماره بتو نشستم | چون رایت کاویان ببینیم
... | تا تیغ ظفر نشان ببینیم
گر عمر هزار سال چون نوح | صد دولت دیرمان ببینیم
بر کشته دوستان بپا رم | مرگ همه دشمنان ببینیم
بر خاک در تو کات دارد | گنج ازلی بکان ببینیم
این فال سعادت است | مستقبل ... ببینیم

ایضاً

روزم ز دو رسته ... ندارم | رازم برآمد از دل و جان ...
ای ... مجلس ... نیستم | در سر هوای ... ندارم
غواص بحر ... تمنا | ... ندارم
امیدوار بحر غم سر ... | خورشید با بحر دل ... ندارم
... یاران من ... | جز جان ... ندارم
از هر که داد خواهم ... | بر جور ... دل چون داوری ندارم

خاقانیم که بر دو دست نشد ... | ... دوری ندارم
خسروان سر آب ... | ... آستری ندارم
سروا ... باران ... | ... ندارم
... آمد ... | کرده دولتش ... ندارم
... | کان بحر دست ... مهتری ندارم
... | از بهر سد الفاظ سکندری ندارم
... | الا سپید ... ندارم
ما مردم از ... | ز فضلا ... ندارم
... | گر ملک ... قیصری ندارم
... | از رنج ... ندارم
... | گفت ... ندارم
مکان ... | ... حنجری ندارم
... | بر ... فلک ... ندارم
مریم ... | از ... ندارم
... | ... افسری ندارم
... | ... ندارم
کیوان ... | گفت ... ندارم
... | گفت ... ندارم
بهرام ... | گفت ... ندارم
... | گفت ... ندارم
... | گفت ... ندارم

من شهربند نظم چو امیر خراسانم | کانجا بدان لطافت خشک و تری ندارم
شروان بدولت شه خاقان ... | من خیروان ... الاشتری ندارم
... حلقه ... گویم | گشتی ... لشکری ندارم
ام گر گر فلک ... | برگ ... اسکندری ندارم
... بزرگی ... | ... آفتاب ولی کوثری ندارم
آن آهنم که تیغ ... | ... آهنی ... جوهری ندارم
در طاق ... | ... رواق ... فلک ... ندارم
و ... جهان ... | ... قصه ... ندارم
جان ... | ... ندارم
... | و ... گر ... ندارم
... آسمان | ... ابراهیم ... ندارم
... که سر ... | ... صفت ... ندارم
وانگه ... دانش ... | کامروز ... جهان ... ندارم
... استاد سحر تازه | ... عهد ... ندارم
... زمانه | ... لشکری ندارم
... لشکری ... | ... نطق ... ندارم
از اسباب ... | ... دختری ندارم
... | ... ندارم
دارم ... دل ... | در خور ... ندارم
طاوس بوده ام ... | امروز ... ندارم
... | ... ندارم

اینت زرقا ... | ... دیده ام
... | کانجیش ... زرقا دیده ام
قیصر از روم ... | ... دیده ام
... | ... دیده ام
... سپید و سیاه | ... دیده ام
آفتاب ... | ... دیده ام
... | ... دیده ام
... خاتون ... | ... درگاه والا دیده ام
... | ... دیده ام
... | ... دیده ام
... | ... دنیا دیده ام
... ملک | ... ملک ... دیده ام
... | ... تاج دارا دیده ام
عصمت الدین ... | ... دین و دنیا دیده ام
... عصمت الدین ... | ... دیده ام
... | ... دیده ام
... | ... دیده ام
آن ... | ... دیده ام
... | ... محراب ... دیده ام
... | ... دیده ام
... | ... دیده ام

در زمان این شهنشاه ملک را
سپاه عهد اقبال ماذی دیده ام

گرگ سرشبان در عرض زامن شکار
بس شکار غی جان وا نادیده ام

دوش در بیداری و خواب ملک
زنده در خواب آن شکار را دیده ام

خیمه بارش دیده ام در خواب نیک
طلعتش این بار زیبا دیده ام

هر یکی ایوان فوق تخت نشین
تا چه انجمن آرا دیده ام

لوح تقریبا نقش را از لوح نور
چون ستاره صبح رخشا دیده ام

اندر ایوانش دوان کبک جن آب
با درخت سبز برپا دیده ام

جنبه عیان پر حباب بر درخت
دست دامن شاخ پیرا دیده ام

کمهان دو آن درخت و جنبه سار
جلوه امیش پیدا دیده ام

گفتم ای شاه این درخت و جنبه چیست
کین دو را نور صفا دیده ام

گفت باغ شاهی درخت و چشمه
سرکرم هستان ز تو نعمان دیده ام

چشمه با تو درخت احسان
سرو با هم سیغا سما دیده ام

اصلها ثابت صفات آن درخت
فرعها فوق ثریا دیده ام

گفت شادم گر درخت و چشمه سار
دیده را جای تماشا دیده ام

لشکر از نور و ز رزندان چشمان
چهره ملک مصفا دیده ام

هر بریدن خیمه با سر ز بان سپید
کاز خون دست بالا دیده ام

آستین از اشک ترا آستانه است
هر تراقب بدانگه دیده ام

گفت شادم و جلیت و من
محرم این کعبه ام تا دیده ام

گرچه اخبار زمان تاج دار
خوانده ام یا در کتب دیده ام

از زبر کیس و گنجی یونان و مای
یا نبسته ام آن را دیده ام

از نصاب صحف دیده خوانده ام
از کتب بیت زمان ریا دیده ام

اول ایت

دل درین سوداست کلاه
چون هستی درفع سودا دیده ام

دولتت جاوید باد ای گل
باد تو جانفزا حد ادیده ام

تا ابد با د ابقا کا عادت را
تشنه برگ صفا چا دیده ام

بهترین نوروزی دوکاه را
تحفه این ابیات غرا دیده ام

ایضاً له

درین دانسگاه ارجه بس هم ام
بحمد الله ارج همچ غم ندارم

مرا امن از سبق است بسی
گرگس با دوران باب تحکم ندارم

ندارم دل خاطر و کر ز اسباب
دل حرمت خویشتن هم ندارم

جو از عالم خویشتن یکسر گذشتم
سر خویشتن هر دو عالم ندارم

بسی هیچ نام زر دل تیت
گر از هیچ مخلوق یک دم ندارم

سلامی به وحدت میان سرزارم
که این سرو وحش ازدرم ندارم

مرا گشت راز بست نهفته الی
که حاجت بهاد و آدم ندارم

مرا فرد ز لیت ورا صحت
که پروای موسی و عیسی ندارم

بسی کیا از نیرگیت نشته و خوش
قد خویش چون تا نمرهم ندارم

چو در سبز پوشان بالا رسیدم
دگر جامه جز حسن معلم ندارم

بکام دولت تنگ شد دل من
سر دیگر ز منک کسی خم ندارم

دهان تنگ شد ایل خسته ام لیکن کس
تمنای جلاب و مرهم ندارم

بیا نرگس سکرم گر چه بر خوان
یکی لقمه بی شربت سم ندارم

ندیم اهل فضل عمره فنا بازم
بیاد طبع طبع خرم ندارم

بیاد دیا نشستم را اسباب دانش
گر اسباب دنیا فراهم ندارم

هنر در خود معرکه دارم آخر
اگر خواست در خورد او هم ندارم

خاک در تو که کند صورت او | گر دو کون جز تو تفقه ندارم
زخمی که ناخن تو داد است شفیقش | کان زخم به هیچ مرهم ندارم
گر راست وعدهٔ لعلت عیسی | تا کم ز عیسی مریم ندارم
گر وصل از آن کند من که جز غم | زهر و جز از هجر از قسم ندارم
ای من طره ای که پیچ و تاب | دو آه از یک صرف مهجور ندارم
از آنکه گر خاک در دست سر کردم | بشنیم سعادت در دو عالم ندارم
اگر چه ز انصاف به دولت دو تن | دم مدح را از سیه دو غم ندارم
با خیال تو از یکی بر شاهم | گر طبع هنر کم ز بیش ندارم
اگر تن بحضرت نیارم عجب نی | گر خستی سبزواری سرم ندارم
زخم آب زخم تشنه جز از ابرا | گر آلوده ام در سیه زخم ندارم
بجمع دلو کو عالم خبر نیست | زبان با شنان دوده ام ندارم
دعات کنم بحزرات ببدیم | اگر چه دعای مستقیم ندارم

بیت ا

طفل طفیل تست آدم | عزوی در بون تست عالم
پرورده خبر تست عیسی | آبستن لعل تست مریم
تا چشم تو رنجیت خون جنانی | زلف تو گرفت رنگ ماتم
از عارض و روی زلف واری | طاوس بهشت و مار با هم
در سینه با خیال لفت | طوبیت و آتش جهنم
از جستی آفتاب را دهش | از بلپسهای زلف پر خم
تا اگر کسند مسلم آن خاک | خورشید نشیند و مسلم
جان خاک شود و طبع جرعه | جون لعل طرب گشتی داده ام

خاتم سینه را چو تشی چو گمان | لب کرک جان کنداده ام
در خاطر او ز آتش و آب | منتش تو سپه گشته داده ام
زان آتش و آب رست گوهر | گر فیض بهای وی گشته ام
مصباح امم ابو ام اکمل | مفتاح بسم عام اکرم

ای تحفه بخشش جهانات عالم
در جاودری بخت عطا رم

ای بخت انس را تو گوهر | ای کعبه قدیس را تو زمزم
پیروده تست دف در جنگ | عنبر که تو دهان نمیشم
هم خانه شوی به جه عیسی | زنجیت گنی ز استار ششم
در بوته خاک سازی اکسیر | آتش ز اثیره آسمان دم
گر باره کی زنا کر تاج | گر ز نک دهی چاک گاستم
از نقش تست بر تن دو هر | بر نقطه ز رشیا جیم
تف علم تو در کف صبح | بر پرتو مصلح بهشت مرجم
خاتم سینه را تو ای همه بود | روزی ده و راز دار محرم
تاب تب او چون مظاهر | کامد دلت آتش است به غم
از آهن تو دست گیتی | از وخت آستین معلم
از خوارزم آر مهر این تب | ورنجیون ساز نقش این عالم
جان وار دوی او ببحر سی | تاک در قدره معظم
در گرد رکاب او همی بود | در گرد عنان او همی ام
تا خورشید پیاده میشد | خورشید در گرد راه او ام
تست جسم بهای این که | منشور جلالی از تست معجم

نقد بر همت تو وا خورده | گفت ای چو زنقد مر تقدم
رای تو با آسمان ندا کرد | کای طفل معاملت تعلم
والوست خرد بهای ندرت | نه کشتن نشت بنج و دم
بالای مدیح تو سخن نیست | کس زنخ نکرد بر فراز بم
انصاف مرا که هست از بان | یوسف صفتی بعقده در چم
در وصف تو کی رسد خاطر | برتوش کمر برشود بیلم
طبع تو نشاند آب نیسرم | ولیم وانده نشزاد و یلیم
گر چه شعرا بسیت امروز | آن طایفه را منم مقدم
هر چند درین دیار خوش بس | بسته است مراقتضای مبرم
هر خاطر را چه نقص گر هست | انگیخت کهین محل خاتم
در قالب آدم امیدم | ای همدم روح روح دردم
یعنی برسان بحضرت شاه | ای عقد جواهر منظم
چون بعد میان ما چنین بود | کارم زخضر شود مبهم
در حال که تو چنین هوشی کن گفت | وصف تو که بخشنده خرم
کای مادر ... معاینه | دارم تو نا قذفیه فی الیم
ای داعی حضرت تو ایام | گر چه نکنم دعای ...
کو بر که چهار اساس عزت | چون ... شد او باد محکم
کار تو تمام باد چندانکه | نقصان نرسد بنی زآدم

ایضا له

از آن تب کی بسی ... عم اجادم | ببین مرا ... نا سزا ... آدم
... | اگر چه ... دم

اگر چه زین فلک آب رنگ آتش بار | چو باد و خاک سبک سنگ گران ...
چو باد وار ... کس نماند و در تن | چو خاک خود را ... نه بیکاره
نیم چو آب که با هر کسی در آمیزم | نیم چو ابر که بر ... کهربارم
چو طوطی ار چه همه منطقم ... | چو تیغ گر چه همه جوهرم ...
بیا که ... مرا ... | یعنی از ... نیکارم
چو ... مرا ... | ... هم ... کارم
چو آب در تنم بهتان بهر گوشه | از آن ... همه ... چو آگ
هزار ... گنم ... فضل ... | گرداد ... دانش و دین گرداد ...
زخلق گوشه گرفتم ... شاهم | ... حت ... دارم
بطبع ... صفات مردم را | از آن گریزان از هر کسی بری دارم
بدان که ... | گر نام من ... دادم
اگر به ... | گه من ... حاجادم
بدانکه ... | ... طعنه چرا ... خادم
گر ... | ... گردن ...
ازین زبان در فشان ... | هر ... راست ... هزار ... ادم
نه مرد ... خاقانی سخن ... | گر روح ... پیش ... استعدادم
بکس ... | ... صدر ... ارم
... | ... ببین ... بیکارم
... صدر زمان ... | ... تمال ... ابر ادم
... من اکنون ... | گر ... خاطر اقتضا ... نهادم
... مکارم اجل ... الدین | گر مدح ... جان ...

گه ام علم کز دعوی [illegible] | بیاز [illegible] تا به پس آثار هم

وین قصیده که [illegible] خوب [illegible] | [illegible] خاقانی [illegible] چون [illegible]

یاران دولت [illegible] تو | زانکه زین [illegible] هم [illegible]

الغیاث

[illegible] مقصد امکان بخراسان یابم | [illegible] جهان بخراسان یابم

گر [illegible] | گشته [illegible] اخوان بخراسان

دل کنم مجمر سوزان و جگر [illegible] سپاه | دم ان مجمر سوزان بخراسان یابم

گر کنم شمع دعا را بخراسان علم | کان کلبه در رضوان بخراسان یابم

[illegible] که سی سال [illegible] گردم [illegible] | [illegible] صبح [illegible] بستان بخراسان یابم

صفت مردان [illegible] اثبات [illegible] | کهف [illegible] خانهٔ اخوان بخراسان

سالکان را که چو دریا [illegible] | چون صدف [illegible] بخراسان

[illegible] گشتی [illegible] لشکر | باد [illegible] بخراسان یابم

شیر مردان [illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] که [illegible] هر کس [illegible] | [illegible] بخراسان یابم

ز آتش سینهٔ مردان [illegible] | [illegible] آتش [illegible] بخراسان یابم

[illegible] علی وار چو تیغ | تن [illegible] بخراسان

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] خاکی قفس است | [illegible] آب [illegible] بخراسان یابم

[illegible] خراسان [illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] خراسان [illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] سلام [illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] چشم [illegible] | از زمین تحفهٔ ایمان بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] دل شادان بخراسان

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] آرم [illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] پریشان بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بیابان بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] قصهٔ خراسان [illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان

[illegible] | [illegible] بخراسان

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

[illegible] | [illegible] بخراسان یابم

نفسی طوطی وش [illegible] از [illegible]
نقش این [illegible] بوتان بخراسان یابم

ای تنی [illegible] [illegible]
شروان [illegible] بخراسان یابم

گفتم او را که حکام خراسان [illegible]
گرچه [illegible] نعمان بخراسان یابم

[illegible] گرچه
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
ای [illegible] بخراسان یابم

کان [illegible]
[illegible] آن کان بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible] طوفان [illegible]
[illegible] طوفان بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] آبان بخراسان یابم

[illegible]
من [illegible] بخراسان یابم

[illegible]
من [illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] قرآن بخراسان

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
بوی جان [illegible] بخراسان

چون [illegible]
نام [illegible] دیوان بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible] آینه [illegible]
نقش [illegible] بخراسان یابم

چون [illegible] اهل خراسان [illegible]
من سلیمان جهان [illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible] سلیمان [illegible]
دیو [illegible] بخراسان یابم

هادی است مهدی [illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

[illegible]
[illegible] بخراسان یابم

در مدح ملک المؤید [illegible]

جام [illegible] [illegible] صبحدم
[illegible] صبحدم

[illegible]
[illegible] صبحدم

جام [illegible]
[illegible] صبحدم

[illegible] خاک در میان
[illegible] صبحدم

[illegible]
[illegible] صبحدم

ساقی [illegible]
[illegible] صبحدم

[illegible]
[illegible] صبحدم

[illegible]
[illegible] صبحدم

[illegible]
جامه [illegible] صبحدم

[illegible]
[illegible] صبحدم

نیست جهان تنگ اگر طالب کام منی / زانکه تو فیروز فلک خم زن جانی منی
ای برِ یک جوی آب نماز جوی کس / بگذر ... [illegible] آب های تازه بین
نیست اولی ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بر ره قول ... [illegible] بوای نوزند / ... [illegible] طلب ... [illegible] نوزند
... [illegible] چون زبان ... [illegible] / جان ... [illegible] زبان ... [illegible]
... [illegible] / ساحل ... [illegible] عطای نوزند
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] جهان ... [illegible] نوزند
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / چون تن ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] نوزند
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] هوای نوزند
... [illegible] / ... [illegible] نوزند

شاه ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

ای ... [illegible] جان ... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] آینه ... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] / روی ... [illegible] تو
چون بقای جان ... [illegible] / ... [illegible] تو
هر که ... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] / چون ... [illegible] تو

... [illegible]
... [illegible]

نیست ... [illegible] / ... [illegible] چون تو لی
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] چون تو لی
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] چون تو لی
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] چون تو لی

[illegible]

[illegible] هوای آسمان

[illegible] آسمان

[illegible] آسمان

[illegible] آسمان

[illegible] آسمان

[illegible] آسمان

[illegible] فضای آسمان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن پیر که چیز نیست خبر نام — هر صبح نوی پیشه خبر آن را کام

تا ابر ترشح کی ز خسبه نیست — آبگینه جوهر جهیده خام خام

شما روی صومعه داران [illegible] — گرگ کنده زاویه خاکیان مقام

اگاه بود سجاده خاصش [illegible] — دنیا ندیست بیب دولتش [illegible] کام

بر دور زمین خانگهش نام آسمان — بیرون از این گرگ گشت آسمانش نام

چون پایی ز کند ز سر صفه صفا — سر گشت کعبه اصحاب کهف نام

ماند و وضو بجهد اقصی آب — تکرو نو کنده بدر مسجد حرام

آب [illegible] کراهت کرده بی — کمشنده ز آتش بن پی این [illegible]

سر شب قبای مشرق چرخ فلک — نور ز کلامش پی او بود دوام

ای که شب ده بیت ... — سر بیت تحقیق است [illegible] جام

شب بر کرده به پا سترون بر آن — گنجی کرده یافته حبل المتین ز نام

جهد و در نرج بایسته کردان [illegible] — نیسره ده دل چو ناقوس حوان صبح بانفس دشنام

بقطع از دق کرده دان [illegible] — تسبیح او و عقده ثریا یک نظام

بروانی چو هندوی غم زدش [illegible] — خوانش دهم و مشک چینی [illegible] کام

عنقاست [illegible] مرغ حاش — خوبان کرده [illegible] نام

بیرون از آن پیرزاده و طفلی [illegible] — ده حفظ دیو تمام و تو بستم [illegible] جام

پرشه لباسی خاکی [illegible] — بر انگشت زنج زده قراوزنت ز ظلام

گاهی که در بهشت جو خاکی — شوریده و بلبل و باران از ظلام

گاهی سپید پوش جو الست بجو آب — کبوتر و ایکان و کلدسته مدام

گاه از شب بر شهر برآید چو آفتاب — برشه [illegible] را چو آفتاب لام

او بود نقطه حرف الف دال میم را — کاه جیم حاج و چهار اصل یک نظام

گر دو فلکت سیرت ناقشی نشین — گر دوزمین سرت [illegible]

پیری که پیر سیرت فلک شب [illegible] — سیری که سیر دشت جهان تابش نظام

آن پیر پیچ وار [illegible] — کار داده جان من ز شعر امام

گیتی از پس تاج آورد [illegible] — چون تاج از آن پیس [illegible] رام

من دست به سجاده سراره چوبینه — کار از شبه داد دل بیو بهشت نام

من سته رنگ دم کرده سر [illegible] — جانی [illegible] کار نه طعام

در صبح فلک کرد [illegible] — عشره خواهی من و خون جگر مدام

هم سر را خدا نیست [illegible] — دون تیغ اعلمیت چرخ پرور عیال نیام

آن کرده مرو آمده و آن [illegible] — پوشیده بام را سرو دانش [illegible]

سرو [illegible] — گر بین سپاه [illegible] کام

[illegible] — گر [illegible] ولادت کی نام

سر بسته [illegible] — ای [illegible]

گفتم [illegible] — گفتا توان اگر شود دیو و دام

گفتم [illegible] — گفتا توان اگر ز شریعت کشی حسام

گفتم [illegible] — گفتا توان اگر شود و [illegible] جام

گفتم [illegible] — گفتا توان اگر [illegible] نام

گفتم [illegible] — گفتا توان اگر شود [illegible] کام

گفتم ز شاه [illegible] — گفتا توان اگر شد ای شاه شاه تمام

خانه [illegible] — بر سوک شاه [illegible] ردوام

[illegible] — [illegible] امام

[illegible] — [illegible] امام

[illegible]

او رفت و سینا شد بیدار اینجا	از نفخت و ... شد بدار السلام
... گرفت چنین شد ...	از بوی نافه عطف ... نام
... سبب نقل ...	... شرح ...
...	...
... نظم	... مقام
...	...
...	...
آن ریسمان ...	کردی بریسمان ... اعتصام
وان نقش ...	کردی ...
...	من ... الانفطام
...	با ... آدم ...
...	...
...	با ...
...	...
...	...
چون ...	چون ...
...	...
...	...
...	این نامه ...
این نامه ...	کاین ...
...	...

ابیکان ... ست

دار السلام

دار السلام ... | راز ... میبینام

ردیف الـ[illegible]

ای ... جهان میبینام	ای ... میبینام
ای ...	تن ... میبینام
ای لطف ...	از آتش ... میبینام
...	کان ... میبینام
ای ...	... جان میبینام
تا جان ...	... میبینام
...	... میبینام
...	... میبینام
... آفتاب ...	... میبینام
...	... میبینام
... ول ...	... میبینام
...	... میبینام
تا وصل ...	... میبینام
...	... میبینام
چون ...	... میبینام
...	... میبینام
...	کان ... میبینام
...	... میبینام
تا ... راز دل ...	... میبینام

[illegible]

[illegible]

ای نه دیدن یادگار سر بود | بس ازین نظاره کاری داشتم
راز من بگشود کس نشنیده بود | گوشهٔ دل یار داری داشتم
هر کرا هیچ اندوه اندوه بود | گر جهان اندوه گساری داشتم
اندوه آن خوردم که بایستی مرا | کاندرو اندوه اختیاری داشتم
ای دل اکنون که در میدان بسر | از طرب و لعل سواری داشتم
چون گرفتم جهان خشم بسیر | سیم با تیغ و دل بساری داشتم
بودم اندر بیت تیغ خم نگشت | گر نه باری تیغ و باری داشتم
بی بدم کاتش زمین در زمین | کاندرون دل شراری داشتم
کس مرا باور ندارد گر نگفت | کارساز و ساز کاری داشتم
من نه بی یاری بوده خود بکام | هم نه بیداری که یاری داشتم

ایضاً

دل در خواهش وفا میزنم | بجان زین غم اکنون جفا میزنم
ازان شب چون نا بر روی صبح | که باز از گره بلا میزنم
چو بار ... سر که حکم دل بر کم | نخواهم که دوز شب میزنم
درخت وفا اکنون برگ ریخت | ازین برگ ریزه وفا میزنم
گرانمایه غیر ... | که از خود به سایه جفا میزنم
چو بیگانه ماندم از آشنا | دلی در دل آشنا میزنم
دلم در دست ... | طبیب دلم گر دوا میزنم
مرا خشم ... | که از بخت تو تا میزنم
دهان صبا ... | بوی سینه اندر صبا میزنم
مرا این خرد ... | سند خرد در هوا میزنم

[illegible]

مرا ام چه گشتن سیفره دارند | نیابد گران من سبب میزنم
توحد صاد ملاکن من دو که من خود | که یک بوده شان بر ملا میزنم
بیک ابلق شب مرا جان گرانست | ازین ابلق ناسزا میزنم
مدام سپری که از بیک گرفته | جگر تشنه ام در سقا میزنم
کس نیز نبود نخواهم آیین جان من | که از سنگ آهن ره میزنم
هم از دست آزرده ام هم ز دشمن | پس از مردن در قفا میزنم
میگیم که او ز بیهوده مرا سیم | که از راه سبزه لا میزنم
همانم دل آزرده از نقش مردم | که از نقش مردم کیا میزنم
گر از دست شکل عصا مار گوید | عصا ... ز عصا میزنم
قضا خود از دست اجل مردم که گون | ز تیغ اجل در قضا میزنم
همه یک یک زده ... | من از بیت من ... میزنم
من این دانه دست کشت کیم | کزین ... آسیا میزنم
من آنم که چون آب فتنه ز دارم | ز رشک زمین بر هوا میزنم
بدم هم سپاه جهان کم ... | ازین ... میزنم
سپاست ... | درین ... میزنم
زبیم ... فلک ... | ... میزنم
چه در ... | ... میزنم
صدای ... | ... میزنم
گرم ... یاد ... | ... میزنم
دعا ... | من ... دعا میزنم
تا ... | ... میزنم

[illegible]

هم گرچه ... میکنیم | بیچاره و مسافرت ... وطن
زان بام صفت ... میکنیم | هم عهد ار بروز آدم آشنا بیا
من آن عاشقم که ... میکنیم | بی تقاره است ... عاشقانرا
گر از ... میکنیم | هم سینه ... کردم
گر ... مطلقا میکنیم | تنم ... معلق
... جا میکنیم | همه جای ... باز کونه
از این دار و ... میکنیم | ... فلک را
گر اندر ... میکنیم | چو خوش ... مرادی
نیازم ... عطا میکنیم | نیاز عطا داشتم تا به اکنون
طمع را که ... میکنیم | طمع ... من ...
... حقیقی الفنا میکنیم | که ... حقیقی الفنا ... من

ایضاً له

از دو عالم ... جان ... گشته ... | ... گشته ...
... | ... گشته ...
... | ... گشته ...
عشق ... جان ... | ... گشته ...
... | ... گشته ...
... | ... گشته ...
... | ... گشته ...
... | ... گشته ...
... | ... گشته ...

زنده باش

زنده با ... صبح ... | ... صبح ... گشته ام
... | ... گشته ام
... | ... گشته ام
... | ... گشته ام
... | ... گشته ام
... | ... گشته ام
... | ... گشته ام
... | ... گشته ام
... | ... گشته ام

ایضاً له

... یافتم | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم
... | ... یافتم

هر چرخ سفلی شده ام بجز روزگار / یک شب نشین به عهد کیوان نیافتم
یک شب تمکنت هیچ کرده ام کوتها / آدم جز آدمیه که در آن نیافتم
در مصر انتظار چو یوسف بمانده ام / بسیار جسته ام که اخوان نیافتم
گویی سپید شد هم پای آب [illegible] / عمری گذشت چشمه حیوان نیافتم
[illegible] اسباب ظلم [illegible] / [illegible] دوستان نیافتم
[illegible] بلبل لیکن ز غم جوبار / خاموش زان شده ام که [illegible] نیافتم
داود سخن [illegible] زمانه بهم بگفت / [illegible] نیافتم
خاقانیا [illegible] / یک [illegible] نیافتم
[illegible]

ایضا له

یا رب [illegible] بار و روزگار هم / از یار و ز جام و ز غمگسار هم
هر دوستان جهانم [illegible] / بر آسمان [illegible] روزگار هم
اندر جهان منم که [illegible] غم مرا / پایان [illegible] پایان کار هم
[illegible] / محروم ز زمانه چه محروم خوار هم
[illegible] / جانم [illegible] کار هم
کس را [illegible] / [illegible] هم
بر بوی [illegible] / [illegible] هم
امروز [illegible] / ای مرد کیمیا [illegible] هم
با مردم [illegible] / کنجی [illegible] هم
گر [illegible] / [illegible] هم

ایضا له

در [illegible] روزم / خورشید سیاه شد ز روزم

از ناله ویران گران رکاب / الحق سپه گران شکستم
از بس که زدم [illegible] / آتش در آسمان شکستم
[illegible] / این [illegible] بستان شکستم
چون یاوگیان ناوک صبح / [illegible] فلک کمان شکستم
[illegible] / بر خوان مسیح نان شکستم
هر جا که گلبن طبع [illegible] / [illegible] نشان شکستم
[illegible] سنگ [illegible] / دندان [illegible] شکستم
[illegible] / آن [illegible] شکستم
آب [illegible] آتش [illegible] / [illegible] شکستم
[illegible] / [illegible] شکستم
چون طبع [illegible] / [illegible] شکستم
[illegible] / بر طبع [illegible] شکستم
[illegible] / [illegible] شکستم
خاقانی [illegible] / دل [illegible] شکستم

ایضا له

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گفته خاقانیست من زادم | گر تاب و درد چون اوی ندارم
گر از علوای هر خوان سپاه چیم | ایشک بها بر وسی ندارم
در بن عالم گر آب روی من رفت | زان عالم شدن روی ندارم
من آن زن خشم آبروی چیات | گر گوهری دارم و شوهری ندارم

ایضاً

گر بسیار کسان اند کر گریم | بیکی بر انتقام همه هم نگرم
گر امیدی کردست در دنیا نخیزم | با نصوی کرفت از حرف ترم
گر تو گوی مراد و راه سلم زی | با بیگه گوی خود از تو مسلم ترم
سالف طلب شربت جو گدا ترم | و روی ظلم فوت بابیست و به و اتر ترم
غضنفر و زدن خنده شیرین ترم | روی رنجش چون کنم ز گل تو کم ترم
گر تو جبلم بر بد لاف کرامت تی | با بیکی دم بزم ورز تو کرم ترم
در من عصری فرخ فت با ملک | و روی حلیت شغرل فزو بیر اتر ترم
گر تو بیس فرشته روز بیس | است هر هیچ بیس از خرم ترم
گفتی خاقانیا که غم تو پاسم | گر تو بنابی غمی با تو ای غم ترم

ایضاً

هیچ جز من هر شب بات چشم | با زمان چکر شش لعل قبا آرایم
اسبهان از رگ جان سازم | وید ماه و نقش لیس تب آرایم
از آن حرم علیه سده و کیان | در آفتاب رسیده عالم زدان طالع
گر بیکی ره دوران سلطان صحرا | گه او آیینه دان کسی شاه ناتم

ایضاً

تا صبح شسید و بسید باشم | جون ساخته خود سپید باشم

تا خاقانی و دل بکام دیرا | انیک سوخته دیده باشم

ایضاً

هم آن گز طرب غمین باشم | لیکن ز غم طرب که این باشم
در غم بادم ز نساف طرب | ز انکه باد در کشش قرین باشم
گیم که ز بسم جهان گرد دارم | من متاهر و لم غمین باشم
سبک رود بستان ره شش تا زام | گر عشق بگر گلین باشم
ز نشش قصه خوش شکیبیم | هم شوا بسم ز عشق این باشم
راست ببرون دم همه گز تو بیش | گر هیچ نخت شش چون نگین باشم
آفتابم که تاک زد بوسیم | نه بلام که نازنین باشم
نه جهان هم کان کشتم ز حلق | به ریک شب کی زیر زمین باشم
بر هر بر صفت افتاب و ز تاک | من هم ز تاک بر هر چین باشم
که هوا است کمف خیروان | تا بیک آستان تشین باشم
نه آن هیچ صفت مرو انتشه | من که با شتم که آستین باشم
من که خستم کو درو جو و نه ام | تا درین دور کم حزین باشم
با بیسه سال هستیش از این بودم | تا بعد سال بعد از این باشم
چون من امروز و بسیار نه خام | چه سپاهی کف دو این باشم
من نه خاقانیسم که خاقانم | تا که دار و آستین باشم
تشریف خوب نغاش گره نیک | صبح معنی آفرین باشم

ایضاً

درد ی که مراست هر سحر فزونتر شم | از خانیش هر نفس که لم هر رسوستر شم
که است مرا هر سحر سرا است ای | من درد و نزاره هر سحر نفزو نتر شم

[illegible]

یعنی نامم که دارم جگر تشنه برین | تشنگی که بجستش روز مسلم نتوانستم
تو بجوار لطف سیلم نتوانستم |
تشنگی گفتم بدست سلطان کرمانی | یک لطف نوازشت به دو عالم نتوانستم
گوئید که ما ماتی ته و بیچاره دل | دل که بیک کف است بهم نتوانستم
هر گوره دلان چون عیسی نسیارم | بر برده دلان بسته مرهم نتوانستم

ایضاً

نماند از آن رنگی که من داشتم | برفت آب و رنگی که من داشتم
به بوی دل یار یک رنگ بود | بشنش ورنگی که من داشتم
برو رنگ و بیا هوا لا ابالی | هوا برد رنگی که من داشتم
خزان شد بهاری که من یافتم | کمان شد خدنگی که من داشتم
بیجراحت چشم خوبان ببود | شد صلح و جنگی که من داشتم
بشنید آتش جنگ جت آدم | بی اهر پلنگی که من داشتم
گشتان جسته بتقویه طفلان برخ | شد شب جنگی که من داشتم
نه جانا منیم نام گم گن مرا | گرست نام و جنگی که من داشتم

ایضاً

از هستی خود که یاد دارم | جز سایه نماند یادگارم
در سایه من بمیرد گرد | هم نیست عجب ز در دکارم
چون بار ز من برید سایه | چون سایه ز من جدا بیارم
از نفسان مرا به امید | زان هیچ نفس نفس نیارم
زان سهم که از نفس برد | در کام نفس شکسته دارم
چون سر جنسی گشته تنا | در آینه جنم برکارم
تیسم نفاق آینه هم | زان شد نم که دم بر آرم

[illegible]

درشت ای نگارینه سوختم تیزتر | زین خاک خانه برف مسلم تو ختم
هر ساعتی ای غم قرشتی از دل اهرا | گاهی بسم شستم تم ای تو ختم

وله ایضاً

چو درد دل را او سبب بود درین کم | گر شد صبر کن زعنا من آن کنم
درد فراق را بدکان طبیب عشق | مردان رهبر چیت دامن آن کنم
گوید زبان صبر بیکو مردمی ببیت | گر به نمکی درپش شد آن کنم
گر هیچ تشنه در ظلمات سکندری | دل گرد از آب خضر تشنگی آن کنم
یاران ز دور همنان آتشین ترند | ایشان چه کرده اند که من آن کنم
آتش نگار آب شد چون قلبان | در آب چشم آتش سوزن آن کنم
آن دل که کاشت می که با عدو | اهم زیاد و دا که رفت من آن کنم
گستی که یاد تو طبیب و گر کنی | مانت که با زمن جدا من آن کنم
از دو کتاب من شد دانه عشق | راستی چه کرد زنده عذا من آن کنم
گلاوس و رفت تا شیاد ترا تنگ تو | باش کری چه کرده بشما من آن کنم
هوس شنید من نیز بکن الا جایگنه | تو فت میان خون دل بجا من آن کنم

ایضاً

بکام دهست کمانا بردن آمدیم | از نور طالب دریای تو آمدیم
در زنده بی ظلمات ز رخ | کبشتی همت بود دوانیم
سه ز افتنای غبات عیش | بدست نائی زبون آمدیم
ده بسته دست جوبالزیغ | گر از رتب هر شیخ بر آمدیم
نیمها سنیه از چون سیکنه بطی | این راه طاعت گون آمدیم
بو شد از سر نشیبه تو ز آب | هر این سبب با خون آمدیم

[illegible]

[illegible]

باری ز دست رفت عمر گرامیم — دیده زیان شده ز پس سود می برم
خون دل ... برآمده ... — خاکی ... گل ز ده ... می برم
گل را ... بار آورد ... — دیر آمدم ز نعمت ... دود می برم
کشتی ... — ... خون که دیده ... بالوای برم

در نعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم

محمد ... — گرد ...
... — ... صبا ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
چو ... — چو دیده ...
... — چو دل ...
همین ... باری ... — بخوان ... مرغ ...
سلیمان ... — ... خاتم ...
... — ...
... — ... طرق کردن
... — ...
جهان ... — ...
مرا دل چون ... — ...
... — همه ... شد ...

... — ...
... آب حیوان — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ... تیغ ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در طالع طلب نیز و بو مردم   خطاب بیار کشتی این نیز کشتن
بدرگاه رسول احمد پیه بیار   که درگاه رسول است طاعن
مرا کانت زن طاها و یسین   که من رحمت از فضل دو الن
بنشش و او رحمت یزدان   کلید رحمت شاه روان اوکن

ایضاً

قطعه ناست در بهوا فرزمان   نان ای حکیم مرده دولت لیساران
مردم سپه سپهر و حدت کل   نیز از سپاه خانه زحمت بیابانی خاقان
هم با عدم بیاوه زدکن همت نیلی   هم با قدم هوا روان از ابیض باران
دوال ان سواد کن منتهی باغ   تکلیف ای کاکتشت می‌رش ار روان
نفیس سعر همالک این ... که   صغری شعر خدا لک ای تیر کاران
چیون انگشت بروز انگیزه بیل   که بیا صاحب بره عقول ایده بهان
سیم بی ماه که حسنم ...   ان غنچه که بوده بیل شده بوستان
زنا عل سپهر کشیده رتبه تو   فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان
از در سپید دست سپه کلاهت   لنگر نخرش بیلی ای فرزش مهربان
کان جوش ز بین ماه که دست ... دیل   از سینه ایست خورده او اهل بس در میان
دل سگ داشت بدست جهان سام   نکین کج خانه از بیگکس هم هنشان
سر خط انی نو آواز سیده در   که کنگ و اکنون جای ادامت الامان
اول بیار شیر سیاه عروس نقر   و آنکه ببر تبسا از اقبال یا اکمان
آوازه ای خطیب آلتی تو تخت بها   کز روش غفلت از اکرش ال کران
نامش دار ملک زیبنده هوان است   کاین آن عوس کم از نگاه ز دین
دیدار تو کوکب تقرست ایمی   کا عدات راسوی تو خیمت تو دوان

تو زبا است از نجوم سطلب یک ... ما   هم کرشش ... ر ... عا ... بیا
دانی بکن زمزمت زیرش کرکر ماه   بیمح ن آن تا ... پیچ ... کس ... بیا
خورد ادم خسرو رضای خدای کن   لا من از بین خدای زرشان تن کسشان
بیرون ز هوای سو بیت کن ... زند   اینچه هوا بسکنی بر تن جوان
کز راه بیمی بهمه رشادت کو عقل یار   از راه سوبت ترکیب اسو تربیت ...
تو راه بهشت از آواز ای ... در ... نوبود   هر کر ... نگ کرده ... وبیات
زنده و صبح صادق و دین محمد   مین ... نشد ... ... نه بیانت
ترفا صادق از زی تفا شرعی حسن شیت   نقش آرزو ... نیست ... زمان ... کتمان
آنجا که ادم کشت و سر انبیل ... نوشت   سا ان ... ... بیا
و آنجا که کوفت ... دولت ... که ... اله   آوازه ... صفت ... بر آمده ... امکان
آن سفا و آنکه کیت تا که ... ستم   محسوس ... در خانه ... و مشهود ... بیکان
آدم گاه ... ... شیر خوار   ار سیس ... که کتب کشته ... بیرون
هم ... با عالم ... ... پوش   هم غیب با ... عالم اسب ... از ...
... ... آلتی ... بیاید   جون ... در ... هم ...
و آفتاب صفت ... شمس ... الجلال   ... شکسته ... جان قسم سایه ... بیان
... در ... ... کرده ... بست ... نشان   سایه ... زمین ... ... بیان
که ... جهان ... ... بیاب کرده ... بین   که ... و ... و ... ... بیان
... آدم ... مهر ... جان ... عقل   ... که ... ...
... القصب ... از ... اوست   هم ... ...
... ... تست ... دار   ... ...
دیده ... ... دل ... ... دست   ... ...

از جسم بهترین [illegible] کافی [illegible] | از نفس بهترین سکنای [illegible]
با [illegible] شکسته [illegible] | کاهکاران و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] | در آن [illegible] آرزوهان
[illegible] | از [illegible] آزادان
[illegible] سعادت [illegible] | در [illegible]

در واقعهٔ [illegible]

[illegible] چون [illegible] | چون [illegible]
مجلس [illegible] | تا [illegible]
[illegible] | چند [illegible]
تیر باران [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | ای [illegible]

در بهشت [illegible] حلال [illegible] | خاک من [illegible]

[illegible] سنگ سیاه [illegible] | گر چه چون کوثر [illegible] لب [illegible]

مالک الملک سخن [illegible] | ملک صد خاقان [illegible]

هست من [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ای جان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | ای دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

کان [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

ای [illegible] | طفل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | گر [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

هر جا که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ما حیف ماند نان که با ما بریده باد | کاب امید برد امید عطای نان
نان خواستیم شد که با ما بریده باد | بر من خطا گرفت به وقت عطای نان
آدم برای گندمی از روضه دور ماند | من دور ماندم از در حق بهر نان
آدم به جنت آمد و من بیستر شدم | او در عنای گندم و من در بلای نان
یارب ز حال آدم و رنج من آگهی | خود کن خطاب گندم و خود و جزای نان
تا کی ز دست ناکس و کس زینهار زند | بر گرد های مادران کردهای نان
تا از خدا و تنج خوانده چه مصیبت | ای چنبح تا منزل تیره مم من منزل
بر آن جهان رفته و در وی بهشت | منسوخ کرد آیت رزق با دای نان
ساقیا بیا مراد جوان اسم طعام | تا لشکر قند و تو تک بیای نان
نانی که احسان طلبی زنده هم عیبا | کاهم تهای جان تو باشد فدای نان
کاهم فدای جان نبود که فدای نان کو

ایضاً

سنت عتاق بیت بدگ عدد تمام | که هر دل با ز نقد عجب دولت شان
بدقه چون عشق گشت از بس بی‌نام | نقره چون هیچ گشت که کم شان
گریه نوای جیبان تیغ پرده زود | جون تو درین مجلس با جمع شان
پیش سر برو سر آن آب و دوغ جیش | آنت میل بر دیغ نم شان
نیز و نبیسه دلان ماهد کن مجوا | با دل آتش نشان جمهره شان
تو ان در فضاده هر فضاده با سنی | تو ان بر سطح آتش غضنفر شان
فرزند اولف عشق سرد بود هم هیچ | اینه گوزه عمر چیز را هم شان
تا کی در چشم عشق عار صقلان نان | تا کی دور از عیب باغ ارم شان
جنش بهرای از برون درنشین و بو | پس خوان کند بهم درگ بر شان
وان قال و در کن از که نه نیکو بود | سخت افسانه را جمله ببر جستن

بهمن بلیغ بر

چون قتلمش تا کرد قضا شهر بند | نام تمامی از آن حصر عجم شان
چون تو طریق نجات از در عمر نقی | شکر خود بود تبرکه در قف نم شان
چون به مصطفی نسب ساخ ملا | وز قبل بر دعوت امر زخم شان

ایضاً

باکره دان راست نوبت عمره رشتن | بهبست او آل را زن تخم عم د رشتن
صاحب جال نشستن علقن بر تن | خارج عادت شدن عدد جد
سر تقنای تاج دادن جوان یکی | هم سره شم از تاج را نقل قدم رشتن
بین به فی عجوان ضم گسستی ول بلا رشتن | سرد بود جوان سوختی ز نمک گرد رشتن
چش بود دست عن بس بیات تیغ | سیحر میان و درمقرّنوی دوم رشتن
جون جهاف سران ز لائش ساخت | زشت بود دست چپ ن ام رنگ
قش نبیت و بخ شانه ز بو بستر بحیر | بو آنکه از هم کو رنگ شرم رشتن
ماست جبسی گون ناد بود که تو | بنکده را نمره نعت بیت هر هم رشتن
تاکه توار نیک باد بحو غضب آتشین شدن | رو که نیم صبح مرد علم رشتن
في ما مر جوان سلطنت بر پی مردان | پیکت جرم اجنیت خانم قیم رشتن
تساوی ان عزب جنت انفضت | بر ره ادبانش طبع قصر ادم رشتن
قشنه با بسیج شهدها مرای پرده | لاشه خراز آب خضر بهم شکر رشتن
دگر از آب نیاره با خواست گزین | گرسه دولت توان ملک عدم رشتن
جوان یکی با ده بوست شیر تنای ست | تحین برده دره و کان گرده دوم رشتن
عادت سنتینه تیر فرود نجره شان | جنبه گر دو داه ذیل وحشت هم رشتن
دیگ سا مانی بیش راست نیاد طبع | بیش کیا پانگه ردا راست کم رشتن
ازده گر گشت کمان اف فاقی زنش | درد از ازیمان کو شخص غم رشتن

شفقت ز عاطفت شه سلطین و آنپس را | ننگند ... نشود خسته شان
بهره یابند از آنکه پدرشان نبیست | ور حق ندارد آمد زره بینی خطابشان
وسیان ز روز شده درین عالم دوران | نیابت شان بکار ... ی یابت شان
بچون خزینه خانه زنبور خشک سال | نه زاهد جبر ... ز خرابشان
بان ... گان ... سر ... | بی ننگ چون ز آرزوی بوم ... بشان
چون قوم نوح ننگ نهالان بی ... | باد ... بی ... بشان
... از آنکه گرد | ... خطابشان
و ... ساخته چون محمد کوه کان | ... جای خوابشان
... | ... نقابشان
... | ... حجابشان
... | ... شرابشان
... | ... عقابشان
... | ... سبابشان
... | ... انقلابشان
... | ... صوابشان
... | ... بشان
... | ... ابشان
... | ... ابشان
... | ... ابشان
... | ... آفتابشان
... | ... جوابشان

[illegible]

گر گرد ... جا ... | ... بجان ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ... اقلیم ... زمان

دیباچه

ای ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

[illegible]

مرغ [illegible] باغ [illegible]	بلبل کرد از گل [illegible]
شاخ [illegible]	[illegible] گفت که [illegible]
[illegible]	[illegible] کرد [illegible]
[illegible]	[illegible] کیان [illegible]
[illegible]	[illegible] کان دیده گرد [illegible]
[illegible]	[illegible] کان دیده گرد [illegible]
[illegible]	[illegible] دیده گرد [illegible]
از پی [illegible]	[illegible] کان دیده گرد [illegible]
[illegible] جام [illegible]	نرگس کان دیده گرد [illegible]
[illegible]	[illegible] آن دیده گرد [illegible]
[illegible]	بلبل کان دیده گرد [illegible]
[illegible]	[illegible] کان دیده گرد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]	[illegible] کان دیده گرد [illegible]
[illegible] جام [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] جان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] شاه [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	گردان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] جهان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] جام [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

گر ز دوست عنایت [illegible] / [illegible] صد قسمت [illegible]

[illegible] که مباش انسی مردم گرانی / [illegible] که مباش [illegible]

[illegible] آلوده [illegible] پاکان کر حق / [illegible] در [illegible] رنج [illegible]

[illegible]

اول [illegible] / [illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

در رفت ای زده ویر خون جگر مجروم / [illegible]

جان [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گشت چو جفت [illegible] / شد چو [illegible] دخان

نام شب [illegible] / مهره زرین مهر گرد نهان [illegible]

چون [illegible] مهر گشت نهان [illegible] / [illegible] آسمان

مطلع [illegible] شفق [illegible] / یکره [illegible] گشت [illegible] میان

راست چو آیینه [illegible] / گاه [illegible] دیده [illegible] نشان

[illegible] / گرد [illegible] گمان

[illegible] / [illegible] خواجه [illegible] نیکو [illegible]

[illegible] / [illegible] زبان

[illegible] / [illegible] جهان

سرو قد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کامران

[illegible] / [illegible] کان

[illegible] / [illegible] گران

[illegible] تیغ او / [illegible] زمان

[illegible] خواجه / [illegible]

[illegible] / صاحب [illegible]

[illegible] / [illegible] جان

[illegible] / [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] / نام خداوند [illegible]

[illegible] / [illegible]

تیغ [illegible] خواجه [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] جهان

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جان

[illegible — diagonal marginal text, right page]

زبور تو در میان آفاق — [illegible] صورت کرمهات
گر هست نه بایدت که نیز [illegible] — [illegible]
خاقانی را گوی مفتنت — کار است برون [illegible]
راحیست مرا کجا [illegible] — [illegible] ناقه [illegible]
[illegible] موفق الدین — [illegible]
عبدالغفار کاسب آن — در یافت قدر است جوان
[illegible] — [illegible]
از بخت جوان [illegible] — چون دست کشم [illegible]

کنون [illegible] کرباس
[illegible]

[illegible] — چون [illegible] دست [illegible]
قاصد که بهر طرف [illegible] — [illegible] بستان
[illegible] — [illegible] ستاره باران
[illegible] نرگس — [illegible]
[illegible] گل [illegible] — [illegible] و دامان
[illegible] گل و سبزه [illegible] — چون [illegible] الوان
[illegible] — [illegible]
[illegible] آستین [illegible] — [illegible] جانان
[illegible] صاحب [illegible] — [illegible]
[illegible] موفق الدین — [illegible] عنوان
عبدالغفار کر [illegible] — [illegible] نقصان

[illegible — diagonal marginal text, left page]

[illegible] بلطف [illegible] — [illegible]
[illegible] کشیدت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] چو [illegible] جان
[illegible] — [illegible]
[illegible] تا قیامت — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] موفق الدین — [illegible]
عبدالغفار [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — با [illegible]
ای [illegible] — [illegible]
[illegible] خلق [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دست [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] میان [illegible]
[illegible] — [illegible]

صد زرنگ بار نقش بسته | یک شتر ... دیگران
ای نیکو کشتیست ... | وان ... ابوالحسن ...
من بسته چو با جهان ... | بشکسته ... بر در آن
هم صورت من ... این | جون ... ابو ...
... تا قیامت | ... من ...
... شب مرا چه جای | ... ... شب ...
... امید را کن قطع | ز فضل خدای عالم گردان
از ... روزگار ... | ... باشی ...
گر ... موفق الدین | گر ... ... ذوالان
... ز سر کلک | در حد ممالک است ...
عمان و ... و خیل ... | ... ...
... شمار عشق | ... ...
ای گروه جلال تو ... | وانگه ... تو جو قهر یزدان
در گوش زمانه حلقه حکم | بر دوش جهان ردای فرمان
آن ... ... | گر ... و ... ان
... بپای پاسش | تا ... شود میان میدان
... نیک دولت تو | ... شیر ولان ...
... صاحب ... | گر ... تو ... شیطان
... ... | از نعمت تو ...
... ... | ... ...

از ... | من ... ان
... بپای اعدا | ... ان
برهان ... یک لفظ | از ... کار ...
... | ... سپهر ... دان
در من نظری بکن ... | ... گشته ...
... | از شاعر فاضل ... وان
... | ... غلام ...
... | از دشمن رای ...
... | ... ... ان
... | ... آن ...
... | ... ... جهان
... | از خانه ... ... ان
... | ... ... دان
... | ... ... ان
... | ... ... ان
... | ... ... ان
... | ... ... ان
... | ... ... جهان
... | ... ... ان
... | ... ... ان
... | ... ... ان

[illegible]

ازجن

بادی جیب ز فضل تو دم | دادی جهد از جیه شادان
دادی تو [illegible] | خضر توقف [illegible] جنان

در مدح [illegible] گوید

پا مزد چمن ز روی تو یاسمان | نامزد عشق تو آمد جهان
حور بکوشش همه تو گشت عشق | تشنه دار لب تو گشت جان
زلف تو شیطان و یک زیب | روی تو سلطان ممالک ستان
عشق تو آورد قیامت بدید | فتنه تو کرد سلامت نهان
تابش [illegible] تو از آن چشم | کرده جهان آگه دل از او خوان
چلچله‌های ملکت آن زلف | تنگی فتنه سر خویش با دهان
تا که جهان یکسر بگرد ز آب | گر [illegible] آسمان
عقد گهر کم شود از زلف تو | خاتم جم خانه بنا در آن
و لب تو هست کم شکر از | در دل خاقانی از آتش نهان
[illegible] | [illegible] نهان
[illegible] | خاقانی شده پرور سلطان نشان

از همه عالم شده‌ام بر کران
بسته زنهار تو جان بر میان

از [illegible] هجران تو دشمن که بود | بسته زنهار تو جان بر میان
جان شده چون [illegible] زده‌ام | با تو همه [illegible] میان
یکسره [illegible] کند | دیده [illegible] آرد همه زبان
آن [illegible] که [illegible] | هست [illegible] دان
[illegible] | گوشت [illegible]

در جیب لطفا

در جیب لطفا کمر بربستن [illegible] | از قوی [illegible] شده [illegible] دو کان
[illegible] | ساخته [illegible] مکان
از نیت جمع درین [illegible] | [illegible]
[illegible] | یوسف [illegible] پیمان
[illegible] زبان خسرو | از ملکوت و ملکم ترجمان
[illegible] | [illegible] ضمان
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بیت [illegible] | قافیه [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | طفل [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

طبع ز مستی ... طبع من | بلبل که ... زرد دهان
من تهی ... نقش | ... وحشت ...
زین ... | زین ... دهان
... دانه ... پاک نو | موج محیط ... دوران
... | ملک ... جهان
... ملک نو | شور ... دل ... بوستان
... جهان داد | ... جاودان
سوی ... | سوی ... دان
... تاج ... | ... شبان
سوی ... نامه ... لطیف | ... جان
... سوی ... | ... آن
... سرخ گل | ... زر ... مهرگان
... خاک | ... کلاه ... کمان
... | ... زر ... توان
... | ... کران
... | ... زاد ... دران
... | ... زمان
ملک ... | ... تو ... جاودان
... | دولت بیدار ... پاسبان

... در جواب ... رکاب

الامان ... | ... گران ...

[illegible]

... مستی ... | ... یکی ...
... | ... جوی ...
... | جان ... پیوند ...
... | ... دولت ...
... تو ... | ... جوان ...
... | ... گردون ...
... آفتاب ... | ... سایه ... دمان
... | ... کمان
... | ... ستوان
... | ... مهر ...
... | ... سلیمان ...
... | ... خلق ... مرکب ...
... | ... سپاهان
... | ... سیاه ...
... | ... آتش ... بیان
... | ... آب ...
... | آدم ... جهان
... | ... فلک ...
... | ... بالای ...
... | ... مستی ...
... | ... جان ...
... | ... سپاهان

[illegible]

تحت سازد ز زمین [illegible] | پشت کن ز آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
چون کتاب الله [illegible] | گر تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون زمین [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای دمی [illegible] | [illegible]

صد هزاران [illegible] | تا کند یک بیت را [illegible]

در مدح صفاهان گوید [illegible]

نکهت حور است یا هوای صفاهان | جبهت حور است یا لقای صفاهان
دولت [illegible] | [illegible] رای صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
خاک صفاهان [illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] صفاهان [illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان
قلت [illegible] | قال [illegible] صفاهان
قلت [illegible] | قال بلی [illegible] صفاهان
[illegible] | [illegible] صفاهان

عقل گرفته رنگیک مشک بخواد | ور خط مصر هست بنای صفاهان
تحفه که کان و معدن است خداوند | ور خط مصر هست بنای صفاهان
نیل کم از نهر زنده رود و مصر کم از جی | قاهره مقهور دشت‌های صفاهان
با همه عیبی که هست [illegible] | ور طلبان بیشتر گیای صفاهان
این همه ادهم جواب [illegible] | هست رفیع از دعای علای صفاهان
مدت سی سال هست کز سر اخلاص | زنده چنین داشتم دعای صفاهان
انکه ز خشم الغراب آخر دیدم | تا چه تنها رانده اهل های صفاهان
صبح دو شام روی وی چگونه نیستم | صید در جمال آن دو هست ای صفاهان
او سبب تا کون الف [illegible] | راندم تا نون الف سرای صفاهان
صاحب حسن بیل دم جمال محمد | گر ز شرش دارم صفای صفاهان
داوم را ز اختر هم منجم خورشید | آن که محمد ز نعره سنای صفاهان
شمش علی اصفر را ملک اکبر | بود روا آورد من ثنای صفاهان
مهر سلیمان [illegible] | گفت که را [illegible] هوای صفاهان
این خو بکشدم شده برین [illegible] | حلقه بگوش ثنا سرای صفاهان
کعبه عبارت ثنای من [illegible] | وید مرا کرمت ستای صفاهان
کعبه مرا ز نزه داد خطه [illegible] | تا نخسم کم روای صفاهان
این کردم برایگان [illegible] | کانچه نه از بام از علای صفاهان
دیو رجیم [illegible] | کردم طلکیان ز روز هجای صفاهان
دانشمند [illegible] روی انگیز | زانکه [illegible] برقفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند | من چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان
از نگار آمد مرا تو ز جشن ایرا | سر که [illegible] کیمیای صفاهان

[illegible]

بر لب [illegible] صفاهان و مشک [illegible] | هم فضه گلک [illegible] صفاهان
راست نشانه [illegible] | بر [illegible] سرای صفاهان
و آنچه نگفته ام بشاید بر [illegible] | ای کلمه [illegible] جفای صفاهان
گفت چو بر بطا ز [illegible] زبان ام | و صورت چشم [illegible] صفاهان
زان کلکه کردم [illegible] | گر رست نشان [illegible] صفاهان
آن عالم [illegible] هست مباد | ز سر چگونه [illegible] صفاهان
دار صفاهان [illegible] | گرچه صفا هست [illegible] صفاهان
سیب صفاهان [illegible] | تا شوم آسیب جانگزای صفاهان
شش تجلی جلاد و سپید تعلق | [illegible] صفاهان
منشی الکلب [illegible] | صدف اولی با [illegible] صفاهان
دون هست بکبا [illegible] | [illegible] صفاهان
ز چو صفاهان [illegible] | [illegible] صفاهان
خط [illegible] | گر [illegible] صفاهان
نیست خاقان بین کند چو کفر | ور نگر و دانش آزمای صفاهان
او [illegible] چو من نزاد [illegible] | باز دو گانه کنیم دعای صفاهان
مبدع [illegible] المعظم [illegible] | کم کنم [illegible] صفاهان
از دو رخاقانی [illegible] | بر [illegible] اللہ اشتیای صفاهان

ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ما به گرد بام این بست سپهر ما [illegible] | [illegible] ستمکاران [illegible]

[illegible] | حکم فلک گردان [illegible]

[illegible] | گر سینه [illegible]

[illegible] | [illegible] تنگ این [illegible]

[illegible] | از سینه [illegible]

[illegible] | خاک [illegible]

[illegible] | [illegible] فلک [illegible]

[illegible] | [illegible]

این [illegible] جان [illegible] | [illegible] ملکش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آن لب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | زنشان [illegible]

[illegible] | [illegible]

خون دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از خون دل [illegible] | زین [illegible]

زلف آن زنجیر

زلف آن زنجیر [illegible] | گر به [illegible]

[illegible] | در غم [illegible]

[illegible] | [illegible]

جان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خون خلق [illegible] | این [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

دیده خون افشانی [illegible] | دامنی [illegible]

اگر گلستان [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

هرگز [illegible] عارت جان [illegible]

[illegible]

کار ما [illegible]

[illegible]

کفتی ای [illegible] | چون [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

گرچه در انگاه

گرچه در [illegible] | کاکمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خشک بیخ آرزو از بیخ تا بن ببار / کاندر این گلستان از این هم خواهی یافتن

عقد شکست و کار جهان را اگر جهد کم / تا در این قامت بیش از این هم خواهی یافتن

جان ما را زود از رخنه گردون ببر / گر گذشت جان داری بی شک خواهی یافتن

های خاقانی بیابی سر به سر گرد انجم / زود تو هم گمشده ای چون گنج خواهی یافتن

هر که از جور نشین بیخ گردون خاک شد / چون از این عالم وجود و عدم خواهی یافتن

گر یک نکتت باشد در گردون باد / جام ماه یک نکته جان هم خواهی یافتن

رخش آتش را بچه بیان گشته از کجا / نفس خوان عقل بیشتر خواهی یافتن

بیخ طفل مکتب او بود او پیر خرد / لیکن از بهران جان جسم خواهی یافتن

صد هزاران خاتم از خواهی نیابی یک / نیست هم هیچ یک خاتم خواهی یافتن

هیچ باخون دل خوان گر زیان ... / کار این ... از دم خواهی یافتن

سوخت کیوان از دو تیغ او جهان گر ... / کار این کهن عالم خواهی یافتن

مشتری از بس که بر هم ... / مصحف ... چون مصحف خواهی یافتن

او ... انکه روح ... / جا دار کار از گر با هم خواهی یافتن

ایضا

دل ار دست برون نتوان نهادن / قدم در هیچ جون نتوان نهادن

براه ... سر ... / بر ... نتوان نهادن

... پیاله ... / ... نتوان نهادن

بگفت ... / کر ... نتوان نهادن

... / کر ... نتوان نهادن

درون ... جان ... / ... نتوان نهادن

... جان ... / ... نتوان نهادن

خدا یابی ... / ... بداین ... طلب کن

... سلطان ... / ... طلب کن

... / ... طلب کن

... / ... طلب کن

... / ... طلب کن

... / خاقانی ... طلب کن

ایضا

... / ...

[illegible]

[illegible]

بر سر بازار و سر نقد جفا میرود
تشنه لب از ... تشنه خذلان او

[illegible]

آتش من که زه ... آتش ...

...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمد

[illegible] آمد

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

آفتابی که آفتاب [illegible]

[illegible] دو بالال بر او

[illegible]

[illegible] دارد از تیغ شاه [illegible] او

صبح خیزان چون بصد [illegible] آمده | جان عالم دیده در عالم جان آمده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شب روان چون کرم شب تاب [illegible] | خفتگان چون کرم [illegible]
[illegible] | [illegible] سلیمان مور خوان
زیر سر آن خوان [illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | چار جوی [illegible] الوان آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمده
ماهیان چون [illegible] | [illegible] خضر خان آمده

[illegible] | [illegible] آمده
کعبه ای ناف زمین [illegible] | [illegible] فرمان آمده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | آدم از سودای گندم [illegible]
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | گر دم این [illegible] صیبان آمده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده

گر به گیتی سیاهان دولت من کج — گر کج تنگ صف هامون زوران چنین
گر نشان شست هم کمان تست — چون شهزاده را در کشتن کمان آمده

وله ایضاً

ای روح کیا که یک نفت صحرا آمده — ای شوری کشته و از دیده طوفان آمده
ای روح ای که کیا که یک دست راه کن چشم — ای کمر به انگشت به کمان زانش شد
ای روح ای که کیا که یک سنگ در وقت — عیش خوابی بوده چه چشم طوفان آمده
ای روح ای که کیا که یک که بود جان شد — رفته ز نیش خویش جان در رفت هجران
ای روح ای که کیا که یک دو هجرت کار را — نرگس ناک مدینه حسن در دو آب آمده
که مرحبای که به ما مدینه چشم نیست — که تکمین در وادی کعبه جان آمده
مصطفی گوهر است سر بر کشت آن سبیت — مرکب آن بحر کف او در قعر افشان آمده
گرد و جادو کمان او از دست طرف شکسته — جان ز کمانش تا دامان آن به چو آفتاب آمده
چندانکه مدینه چندانیش سبیل — مرد و اصل بر ره بوی دامن نسیان آمده
در مدینه مصطفی این مشکن دامان آن کس — وانکه آن دین در مدینه اصل عنبان آمده
گر بخوانی در نویس سر تو تحریم ثبت — در مدینه نقش این ای دیده بادان آمده
بیش صدر مصطفی این دعوت گریبان — خود سر زن او دشنا چه عجو دیکوان آمده
بیش صدر مصطفی اینجا دو باب چشم — این چه جود آن چون شکر در جود جوزدان
مصطفی در پرسند و خلوت شد نیک — میل و نقش کسی از رحمت جنبان آمده
با بخشش تو بانی قیامت را بسا راه کرده نیز — نکل بوبین بینی امروز در دامن بستان آمده
کاف نون بود در شهر زن تا زهرا آن تکن — زاده فرزندی کرسف ابنشا و دور آن آمده
آسمان در دو در منزم به جهان سبز از — زاده خورشیدی گر لمعش تاج سحران آمده
گشته زادی زرد آنست کم او — بالعاقب چینی آن سنگ سبحان آمده

نون نهایت کار زو کار بنده گوشه — سیصد زر از روح در ریش تیر دان آمده
گر بهشت خلق زر صدق چشم — سر گرد ریحان از دهش ز زمان آمده
در تنگی بسته شد خواب شهر انبان انفعال — خاک شهر دان همه یابی کشش گریان آمده
گر بجهدوان نیست این خوش بشم آفتاب — از بوس خوبی کم در آن بیشتر دان آمده
در خشید هر دو آفاق خانه ای طلب — وام مه ذوالجلال طرف ز فوج خاقان آمده
ابر بهشت سلطان آستین بوس شیر او در جنبان — صد گهر چون شهر گوی که جان آمده
صد آفتاب از دو لب سبتی به صد گوشت — خاک در کاش بهشت جنت جان
آفتاب که دو جهان پیش در هم افق — در رخ خاصش زمان نیمه قطعات آمده
صد علیه بهشت او که شیر خون شکفت — سر آنی هو علی فی الارض نیشان آمده

ایضاً

در صلات شد دامت شان خواه — کر کسب طاعت زیر خط جهان خواه
صد داغ دل نبود دو صد هم ز دو حبیب — با هوشیقتین به بنا در ره صد حرقت آن خواه
ای بسا شادمانه جیب سرخ زیر باب — بیش ز طعنه هم ز قفس سبز جان خواه
گر دو دم شکست آتی ای دل ز نفس من — در دو گو محیط از نفسی امان خواه
در جو صبر تا نه خواهی او ما نه حبیب — در تنگنای دم خلاص روان خواه
از جان نفس بسه بهی کعبه بی نجات — در سفر جهان بیکا بلین خواه
در نفس کن امید سر از نفس خود — از کیمیای روزگار خیب آن خواه
در بلاست جان ز بهار بی باقی نجات — در آتش بی شوق که دو ز ما ای ایمان خواه
دل که در نوشت در شب جان — گر دو سرخ شب چه کاران خواه
دوست تو با که کعبه — آن سوق خانه بر بار بی
صد که نوشت کعبه آن کان — صبا سینی نیست ز ناز دو دو ان خواه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

این آتشش که [illegible] آب [illegible]

وین آب که [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

شاهنشهی که [illegible] [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] جمشید [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] | ابر نیسان خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] بوستان | گلستان خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] ریحان خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | مرغ [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله
[illegible] | [illegible] خوشم است الله

[illegible]

بجنس تشنه که گوید ز خود ...
...

بر چو کاغذ ...
...

[illegible]

غیب

[illegible]

[illegible]

پس نشنید ... جان ... / گر ... بستر ... نجیبه ...
باشد اعلا ... آن ... / گر ... ... دل ... خود ...
... امیر ... / ... کاهیر الاعراب ...
... / ... صبح ... امید ...
... ... / گر ... در ... که ...
آنچنان ... ... / گر ... همچنان ... صبح ...
... ... / گر ... ...
... ... جهان ... را / گر ... نظر دست روا ...

ایضاً له

تا ... مرا ... / زین کاسه ... پر ...
... ... کاسه ... / ... پیاله ... ترتیب ...
... ... گرد ... / ... ...
... گر ... سنگی ... / ... مستقی ... اگر ...
... ... که ... / ... ...
... صبح ... خاکی / گفت ... بجز ... جوان ... دل ...
... ... جانه ... / ... ... دوستان ... دل ...

و له ایضاً

... کار جهان ... / ... ... دربسته
... ... / ... ... دوستان ...
... ... / ... چشم ... جهان ...
... ... / ... خون ... ...

تنت

[illegible]

... کیمیاست دولت ... / کیمیا را ... ...
... ... / ... کیمیاش ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... بیابانی ... / ... ...

ایضاً له

زین ... دل ... نیابی / بجوی ... کامروز جای نیابی
... جهان ... تنگ ... / گر ... نیابی
... سنگ ... آهن / بجز ... نیابی
اگر کیمیا ... / ... نیابی
... ... / ... کیمیا ... نیابی
... ... / ... آب کیمیا ... نیابی
... سنگ ... / ... آسیا ... نیابی
... ... شهر ... / ... کیمیای نیابی
... ... / ... ... نیابی
... شهری ... / بجز ... ...
... ... / ... ... نیابی
... شهر ... / ... ... نیابی
... ... / ... ... نیابی
... ... / ... ... نیابی
... ... دل / ... ... نیابی

۱۰۱

[illegible]

بیا که بی عزت این غزلی | فی کش که زین نغمه ای نیابی
که از کعبه در و بر صادق روانی | برازو بر حاجت روای نیابی
در آن در و بر زمی کعبه رصد تا بد | که کعبه قبول دعای نیابی
چنین طلب راه و راهی کن ازو | ز دادی غم مرحبای نیابی
درین خاکدان غم نصیحت که زانک | بیازو بروه دل و طای نیابی
به یاد حرف آتش غم بسر کن | که جا و هیچ جایی نیابی
به پیغام سر است قلب بساز | که رانه قلب آشنای نیابی
بنقم دل به یک آینه جاودت را | جز از صیقل غم جلای نیابی
غم دی زاده غم امی از تو | که بر هسته ز غم غمزدای نیابی
ولکن ز مهر غم مجو انس زیرا | ز مهر مرغ ملک سنای نیابی
نه مهره گزاست یاران یمنی | که دین نخت مردانشمای نیابی
همه مار بسته مهره در کف | بست بسته کشای نیابی
اگر کرم زینه مرهم کرم اینش بیچه | کز دل و منجی دوای نیابی
اگر قتنی داد رنج بسکون بخوبی | دوا کرم مسیح جای نیابی
عقاقیر صحرای الهامات ابن در | کز بیا زیده تن زمان و دوای نیابی
اوریکه بریک نخرد لیکن ازا | جز از فیض قدسی نمای نیابی
ازان یک عقاقیر صحرای الها | دوای جفت و کمال کیمیای نیابی
دوا باری از وامی خود طلب کن | که زین جز جفای نیابی
کرم هم ز درگاه حق جوی گر کس | حقوق کرم را ادای نیابی
دو هم صبوری جوی کاسب جانرا | ز دارو شفای نیابی
دو هم بی سنی ز کنکسان دارا | ز صانع عطای نیابی

نیز آتشی که سر نام طبی | خدا کم بری که خدای نیابی
ز سودی که زوشن نام بر آتش | که بهان شکر و دارای نیابی
به پیران خاک امیران ما | که چون تک عبرت فزای نیابی
که همت از جباران اکنون | ز مهر نه بیستی نیای نیابی
که فاکب و همت تو که روزی | ز شش بهت جز یاد نمای نیابی
دل بهشت را که یکدم خطا | که کرد خود بزرگوای نیابی
که هستم نا خبر و قاتل | دهشت دن جز فنای نیابی
دل ترکیب آخر قصر | کیان کیان بیوفای نیابی
که عز جستن ز همه تماشا | که زین نیز فقر صفای نیابی
دل کشیر یک خود و نیرنگ | ز زین خود مردم کیای نیابی
بین دین آیا که کرم | ز هم آن قسمبای نیابی
نموز حیات مردمی که بین بهشت | جز آنکه مرد خدای نیابی
نایی که خبر یک شبنم گو زمان | ز ندان مسیح فزای نیابی
اگر کرم شب آب است آتش | ازان آتش انس و شنای نیابی
زو زمان که برق سپر انشراح | با آتش سحاب سحای نیابی
قضاست از در نظامان که ذمایح | ازین ره که ز فضای نیابی
ترانک نه نوبت و جستی صبح | که از مرغ خانه نوای نیابی
بجو صبحی که نوبت کند سوی بالا | بجز نور نش رشته تای نیابی
نو جوان نام جوی ز نفت جوی کیل | که جسم را بوز افتدای نیابی
بین همت سنگ آهن بارز | که آن نوبت از که هوای نیابی
اگر کب با چینی ز نار سنا | اگر همت غم که های نیابی

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از نفحات نفس صبح [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

پرده [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

ای [illegible] ملک صدر [illegible]

ای [illegible] ملک ذات [illegible]

[illegible] آسمان

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

روح [illegible] عالی [illegible]

بهر عقول [illegible]

[illegible]

روح [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

دیده چو میم کاتبان [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

[illegible] آسمان آب [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

خاک [illegible]

باد صبا [illegible]

[illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

بخش [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] عاشقان صبح [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] جام صبوح [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

زین کمان کمر زر لعل جیب ... / طوق کشان سر رشته چون خط ...
بر عیب دم خورده خنجر رکاب ... / چون دمش از سلوتی چون خنجر ...
منظری کاز فلک خوانچه زر بر آب / خوانچه کش در جاذبش خوانچه زر سبزی
... نکرده در پسر خوانچه فلک / عمر ... و تو هم در غم خوانچه زری
کرده رخ چو ... دیده و آن ... / کرده بجو ... هم بحوال ... اغواری
... اردن ... چون ... / کاید رخ فلک ... مرد ... نیلوری
از پس ... اختران کامد بر ... شب / زلف سیاهی ... ماه سپید
... آب اختران ... / پرده ... خط جام آب چون آتش خنجری
... / تا تو ... جامه ... گستری
آن ... / کرده ... سپید ... سرها
در کف ساقی از قدح ... لعل آتشی / در قدح گلگونی ... رشته ... مهره
ساقی بزم چون پری جام ... / او ... جام ... آب ... پری
در کف آسمان ... / آتش ... آتش ... ساغری
از قطرات ... / یافت چون رخ فلک ... یکی
اختر ... ماه در شب سپهر ... / کشته ... فلک ... اختری
خون ... در دهن تیغ ... / عطسه عنبری ... زمانه ... زری
کرده ... / کرده ... آتش ... آذری
... / آتش ... آب ... ساغری
بر ... صفت ... / از سر ... کرده ... دری
... / فلک ... خون ... کشان ...
... آب ... / ... کاسه ... مشتری

در ... کعبه ... / ماه ... سر ... سر حرفی
در ... / ماه ... گسترده ... مشتری
کوی ... / ... دست ...
... / ... سپید ...
... / ... اصل ... ان ...
... / ... خدای ... ان ...
... / ... کنیم ...
... از آن کعبه ... / ... کریمان ...

الصبار

... فلک ... / عالم ... پرده ... گوهری
... / ... کشت ... جهان ...
... / آب ... آمده آیینه سکندری
... / ... خلد ... از مشتری
چون ... ستیز ... / ... شود ... شب ...
تیز ... / ... حسن ...
هر ... / ... شود ...
از ... فلک ... / چون ... زرگری
از سر ... / ... کشتری
... / این همه خون ... آتشی ...
... / ... آذری
... / ... گردی

سر بدست ملکان زاده و برخ جاه جلیل
غبب پیوسته غبب چنانکه دم از بحری

سال غالب شده پیوسته ای صاحب
خال زخون شاد و زاده رخت مشاطوری

آن نه سال ما ل جدون عاشقی
سیب سمن رخ وون رخ خط غلطی

شد دی گر نه بسته صبح کوکب
خط سبز مان شو و برگ زدار جعفری

سار رنگ سار برگ بار بار و زبان
سنه ز زبان چو رنگیان ابر زه روی

در ما سپیوران نگر هر مو سیب
گر دار ای چسام چون سرکب جامه رنگی

گر بدولت رنجیت ز جیه دادا
هم رسیده چو بنهان بکف شهر

خسرو والا تبین از ملکی سلطنت
مستحق الملا مثنین در ای رخ جست کی

شاه سلطان نشان که بنیاد خسرو
کس بر شاخ واحد زیبای مشتری

صاحب سان سران جهد شرق
بر در سجود انسر بی و به صاحب

ای جسام سکون یافته ملکت سوی
بر دو افسر تاج و کونه کرسی جاهری

دانش ذوالفنک شد بهار
دولت بو سفیت اعقل ومقصد مشتری

رنگی شد خیز با شرف مستحق
ز رنگی بر زم بزم کرم مستوی

بر ستاره مو کی بر فلک مشتق
ابروت شده ای تو چو نهنگ خنجری

نی علیا سالی جنت کریم حالی
احمد رنگش بی عیش عیسی رخ غنفری

سروسامان سامان سپهر مولی
ز رستم زال آتش زال یا نداری

بر رنج بهمن زرنگ نشت نهنده بر
زرانتو بی طلا است و او خطا حکمت آوری

عالم تو با گند رای تو از مریبی
کشور نو رقیم نه فرزند اموفری

امر تو نظام او نکند بهر سو نوع اکسا
هفت محیط و بیکی پایه نیا دادی

صدای نادری کند ملک سپهر و رخ جهات
کاتش و آب باد بکل و ملی باداری

رخ جود و انبر غمی تنش رنج از علو
طرف بوی کند ز ای کب سرودی

تخت ساعت بخت عدو ای زنانگی
چهره چو لگشت سروان زیبا شب جوهری

تاج ران ملک دانو کوه بیت سعد
تو شعر و هری تر از صدف تاج گوهری

ای گهی بیپ د لبخت بافت فکاری
بهر عمارت گشت بختی سبزی

نقش ستوده تو منبر و حلقه زرین ای اختر
ای سر کلکی بار و دست خنجری

بیان تار گهر سخن زر و در سر فرخت جلال دین
چون ابسه شیر و جو زادی ابری

گنبدی کنه عدو در طرف ملکت
بخت ای چه گم کنه ملک تا سعودی

بر ستیغ ز سینه بر دو کب بکند رو
کعبه رفت کی ای نقشه دار مصطفوی

روی اوج اولی بای در ی کر و ز لطف
ما صراحت حقی تاج اجیت سروی

ای چه بو اولدر مهیب حرم سروان
چون سخن یک بگت سحر حلال خالی

سر کرشت سرکران جان ز بیت سنگین
بین سخن ست ول بیک صفر صبح مصفوی

ما بعقد بر ز فلک مرست رخ جهری
بخت چو ساحب منزل انکال طالب نجری

ره افتاب عنبری بو سکت شکستی
کاه نه هر ابر انتقی و غم صعب کبری

وله

چون صبح بر صبحانه باز گشتای
تکنانی که نفر گشت صبح نالی

آن جام صدف دکر بخند و نور بیگ
چون صبح نور اللعبه ف عالیایی

ز رشک دون نقب که جهان ملکت
هم نقب زد و صبح برد و او کوا سبی

چون گشت سبا حسن زنقش خنگ ساقی
کنجش کی نفرز رنگ ی انگار صبا

صبح انکر الحان سنه ساخت عمر
بر ساز بت تاجاک زدن سرو و تای

تو خواهی کی ز سرو دلان پیش گی
سبی جوز و ز خواجه زین پیوای

این خوانند گردون که زهد ... سبب
ز رتب سیمین نو چون نور ز بابی

چون خانه کی تا ز سر کرده سیستی
از زنوانه گردون کس ز نه گدا ابی

[illegible]

از نگار و مرغ آید و ز مرغ ... | ... بین سوی دل ...
ماه نو با حلقه از ... | در گوش کن آن ...
زین ... خاک ... | ... و تو بر ...
زان ... در شهر و ... | آنجا چرا اسیری ... انجا چه کیائی
چون ... | ... آتش ...
... | ... نام ... ناصر ...
گر ... | ... باشی ... کی ...
... | ... بیرون ...
... بالحجر الاسود ... | ... ان ...
... | از طاعت ... نشین ...
... | آنجا شوان ... بیک ...
... دل اندوه ... | ... ان ...
... | ... حبشی ... معلم ...
... | ... آن ...
... | گر ... زبان ...
... | ... چشم ...
... حلقه ... | و حلقه ... آهوی ...
... | ... این ...

وله

جان ... | دل ...
... | ... دل ...

... ملک ... | ... جدائی
... ملک ... | ... ملک ...
... | ... پیدا ...
... ملک ... جهان ... | ... بیمار ...
... ملک ... | ... عالم ...
... آینه ... | ... آینه ...
... آینه ... | ... همه ...
ای ... ملک ... | ... همه ...
... | ...
ای ... | ... دولت ...
ای ... ملک ... | ...
ای ... ملک ... جهان ... | ...
ای ... | ... صفا ...
ای ... ملک ... | ... آمده ...
چون ... | چون ... ظلمات ...
... الحجر الاسود ... | ... حکایت ...
ای ... ملک ... | ...
ای ... | ... جهان ...
ای ... | ... ملک ...
چون آدم ... خلیفه ... | ... خلفا ...
... | ...

[illegible]

و آن گوهر بعد از سپهر ... / ... خوش ... دل ... لی
از گرسیاه ... ... / شهی ... این ... جهان ... ساکی
... ... لشکر ... / کار ... ... عطای
... ... دولت / ... ... گر این ... نیالی
دولت ... ... ساختی / از ... ... کیالی
... کیانی که ... کیانی / ... عیانی ... ... سیالی
چون ... ... گر چون ... / ... ... لطف ... لی
... افلاک سپهر ... / ... ... رنگ ... لی
... ... و ... / ... ... ای
... حکم ... قصد ... / ... آوری ... ... لی
... ... / ... ... لی
گر ملک العرب ... ... / ... خراسان ملک ... لی
هر چند ... ... آسایش ... / بهرام ... ... لی
... ... ملک ... / ... ... لی
... ... / ... ... لی
ایران ... ... / چون ... ... لی
... ... / ... ... لی
... الامرا ... / ... ... الشعرا ... لی
... ... / ختم الامرا ... ختم الشعرا لی
... ... / گر ... قبول ... اخلاص ... ای
... ... / ... ... لی

جابخش

جانبخش ابو المظفر ... / با ... ... جهان تازه بینی
... جلال ... ... / ... ممالک ... تازه بینی
... حضرت ... ... / ... ... ارکان تازه بینی
... جلالت ... ... / ... ... تازه بینی
... ... / ... ... تازه بینی
... ... / ... ... تازه بینی
... ... / چون ... ... تازه بینی
... ... / گر ... تازه بینی
... ... / ... ... تازه بینی
... عالم ... ... / ... ... تازه بینی
... ... / ... ... تازه بینی
... عالم ... عالم جان / ... ... امیدان تازه بینی
... ... عالم / ... ... تازه بینی
... ... آسمانی / چون ... ... تازه
... آسمان ... ... / ... ... تازه بینی
... ... / ... ... تازه بینی
... ... / ... ... تازه بینی
... ... / ... ... تازه بینی
... ... / ... ... جان تازه
... ... / ... ... تازه بینی
... ... / ... ... تازه بینی

اگر بهر کسی زلفت بود و لام سودایی
که داده ام بحرف سر زلف او تسمیانی
[illegible]
نه دهانم بجای خود که تفسیر تنی جانی
جز مستی نیابی بکوی او ز ازل [illegible]
که غم با لبانت دیده جستی که زیبایی
گر بیند بچگان دیده [illegible]
[illegible]

گر گفت این راز بگذر خاک بر [illegible]
[illegible]

نه دهانت [illegible]

[illegible]

زلف

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

به پیش من کو ز برق تیغ [illegible]	لب شیرین دهی جان [illegible]
بی خشی رخ کشی از خون [illegible]	[illegible] چون سیاه چشمان [illegible]
و بس بین [illegible] جانم	گر ز هستی برود عشق من جان [illegible]
گر گدای او رهم من چرا جانم [illegible]	تا اگر جان ز زبان [illegible]
من غلام داغ رخ بود مشکین [illegible]	[illegible] عنبر [illegible]
چون بین ز دوری کفن [illegible]	کاشکی [illegible]
گر رسم آن [illegible]	هم خیابانش [illegible]
پی پی آن [illegible] داغ [illegible]	گر بعالم [illegible]
گرد هم [illegible]	راه [illegible] سر بسر [illegible]
جانم [illegible]	آتش [illegible]
گفتم ای [illegible]	کاشکی [illegible]

ایضاً

چو گل شب [illegible]	گشتم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] دارم	چو عیسی بر آن جام [illegible]
[illegible] طلوع	[illegible] دل من [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
جهان تر [illegible]	[illegible]

[illegible]

شب [illegible]	خانه آفتاب گرم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] آتش	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
این اختصار است دیگر نگوییم	[illegible]

ایضاً

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

این کار ما نی کرده و رکر نیست ... گفتار جی بکار کی که بر بستی
بیستم میان خلق سلامت ... دیدی بردی کرین ... شکستی
... چشمان ... من ... چشم ... کاش رستی
... پاکستی ... کرین ... خانه ... ان
... ان ... ای کاش ... نبک ... کستی
... بیا ... از جوهری ... بهرام ... بستی

وله ایضا

... آب ... کل چه خوری ... دم کردن ... چه خوری
... عقل ... ... خون دل چه خوری
... ... نسکل چه خوری
... دل ... چو کل ... جنگل چه خوری
... خون ماند ... عزه ... چه خوری
... آب ... اندوه ... دل چه خوری
... ... عقل چه خوری
... ... کل چه خوری

ایضا

... پابستی ... آسمان ... پابستی
... طلب ... جشم ... پابستی
... ... غدار ... پابستی
... ... فلکم ... پابستی
... ... پابستی

[illegible]

کر طلب خلاصی طلب کردی ... عمر ... طلب کردی
... ... چو عاقلان ... طلب کردی
... بسته ... ... طلب کردی
... ... شب کردی
... ... طلب کردی
... دل ... لب کردی
... ... طلب کردی
... ... طلب کردی
... ... طلب کردی
... ... ادب کردی
... ... کردی

ایضا

... دیده بود ... دیده بودی
... کشتی ... دیده بودی
... کشتی ... دیده بودی
... کشتی ... دیده بودی
... دیده ... ای کاش ... دیده بودی
... فلک ... دیده بودی
... ... دیده بودی
... ... دیده بودی
... ... دیده بودی

[illegible]

... گر خون کردی	... جان افشاندی
... آن ...	... میان افشاندی
... جان ...	... خوان ...
لعل ...	... افشاندی
...	... جان افشاندی

ایضاً

گر دل ... چه ...	... چه ...
... گلستان ...	... چه ...
... آن ...	بوی ... چه ...
... گلستانی ...	... چه ...
...	... چه ...
... چشم ...	گر ... چه ...
...	همین ... چه ...
...	... چه ...
... دل ...	... چه ...
...	... چه ...

ایضاً

...	...
...	چو ...
...	...
...	...

[illegible]

شب مهتاب چون ...	... کردی
... آفتاب ...	... کردی
...	... کردی
...	... کردی
... آتش ...	... کردی
...	... کردی
...	... کردی
...	... کردی
...	... کردی

ایضاً

...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

ایضاً

...	...

[illegible]

ایضا له

[illegible]

ایضا له

[illegible]

ایضا له

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من که تا تا نیست آزاده ام | گر نخست تا نیاید نیست مرا
نیست جان را کنم رنگ زرد | [illegible] عشق تا نیست مرا
[illegible] | کان زمان صدق [illegible] نیست مرا
[illegible] | جز مثالی که [illegible] نیست مرا
[illegible] | که رضا صبر [illegible] نیست مرا
[illegible] | [illegible] نیست مرا
[illegible] | [illegible] نیست مرا
[illegible] | گر یقین پرده گشا نیست مرا
[illegible] | [illegible] نیست مرا
[illegible] | [illegible] نیست مرا
پاک بودم دم [illegible] | [illegible] نیست مرا
وانچه بایست خداوند بمن | وانچه داوند بباید نیست مرا

وله ایضا

[illegible] | [illegible]

ایضا

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]

ایضا

[illegible] | [illegible]

ز رگ بیت تر تنگ چون ... / تا بر ... خاک سیه آید ... آب
... خشش ... کاروان ... / بجون ... کاروان آب

ایضاً له

شاها مصطفا ملک ... / تو جیده ... ذوالفقارست
شیران که زنده ... / ... دارد ... شعارست
بحری ... تیغ و ... / کو ... جان ... کارست
... / ... طوق ... است
... / ... نثارست
... / ... است
از بس ... دست ... / ... کارست
و ... / ... خزینه خانه ... غبارست
... / جانم ... کردار ... است
... / زمان ... است
خواهم که چشم ... و سر برآورم / اما ... چشم ... ندامت
چون چشم ... کرده ... / چون ... برآورم که سرم ... است
شروان ... کار ... / کاقبال ... کار هم از روزگارست

ایضاً له

ای ... عذر ... / ... است
عذر ... / ... کرم است
... حضرت ... یقین / ... است
عذر چون ... / ... دست ... است

شاخ گو

شاخ گو گرگسته ... / ...
... / ...
... مردم ... / ... است
... / ... علم است
... / ... از دل ... است
... / استغفار ... عیسی ... است
... / ... است
... اگرچه ... / کاستخوان ... است
... / ... است
... / ... علم است
... جای خدم ... / ... جای ... است
... از مهمان ... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است

[illegible]

ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

۲۵۲

[illegible]

خشک از مزرعی که خاقانی است | خاک عمر از دولتی که نعمت ماست
[illegible] آرزو و رامش [illegible] | جست من آن کی کز آتش [illegible]
[illegible] جفای عوام بردم | گرچه با بلای [illegible] کار ورا نیست
[illegible] از پستی [illegible] | نیست مرا آستین چه جای [illegible]
دور فلک را بگرد من [illegible] | گرچه [illegible] شنیده ساخت
[illegible] که خدای [illegible] | شکل ملک جبت [illegible]
[illegible] جای [illegible] | مسکین زاغان چه [illegible]
از [illegible] نازم [illegible] | [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] سال [illegible] | [illegible] جای [illegible] کار است
خانه [illegible] خواه [illegible] | دیده خاقانی از [illegible]
[illegible] | زانکه مرا [illegible] خطر است

ایضاً له

خاقانی هست سخن و جهان [illegible] | کاو از جهان [illegible]
[illegible] | این تیغ نطق [illegible] ممکن [illegible]
[illegible] | چون [illegible] جم [illegible]
[illegible] | کین [illegible]
[illegible] | گر [illegible]
[illegible] احسان [illegible] | زان [illegible]
[illegible] | [illegible]

و له ایضاً

[illegible] | از آن [illegible]

چند بود [illegible] | گر نخمان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خاقانی | [illegible] خانه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چهار دیوار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خانه [illegible] | [illegible]
[illegible] خاقانی | [illegible]
عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کان مکان و زمان [illegible]
[illegible] | [illegible]

و له ایضاً

خاقانیا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

این نگه که زبان عقلی [illegible] سر ده | بهر جو ... که [illegible] نقش [illegible]
روزی [illegible] عقل [illegible] | چون [illegible]

ایضاً له

تا قاعیا جواب [illegible] | ستان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آن کردن [illegible] | [illegible]

وله ایضاً

همچنین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] سپید دید [illegible] | گر بودی دل [illegible]
آری از صبح [illegible] | [illegible] جان سلامت [illegible]
[illegible] جای [illegible] سپید | [illegible]
سایه [illegible] | از [illegible] سپیدی [illegible]
گرچه [illegible] سپید [illegible] | سال عمرت [illegible]
[illegible] چون [illegible] سپید | گر [illegible] عمرت [illegible]
[illegible] صبح [illegible] | [illegible] درازی [illegible]
تو جهان [illegible] | [illegible] تمام [illegible]
[illegible] | [illegible] عبرت [illegible]
نام [illegible] شرق و غرب [illegible] | گر [illegible]

نسبت

نسبت از علم [illegible] | [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible] | نقش [illegible]
عالم است از [illegible] | جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آب | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] از جدای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible] زبان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]

ماه جانا ... میان بدان ...	که اکنون چاره ساعت ... ست
سه ذکره ماه باره ...	برنجی کز پس ... ست

ایضاً له

گر شکستی دل ای خاقانی	... [illegible] ... ست
ز لعل لب تیز ... [illegible]	گر ... [illegible] ... ست
گر بجا نقطه و آب جمع گشته	نقطه بالاداب زبر زبر ست
آن ... [illegible] که بر سر ...	... [illegible] ... ست

ایضاً له

گرچه خاقانی از صحاب ... ست	شوان گفت که ... [illegible]
... [illegible] عدالت ...	... [illegible] ... ست

وله ایضاً

خاقانیا جوانی دامن کشان ...	بالای این سه چیز ... [illegible]
چون ... داری ... [illegible]	... [illegible] ...

ایضاً له

گنج دولت ... ست خاقانی	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	بس علی ... [illegible]
... [illegible] ...	... [illegible] ...

وله ایضاً

... [illegible] ...	... [illegible] ...
ز آن ... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

من ... [illegible] ... ست	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست

ایضاً له

خاقانی ... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

ایضاً له

من خاقانیم ... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

ایضاً له

... [illegible] ...	... [illegible] ...

وله ایضاً

خاقانیا ... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست
... [illegible] ...	... [illegible] ... ست

گفت من زین ... | ...

... | ...

ایضاً

سیم و جسمش ... بی | گوهر ...

زان لبی ... که ... صبح | ...

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

چو دختر آمد از ... | ...

مرا زادن دختر ... | ...

چو دختر زاده من ... | ... عالم ...

ایضاً

... دختر زاده من | ...

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

آب حیوان ... | ...

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

تن را چو کعبه زاده است قبول نیست / گر دیده را بدیدن کعبه چه حاجت است
گوش بتو حرف گفتن تو شنفتن است / باید که جان بقرب تو چو آشنا کند
زین بار خدمت اگر نشد گوش / جان هم بجود سهو برو هم قضا کند
تن چون رسید خدمت کی شنیدیم / کو خوک را بجد اقتضا را کند
چون جان بخدمت تن از کی میان / دل مهربان است بار تمنا چرا کند
چون مشک چین تو داری آهوی / آهو چگونه هست که سنبل چرا کند
گر چه بر مشک تن شناسند لیک مرد / چون مشک یافت بیسر گر شد خطا کند
دیوان و جان در تحفه ببستاده اند / گر دون برین دو تحفه عشق بپا کند
دیوان من بسیع تو در وصف / جانم صفات بزم تو را در صفا کند
آری سمات گرد زمین تو نقش / هم آسمان بخاک درت کیمیا کند
باد است بقای خضر کرا خضر از ... / صد سال ما جهانت ثنا بقا کند

ایضاً له

بشنت صد را ماه دولت نو دوست / بر آستان تو در بی آسمان بکنت
وز بست ما ز ابیت ... گرد نفس / پامال صفر از تیغ تو گرفت
پیار گاه تو دامن گلستان رسید / زو در گرد تر جهان دریده رسید
سپهر مهر وبار از بندگان تو گشت / از آن قبل نزول تنها شدست
سپهر جهان گوی از دولت تو / که صورت شب روز آمد آینه
بیار خدمت تو بوستان مصر / مدام جام معانی گشت ما بنهاده
ز بود بنده و ما بود ... خضر / نگار رضای تو نبود ... دو صد
رضای خاطر من چون رای تو آمد / گر آب ... مسیح جسم ...
بیدا بکان سپهر آستان نکو ... / که در جهان سخن بنده ای نظیر است

وله ایضاً

ای که سرو بر تو بت ... / ... گشته دهان ... باچنبر
... شنیده ... / ... ای که سرو ...
تا تو گشته سواری ... رفت / ... نقل ... شکر
... گشته ای چو ما تماشا / یاد تو ... جام ... خورد
... ای دو که بار ... / ... چشم ... ای ...
و ... ای گشت صد ... / ... زبان ... ای ...

وله ایضاً

... / ... تو در کو ...
... در جهان ... / ... با صبو ...
... دوست ... / ... از ... سو ...
... خاک ... / ... ایوان ... ...
ای تو چون ... / ... در ... ...
... از شرم لعل ... / ... الا ...
... نسیم صفات ... / ... گشود ...
... غالب ... / ... از ان ...
... سوی تو ... / ... ...
... / ... ...
... / ... ...
... از ... / ... تسبیح ...
... / ... ...
... گر چشم ... / ... من ...

آفتاب از گرمی من در تب است ... کاین چنین تیغ جوهر در آب کند
چون به تب از آفتاب است ... عرق سیر چون سحاب کند
آفتاب از چه خاک در شب ... بخشش از خاک زر آب کند
چون در غربت گنج ... سخای گنج را خراب کند
در جهان منافقش ... کی بدست حیش حجاب کند
گر چه در سینه ... روزش از ابر کو سیاب کند
کی چون سر سینه کنف ... چرخ زانست ... تاب کند
که اندرون است خاقانی ... زان ... زیر ... حجاب کند
هر سحر که دعای ... ایزد دادگر که مستجاب کند

ایضاً له

دارملک جهان رکن الدین است ... گر چرخ دیگر است ... اوست
میر عادل سلطان آل خلیفه ... گر حصن تمام ... جام اوست
پیاده خوزستان تا ... گر صاحب افسر ایران غلام اوست
از بق ... کیقباد ... تیاسش ... سلام اوست
اونکس ... ملکش که مجاهد نظام اوست
دوم نظام ... که داغ ... نام اوست
ملک ... بنیه ... بکام اوست
ای گران خورشید ... پیکش ... بهرام اوست
جهان ... گزین ... غلام اوست
سوار ... گر ... بام اوست
ز چرخ ... عدل تنگ قافیه را ... ضیاء که ... دام اوست

اگر نه

اگر ... گرم ... کند ... نجاه ... گرم اوست
هنوز ... مقامات ... ای ... امیر عادل ... مقام اوست
کسی که ... مثال ... حسم ... جهان ... کام اوست
خدایگان ... سوای ... جنبت آتش و آهن طعام اوست
بجای ... گر ... جهان ... کام اوست
روان حاتم طائی ... از کوه ... سخای ... مدام اوست
اگر که بخل ... چنانکه ... بخل نام اوست
برانداز ... جهان ... تمام اوست
هزار جان ... صفات ... نثار ... حیوان جام اوست
اگر ... زبان موی ... بجای موی ... بنام اوست
کسی ... جهان ... الدین ... که ... سلام اوست
همه گردون ... گر گردون ... اوست
هزار ... مرغ ... تمام اوست
ز خسروان جهان ... الدین ... مرغ ... صید دام اوست
ز صد هزار ... کنف احمد ... نام اوست
... بدان صدف ... اهتمام اوست
... یقینی ... حرام اوست
جهان ... بخت ... اوست
... مملکت بکام اوست
اگر ... خاقانی ... احترام اوست

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ندارد موی که ... | ردیف ... آهوی ندارد
... | که مشک آهوی آهوی ندارد

در ردیف

چون زمان عهد سنائی در نوشت | آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شد زیر خاک | خاک شروان ساحری نوتر بزاد
بلبلی چون بقعه عالی در گذشت | طوطی نو زین کی شکر بزاد
مشعلی ... گذشت از کوی ... | صبح ... از دو کشور بزاد
... نسیم چون ... آمد | ... اقلیم ... دیگر بزاد
چون بپایان شد ره ... | چون ... آمد صبح صادق خوش بزاد
ماه چون در جیب مغرب برد سر | آفتاب از دامن خاور بزاد
جان ... گوهر ... | ... از یمین گوهر بزاد
... سلطان تاریخ ... جهان | چون ... اسکندر بزاد
یوسف صدیق چون در ... | از قضا ... پیغمبر بزاد
... بوحنیفه در گذشت | شافعی ... زاد و بزاد
گر زمانه آیت شب محو کرد | آیت روز از یمین اختر بزاد
تهنیت بادی که در باغ سخن | گر ... فوت شد نو بر بزاد
گر شهاب ... اختر ... | ذره ... خاک اخضر بزاد
آن ... که ... | ... پس گوهر بزاد

ردیف دال

خدای داند معنی میان ... | ... آن ... که ...
آنکه ... | ... که ...

[illegible]

آن ... که ... نگار | ... کنند
... | ... کنند

در ردیف

... تا ... | آن دل ... همت ... کنند
... که ... دار | ... خاک ... کنند
... | ... کنند
... کسان | ... کنند
... مخلصان ... | کار اهل اخلاص ... کنند
... که عوام | ... کنند
ماه نو ... گر ... | ماه ... کنند
گر ... جمع ... | ... کنند
... چون خورشید | ... چون سایه ... کنند
... که ... سگ | خطبه ... کنند
... کن که خوش | ... کنند
... آب ... مباش | ... آب ... کنند
... | ... کنند
... | گر جهان ... کنند
... | ... کنند
... | ... کنند

ردیف دال

... | ...

[illegible]

خواجگان را بقفال بران … گر وا بسپان نیت قفال نماند
ناز هو جگان نیت هوا … گر زنیت کرم مثال نماند
ای جهان را انتساب … وی صفاهان زا جمال نماند
گر سکالش کی بغت اتعلیم … یک کرم بعث سکال نماند
سنگ را زاده هر دو را … کار برکیت ترا روحال نماند
گر ترا حال الست … گر ترا هست مال نماند

غیاثه

ور مضمون ہمی تنگ مرزی خاقانی … گه رسمضمون بہ آید زہی نو شود
اگر چہ بحضور تو نیک محراز … ست عا رفطر تو زعار باز که نشود
بہ کہ بر تنگ تو بد شود لیکن … بقوال نیک تو نقش دتن کہ تو شود
بہ تنگ خویش گشت ہوان نہمی … کہ زر عصبت سیماب سیم شود
وکر جا گزر بسیماب رای سپید خشت … ہمین در آتش نا سرخ مکوشید

ردیف

افضل دو سرایت خاقانی … تا فضل زر و دسپهر نیا بیا ید
سرداری مقبل وتاج دار ہنر … در دسپهر منہد جبین ست بہ
تاج ای در دسپهر کجا بستہ … گنج بی زر و آ کب با ید
سروری سپہی جا ہنر نشود … صفدری بی مصاف بر نا ید
بیل ہنہ فوز بپس مرکبس … متوشش از آ ہنی تفز سا ید
فور سپہ بہ بزرگتر باشد … سر چہ آ تشنش نر ود تر بیا ید
تا بہ وقت مصلحت بر طفل … وقت نا فزو دن جست نه
شہ الف طواری جا حید … گر دشنہ ولیس بیا له

نامسیک

[illegible]

تا سپاس نہی کانو رست … گکان ست بوی تنگ بر دید
زبا منا پوی تنگ صد سینه … مرکہ نا فر وعا ست از آ وید
زوجت جلال سم خوان انگه … که مال سبت جیت ز ر وید
نو مجگر ونی ست گشتی دعا … ادس طوا نشش محنت فشرا وید
مجنش بران گشتی بشد … گر پاشش تر شود ست ید

ایثا

مہر ای تو اب آب زو نی … گر دال آب سر خوب بد
از کرش ایکنیستن ول … بکند تن عسر وبہ شود
من بہ یکان کپی بد انداز … بکنش انند پو نیک وو کرد
سیسم سب کی کر بہ ید … رک جان قیا شش اجی بیرا
بسبر زن کی کو دی کرد … زو کرده و سیل و وه کند
هر کرد زو بہ سب تیکان بہ … سنن تعیب آیا پاسپیر و
سخن مصحف ورد پر و سبز … جامہ جان او سپہر بود

ردایف

گر ست دو غم ال دل بیسے … و حسیر سپهر بی آید
ورد در ترزم آب رخ سیو … از غم آب خور سے آید
ورباعین حبس مسیم … دل نگاه کر سے آید
نوب بیگر و ام ابستعا با حق … زرد عمر دو سے آید
مرجوپنیا جستم ز او امیب … طالعم را و رسے آید
نو ان حیب ز آز آب کرم … واز دسب جگر بی آید
آرزو بود از طلب عدم … پیشی بر بے آید

[illegible]

لیکن ثنا ... [illegible]	گرچه ثنا گرم زبان بود
کو رهی منت باده ز آب	کو ز رخ [illegible] ز زبان بود
تا ز عنایت کرمان چه سود	که ز فراق تحمل بد زبان بود

ولـه ایضاً

سر به کار سه دل سیه زمانه	گر به سینه در سرخ انگشت وزدم گره
ماند کی جوان داغ کار ز آن زنان	کو مرا خسته [illegible] زر بر آن آورد

ایضاً

زندگی [illegible] خاقانی	نفت تا کی یک نفس گرد
این سخن کار ای [illegible]	[illegible] نفس گرد

وله ایضاً

شب [illegible] که آه خاقانی	فلک چنبری نمی شکند
گر چه او روزگار زنا دست او	روزگار نقش بکینه می شکند
[illegible] سنگ می راند	[illegible] سنگ [illegible]

ایضاً

جوی دل رفته روز خاقانی	کآب دولت هنوز خواهد بود
فلک ای روز و سرخ تمام	در قوت علم روز خواهد بود
حال اگر [illegible] بود و [illegible]	عاقبت دلفروز خواهد بود
شب [illegible]	آخر [illegible] که روز خواهد بود

وله ایضاً

[illegible] گرد [illegible] سر که خاقانیا	گر زمانه پای [illegible]
[illegible]	چون [illegible]

[illegible]

گر [illegible] پند [illegible]	[illegible] نیز [illegible]

ولـه ایضاً

چه داشته که خاقانی [illegible]	برای نشیب خود آخر کرنیب
الف [illegible]	چه [illegible] آخر نشیند

ایضاً

خاقانی اگر چه سنگ است	دانا [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً

خاقانیا [illegible]	گر [illegible]
[illegible] روزگار	[illegible]

ولـه ایضاً

چون [illegible]	خلق [illegible]
[illegible]	گر [illegible] استقبال [illegible]

ایضاً

در کمال [illegible]	[illegible] کمال بود
[illegible] خاقانی [illegible]	آن [illegible]

ولـه ایضاً

[illegible] خاقانی	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً

[illegible]

دست دنیای آز کجبت | تا ابد سری ز تو سرگران نشود
سوی سپر پای با دست گیر | تا که روز بد آن نشود

وله ایضاً

با نطفه تر خاطر خاقانی | طبع گنای هم از در لگت باشد
با سخ کو کو رک ز دوا | ز چه پر ز پیچ و چه رگ باشد
با سنبل که آهوی چین غالیه | عطر مشک منک به یک شد

ایضاً له

گر آمده گرد دولت تیز | صد آن دولتش ملک رساند
خاک بر فرق دولتی که ترا | در سر خاک بر بباک سب شد
زر صد جان نثار آن دولت | گر تو ارز ترا بخاک رساند
باد اگر رو خاک در ارجسح | بارش از جنس رنگ بماند

وله ایضاً

بیت می گشت ز حق اداو | ز دو سما ز ایت کو باشد
بر دو نیک من بود عجب | زشت من تیز خوب اوا شد

ایضاً له

مجاست از تو جواب سوال عاقان | سوال راز تو تا کی جواب بند سرد
جواب سرد دوستی شتای دل بود | شتا چگونه بود چون جلاب بند سرد

وله ایضاً

اوه دو که شیوه اهل | در زد و آتش بستان است
دل انف جفات کمان | لغو جعد بر ابوان است
است انجم از عسس | کر سبب بود زنستان است

آسمان گردی برگنج گهر | حمل تو شده و نفس مان است
مهر است بود چو جو را او | بد | خادم طالع است جان است
گر ز ادبش سپاس شنید بود | است چسخ جیزان است
نیش عقرب شده و قوس قزح | هم کمان هم سپر پیکان است
مجابت ز گیوه اند است دیو | نسلی ز زرم و احسان است
بیت برگس ملک بستی ز بست | از تن جسدی ایغسر جان است
دو هم اموات فنادی و ندان | است زرکن زرکان است
سال مالعصه ملک و بخت کم | جنبش رای فلک سان است
است اکنان خوانند زملک | ای فلک جان تو و جان است
ملکی چین شده و بالای فلک | است دی چین شده معان است
از تن بنیک است خون نده ام | ابستان چه نادان است
بخدایی که وا سنادو از عرشش | آیت حافظه و رشان است
بخدایی که ز قوم چینات | کرد تو تسبیح دیوان است
گرگشته دان زد و قلم بنوشت تر | هیچ دل نیست هجران است
بخدایی کرا سد حار ز بهشت | بر ساخته زاجان است
علم اعد که زتن عشره ترا | بی کس نیست ز اخوان است
است کسانیدم و رجان فرستی | تقربت ز نسنی آن است
حاجت خواستی که مر اتنگ | ز ابر دست که افشان است
مجلس عهد که نحاست دورزم | چون خزان نسیم فیان است
غربت آید دل و ریان مرا | و بدین خانه دیان است
کر جسد به دست حال است | پی بپا زی بوم از آن است

وله ایضاً

[illegible]

در گهر تاج تا بود رشک از عجب | بحر گهرهای ناجب از صبا باد
دست و مرا زهره کام سپه بخش | دولت کاوس کام کار صبا باد
در باجل رزم گشت چهره بهرام | رستم و سنان روزگار صبا باد
زاده بهرام گور کوس کی انشد | غرت بهرام نیز دار بجا باد
چشم و چهره زی برای گشتاسب | تو کیان طمع کرده کار بجا باد
گر بکهر بار زرفت جان بر آسیم | رحمد فخار رشک خود بجا باد
نیزه که از زخم جو اجل نشست | سیل تکان شیر مرغزار بجا باد
بچه باز از شکار دست قضا کرد | باز سینه طلعت شکار بجا باد
شاه معظم مسیح غالب ملکت | ملک نه عدلش رآب کار بجا باد
مهر سلیمان عهد باد ابد الدهر | حضرت مقیم روزگار صبا باد
تاج سرافشانش بست ترنج | از کنف اقتدار کار صبا باد
تحفه رسید میان وعادت کوکب | حی اسلام نصر یار بجا باد

ایضاً له

خاقان نیا ابو الحسن صفار دست قهر | هر صفت کن که صف شان در رسیده
وره جد وحال من کو گوهر رسید چرخ | بازان کز شهباز طریقت بر رسیده
سیمرغ کوه سوی راه بر برد و پر شکار | شیران کز آتش شب محنت رسیده
سلطان و لان هنری بر اسیم شاخ | از بهر است شیران قد خمیده
بر نام او بسیست همنام او | مرغان نفس دی وروی بر رسیده
مست اشعه حضرت بیاره شد | بر حضر جهانی آو که نور آتشین
بیران سخن پنج معلوم گشت | یک ثنده در ناب او آخر رسیده
از بهر او هنر فلک شست | دانی ایهار پنج سر برکش رسیده

تمامی خاقانی را جای شکر رست | گر زانکه نیست از آب زمرد گرداند
یمین الدین که دهان این در رکنده | گاه زان موج بافت بخاک گهر دانه

ایضاً له

از برگ بر اسپرم که علوفه این بود | دردا که علامت گرامت که ان شه
ما نفت و خاک گشت جفا بر فلاکت | بر تخت خاک آمد و دل خانه خون شد
کی تیغ کز سلطان معین بر درکه است | در گنجه کز نیر جان که دیر جفا و تزلزل شد

ایضاً له

تنت انکه بیدرفت جنان او زدهان | ور مای اسمان مضطرب گشته وجود
ننه تخت نقش عطیه او به جای خویش | آواز رحمتی سمع از آنجا شنفته وجود بود
دشت یکسال بر کمر اسمان فشانه | ان کو هر ثمین که در خاک بود بود
در انکه که برای طبیب بخت بی | گردید باز وار وی او ازموده بود
جا که تخت بود هم درزمان دم | ثابت از ای جرم که اکب بود بود
سوختی که ده جان که بر سید رفت تیک | نوح زده بود ودر کعب لیس سنتو بود
بی او رستم و سرو دلبند افرنای او | گو آدم قابل و صبیب علی بوده بود
واز نسبه بود اصاعقه مرگ دهلی | طوفان نوح نیر سرآتشین بوده بود
خاقانیا بجانش خون گری تک | آمین غم بجای تو دیده بود بود

ایضاً له

خاک بر سران خاقانی وروحش تلک | زیر خاک آنکه آنکه عشق علاوه گم کرده بود
وروی نسبت غم سنگ زهره بر اتم | علم بید آورد آنکه بود کم کرده بود

ایضاً له

دست مردان بر سینه گفته | که بجواد اوالحب آزاد دست آید

تو مادر چو بی بهشته تنگ خوری | خاقانی است طوطی وار ایم جگر خورده
آن هم ز بخشش است علم خوری | کاز اگر خاک با به خوردن است خورد

ایضاً له

شهر زوری که بود جهان | گشتش به قیاد بر او کشن گردد
بعفت چون خسروی نامدار | گر بشیر یکشش به مهر در ده

وله ایضاً

سلاطین هفت اقلیم بنا | تو ای ملک بخشش اسلام ...
ز دوران گشت شهر اقلیم | که گردون زاد خوانند خاقان اکبر
از شرف خضر بزم تو بخت | کی رخت خنق دگر موج سا ...
زینت آشنای گردد حضرت تو | هم اتفاق از شرف خضرت
اگر رفت خورشید گردون ... | را آمد ز رای تو خورشید مگر
اگر جهد باد زر او هست ممکن | که خورشید جهت کند هم ...
که خورشید این فخر آفتاب | کرند با سلیمان ... بقدرت
عجب طبقهای نقش تو شد ها | طبقهای گردون ... پر
خداوندان سپهر طبقت معلق | کند ... بیخ نوازنده اختر
عجب نیست گر کام شیر ... | ... ز بر آبی به ایوانست اندر
عجب انکه چون ... | بسیدان ... کام شیران علی
سکینت کی ... | گر از کام شیری بر ان آورد بر
تو گوی ... | کوار ... بر آتش از بر
تو بحری ... میان سراب | ... میان فلک ...
... | ... فلک ...

ثنا نیک

ثنا نیک ... مرد کیستی | ... چو من ...
ز دانی ... | ... نکشی ...

وله

... | ز من ... یک بار ...
... | ... امانی ...
... | ... اسیر ...
... | ... برادران ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

وله

خاقانیا ... | از غصه ... جگر خورد
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | از عادت ...

[illegible]

شهزاده ... کوی خونریز گشت / گه خونریز ... ساکر
گاه ... چون نغمه با کمک آوا / عمل ... ساحر ...

ایضاً له

هر که خود را انقلاب شهوت داند / در سر افتادنش آب ...
آب شهوت مردان کرده‌اند / آب شهوت بیرون آتش ...

وله ایضاً

... با ... عالم ... / انجانت عقل ...
خواهی ز دم او ... / او ...

ایضاً له

... که به خانه با دیبری کن / گر بیکار ... کنارم
... انتقام ... / یک رخت این نقش ...
... دیبری ... / بپا بیگاه ...
... آفتاب ... / کلاه ...

ایضاً له

... / کامل ...
... / ...

وله ایضاً

... خانانی / ...
... / ...

ایضاً له

... / ...

خوکرده

[illegible]

خوکرده به تنگنای ... / با تشنگی آب دهان ما در
... / زان ... آن ما در
... / ... ما در
ای ... / ... ما در
... / ... ما در
... / ... ما در
... / ... ما در
ای ... / افتاده ... ما در
... خلقی ... / ... ما در
... / حق دل جهان ... ما در
با ... دشمنان ... / ... دل مهربان ما در
... / ... ما در

وله ایضاً

... / ...
... عشق / ...

ایضاً

دل عشق ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

این گره تا بجسم زود بسی | مختصر دیده‌ام ز طالع خویش
گر چه برادر که سعادت نقش | [illegible] دیده‌ام ز طالع خویش
هست [illegible] و [illegible] | بسته در دیده‌ام ز طالع خویش
بیکی از [illegible] نشستم خود را | کم خبر دیده‌ام ز طالع خویش
[illegible] | شب سیر دیده‌ام ز طالع خویش
یا وقت [illegible] الحال | یک [illegible] دیده‌ام ز طالع خویش
[illegible] | [illegible] دیده‌ام ز طالع خویش
[illegible] | یک [illegible] دیده‌ام ز طالع خویش
[illegible] | من اثر دیده‌ام ز طالع خویش
[illegible] مبارک [illegible] | [illegible] دیده‌ام ز طالع خویش

و له ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفت من [illegible] | گر [illegible] ز آن دیده ارش

و له ایضاً

ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

و له ایضاً

جان رسیده [illegible] | نامه فلک [illegible]

و له ایضاً

منزوی هست [illegible] | چون فلک [illegible] مردان [illegible]
فلک [illegible] | ز [illegible] مردان [illegible]
[illegible] | [illegible] خاک [illegible]

و له ایضاً

این عالم [illegible] | گر [illegible]
[illegible] | [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | افتاده در [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | جان [illegible]
[illegible] | [illegible]

و له ایضاً

[illegible] | [illegible]

ده دو درا حیات آمد و او گشت داور | زان نقطه گر چشمهٔ حیوان بشناسش
وارم دل و دیده را اشعار چو زیب | تا خوانده ام چهار م اشیاء [illegible] بشناسش
بر خطاو چو دایره جسم بسته ام | در کوشش عقل حلقهٔ زمان بشناسش
تا را چو سیبی بود شب آمد و او | سی روز شب [illegible] بشناسش
در خطاو چو نقطه و اعراب [illegible] | خال رخ [illegible] بشناسش
تا دیدم [illegible] راه [illegible] | [illegible] بشناسش
گر زاتش علم او عطارد است | [illegible] بشناسش
نجم رحل سواد و دانش [illegible] | در رم سهیل او هم قلمدان بشناسش
و اشعارش از عراق ره آورد می برم | گاه گیر گنج [illegible] بشناسش
بر فیض ره کردم از گلشن [illegible] | [illegible] بشناسش
[illegible] جهان [illegible] عقل [illegible] | گلبن [illegible] بشناسش
خود در امثال او هم [illegible] | قطره این تیر که قطره باران بشناسش
گر چه کشف [illegible] سبز [illegible] | جانا که [illegible] خندان بشناسش
جانم نثار اوست که [illegible] عقل | [illegible] انسان بشناسش
تا قافی [illegible] | آن [illegible] بشناسش

ایضاً له

با خرمی حدیث معزی [illegible] | [illegible] کمال [illegible]
[illegible] | جان معزی [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ایران

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

سر درگاه [illegible] دریاست | یک صدف [illegible] نهنگ
کشتی آرزو درین دریاست | نکند هیچ صاحب [illegible] نهنگ
یک گهر [illegible] بیجان ستدن | سر زمان باشدش هزار نهنگ
در بنا [illegible] | گردن [illegible]
تو [illegible] ایوان | تو [illegible]

وله ایضاً

[illegible] عهد [illegible] | برآمد آیت [illegible] سال
چو صبح صادق این [illegible] | برآمد از [illegible] صبح آفتاب [illegible]
چو آفتاب [illegible] | [illegible]
[illegible] فلک [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]
گر آفتاب [illegible] | [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] | [illegible] سلاطین [illegible]
ملک [illegible] | [illegible]
[illegible] صدر الخلافه [illegible] | [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible] | سلام [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] عقل | [illegible]

نانا بالب ... چو آن کرمن | زانکه ... درین سپر بوده ام
گر بنده ... دست ... بوده ام | در سینه ... که خصم ... تیغ خورده ام
گر کار هیچ ... ست ... بوده ام | ... هیچ خصم ... نکرده ام

ردیف ب

...ل گفت نانای کرا ... | ... مانده ... جان ...
مهروان چون آفتاب ... | ... سر ... دان ...
هر زمان ... دل ... | من ... خط ... ماندهام
... نقد ... | ... من چون ... کشته ...
هر ... هیچ ... | یک ... چون ...

ردیف ب

... زبان سوال دل کردم | هیچ ... جواب نشنیدم
... حرف ... | ... دل جواب نشنیدم
دیدم آری ... طلب | ... باب نشنیدم
... دیدم ... | ... باب نشنیدم
... صبح کرم | ... خراب نشنیدم
... گاه ... | خبر آفتاب نشنیدم
... | ... سر آب نشنیدم
... تنگ ... | ... اخلاص باب نشنیدم
... دیدم | ... باب نشنیدم
... گفت ... | ... جواب نشنیدم
... | ... جواب نشنیدم

ازرق ... ت از ... | ... ازین ... ان ... دیدم
... نجات ... | ... ای باز کرده سینیم
... خدا ... | ... آفتاب ... کریم
دریا ... ... خاک | ... بسته ... سینیم

ردیف ا

... ملت ... | این ... یقین که من دارم
... بسان ... | این ... عقل ... که من دارم
... آز ... | این ... که من دارم
... گرد ... | این ... که من دارم
... دارند | ... چنین که من دارم
... خاک سبزه ... | این کرامات ... که من دارم
... دل ... | این دل نازنین که من دارم
... کرم | این ... که من دارم
... | ... این زمین که من دارم
... | هم ... این ... که من دارم
... | ... امین که من دارم
... | ... گنج ... که من دارم
... نانا ... | ... که من دارم

ردیف ...

... نانا ... وطن | ... ام ... کرفته ام
... | چون ... بلا کرفته ام

[illegible]

بس بس مَن است فضل خاقانی	وانستش کم کم آمد از ما کم
کار ما از بیشتر گر بیست	از وی فضل بیش و بیش [illegible] کم

ایضاً له

چون جاه بیدار و دشمن گر به ایشد	بس جاه بتر و دشمن ز [illegible]
دشمن به بوی کشتن جاهم زبان آرد	بر سوء [illegible] زان بر جون [illegible]

وله ایضاً

منکوب طبع آتش و منکوب عالم	بر عالم سبک سران سر گران بوم
منکوب بخت منم منکوب از آن نام	من کو بس تصل کو منکوب از آن بوم

ایضاً له

در دهر سبب [illegible]	بخت سبب سپید کارم
با بخت سپید قتاب کردم	گر بیس سیت دل نگارم
بخت آمد و خون گریست چشمم	گر رنگ سیاه خشر سارم
اما چه کنم قبول کن عذر	گر مرگ امام سوگوارم
سلطان ائمه عمدة الدین	کو بود امید روزگارم

وله ایضاً

[illegible]	ماتم زبی کدام دارم
بر [illegible] رشید [illegible]	با غرنه امام دارم
سلطان ائمه عمدة الدین	کز خدمتش احترام دارم

ایضاً له

بسر داشتم جون بلند اقبالی	زانکه تباری متاکش سپردم
[illegible] چون [illegible]	بخاک آن تن دو ناکش سپردم

بخت ارنه

[illegible]

نیست در قصر شهان تا این دم	هست بر کنگرهاش کنگره جم
نیست حقران شرف مقتام	هست رو بدلب آرگس چم
گره در سنگ از شاخ بنان	کاه چون شب رنگ ... تیم جم
سیر او جو طالب مدام	جایه فستق جو صعنوبر ستیم
بس کشته دشمن این بابه	تا کر چون زاغ سپیدگر و کلیم
تا که خاقانی بیل سخن است	راست چون بادگه بار تقسیم
دوده جنام بشمشیر ملک	سر او چون دم خطاف دو نیم

ایضاً له

گفت نو بنو رشید طبع خاقانی	جواب داد بانصاف که چه دیدستم
گر کز بکز تو دیگر قلم کردا نام	پس این زبان چو تیغم تیغ دا نام

وله ایضاً

عجب من واحد موند	مرد وسد صحبت وا شود با هم
کانون شده قبله من از دست	قانون شد و تحیه گاه دم
در کانون نقش اصل ابلیس	در قانون مسلم شخص آدم

ایضاً له

با حضرت عشق را ندیم	در کوی عشق ری مقیم
هم سبک زر خدا بگانیم	هم در بست را نیستیم
گوشنده نازی بهشتیم	وابسته نازی جحیم
باشند واقف یادیم	وازاده زجهت [illegible]
گر عالم محنت است کو باش	بابار عاشق غند [illegible]
با نشت بر من ربال	از یوسف حسن جش بانسیم

[illegible]

خال عشق از خون جگر ... بادوره — ماکه ترک عقل گفتیم از همه علم ما حکیم
عشق داریم از جهان کز جان نماند کو نشان — چون سلیمان خاطر ما ز خاتم ما حکیم
ما که ما گر بوی جسم روی هستی ... — ما ز دریا ... ما حکیم
محرم از بهر سنان کاری بکار آید ... — ما چه می ... خوریم ... ما حکیم
ای لب ... ما ... بادوه — جام جم ... رنگ ... جام ... حکیم
... آتشی ... — ما ز آبی ... حکیم
تن ... — هر چه ... آید ... ما حکیم
... دین و دلی ... — ما دل داریم ... ما حکیم
... — ما هم ... ما حکیم
... — از امید جنت و بیم جهنم ما حکیم
... — باده ده ... ما حکیم

ردیف الف

گو ترا ... که ... دیده ایم — جان تو ... دیده دیده ایم
ای ... خون ... — ای ... آتش دیده ایم
در ... شب ... — در ... دیده ایم
... — ... دیده ایم
... — ز آب ... دیده ایم
در ... ظلمات — از ... دیده ایم
... آتش — ... دیده ایم
ای ساقی ... — از آن می ... دیده ایم
ای ... — ... دیده ایم

[illegible]

گر چه ... — با ما ... من
... — ... من
... — ... من
... — ... من
... — ... من
... — ... من
... — ... من
... — ... من
... — ... من
... خاقانی ... — ... من

ردیف الف

... — گر ... لب ... زین
... — عادت ... لب ... زین
... — ... لب ... زین
... — ... لب ... زین
... — ... لب ... زین
... — ... لب ... زین
... — ... لب ... زین
... — ... لب ... زین
... — ... لب ... زین

ردیف الف

[illegible]

به تبریزی غم من بود و پیری غم من | خرسندی سینه من داشت [illegible]

وله ایضاً

تا از تبریزان دورم اعدا [illegible] | [illegible] بود و در نزدیکی ایشان بمن
[illegible] | در حضور آسایش و در غیبت آسایش [illegible]

ایضاً له

منم سرآمد دوران که طبع من داوند | چهار جوی جهان از پی جهان کندن
[illegible] توان [illegible] | گهر چگونه توان سفت چو بکان کندن
هزار سال فلک جان کند نشیب و فراز | گر چون منی یک آید دگر چنان کندن

ایضاً له

خواجه [illegible] زیر زمین | گر به چشم [illegible] چشم [illegible]
گر به [illegible] دیده | [illegible] گر به چشم [illegible]

وله ایضاً

ای سپهر [illegible] | [illegible] عالم خاک [illegible]
خاک [illegible] | خون تو خورد و دایه [illegible] کرد تو
[illegible] خورد [illegible] | دایه خورد آن خون ز لب شیر خود تو
[illegible] چهره تو [illegible] خاک | گر [illegible] خاک [illegible]
امروز [illegible] خاک | [illegible] خاک [illegible] جگر تو

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible]

گنج عمری داشتم [illegible] | کم کم آن گنج کم شد آه آه
شد سیاهی [illegible] | شد سپیدی چهره دولت سپید
[illegible] | خواه در [illegible] خواهی پادشاه
[illegible] | [illegible] کلاه
بامدادان [illegible] | [illegible] در آید [illegible]
[illegible] کم شد [illegible] | [illegible]
عمر کاه [illegible] | [illegible] از عمر کاه
[illegible] کم شود [illegible] | [illegible] کم شود [illegible]
[illegible] | [illegible] سال و ماه
[illegible] | [illegible]
آتش سوزان [illegible] | [illegible]
شمع را [illegible] | سینه را از آتش یک جا شد پناه
تا [illegible] | تا [illegible]
لیکه من [illegible] | لیکه من [illegible] زاده

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تحفه زبان سامری ... من ... / ... صبر ... سوی ... زمین ...
عقدی به سینه زین گهر آفتاب گون / ... زین صدف ...
موی نوحون لعاب گوزنان ... / ... چشم ... الان ...
آری ازین ... اقبال گیر / ... سپید ... نگار
... گوهری کلاه وار / ... جبل ... کون ... کلاه
خاقانی ... حقایق ... / ... صبح ... خرد ...

ردیف ی

یا رب ملک ... را / جز به ... سجود ... نکردی
... خواص ... / الا ... دم نکردی
بر من که ... ستم نکردم / ... گردن ... ستم نکردی
آن ... که از ... نکردم / وان ... که از کرم نکردی
گفتی که ... جزای ... / چون وقت ... هم نکردی
خاقانی را که ... عشقت / جز نام ... هم نکردی

وله ایضا

آفاق زیر خاتم ... / ما ... بخت ...
از ... که نامه درگاه او برد / ... کم ... برای ...
... / ...
از ... / خون ...
... شهر ... / از ... شهر ...
... / ...
گر ... / آن قدر ...

آب این ... / رفت ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / آتش ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی
... / ... فرستادی

[illegible]

همچنین بخت با چنین کوشید | که سزاوار سزا فرستادی
عقل نعلت سپاس دار توانم | کین عطیت با فرستادی
نشنوی اگر عابدان کو نیاز | کین صد ... فرستادی
نقد مدح اول البشر است | گر بر دم کیا فرستادی
سال فضا انگبین شیر بهشت | لب ناسفته ... فرستادی
ماه دی گرم سید راد دوشت | سیل بالا نوا فرستادی
گرم شب تاب آتش ... | در بن چه ضیا فرستادی
... آب و خشت ... | زار بهشت نوا فرستادی
شاه ساز کلاه کم شده را | وز بهشتان قبا فرستادی
بد نکردی دخود نکرد ... | کین سکوی کجا فرستادی
دانم از جان گرامی ستودم | دانی احسان گرا فرستادی
افسر زر چو شاه ... | از پی سپید با فرستادی
ثانی اسکندر ارسطو را | گنج بی منتها فرستادی
شاه لقمان کنی ... | زر و فر و بها فرستادی
مصطفی دولت سوی جهان | خلعه چون مصطفی فرستادی
مرتضی صولتا سوی قنبر | ... چون مرتضی فرستادی
برکت هم در فلک ... | که کلید دعا فرستادی
دانش تیغ کسبان کو ... | ... خرد علا فرستادی

... (red heading)

ابر ... | ... فرستادی
... دعای ... | ... سخن فرستادی

[illegible]

یا ایها العزیز ... | جان ... بر ... ...
... سر ... | ... صاحب ...
... | ... مشهور ...
ای ... منشور ... | ... سراچه سرتری
... فلک ... | ... آدمی
... | ... چه ... سیری
... | چون ... ...
... | ...
... | ... ساحری
... | ...
... | ...

... (red heading)

... | ... عنصری
... صاحب قران ... | ... صاحب قران عنصری
... | غزل گو ... عنصری
... | ... عنصری
... | ... عنصری
... | ... عنصری
... | ... داستان عنصری
... | ... داستان عنصری
... | ... عنصری

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بجسم بود بودن دختر بنت — بود آفتاب جهان عنصری
ادیب و دبیر و منجم بود — ز سحبان بحرف زبان عنصری
چنانکه بود پس از او دم ز دم — ز در بود خرم روان عنصری
دم مال و پس شاد باشم — ببسته ز دست شادمان عنصری
بدانش برابر دانش گرفت بود — بدولت بر آسمان عنصری
بدانش توان عنصری شد و لیکن — بدولت شدن چون توان عنصری

ایضا له

شاعر منتق منم خوان معانی مراست — ریزه خور خوان من عنصری رازی
زمن چو نفس بکیم نام من از ناکی — گشته چو بال ختم جوهر من از زکی
حالت من تیز و ز حالت تیغ — تیغ زنند هندوی تیز زند تا و کی
در بر این هر دو ان هیچ جوان — فی به کو و کند من بکنم کوه کی
پیش نه دم که خورد پس نگار کی — گرم تر از دم در بر سر زان بکنم کی
بوم خیابان سرزنگی ز هر دو تان کت — از همه ما بایست پیش با همه سر کوه کی
آنکی کوی او کل دارم با تو بت دارد — من چو صبا بایم تا تو بوکل برگی
عذر نهم گر نا خوش سخن دوست — حنظل انکه خوشی هول دانکه یکی
تحت کیان با کیست یمنه ملک کی — من زنی حال سه ما کیم همه کی
بیست علی ازینی ثانی سرخابی — دانست تبادابی تاج مرادکی
جعفر صادق تو قول جعفر صادق کو — د سر باشی با کرم هر یکی

ایضا له

ناخدایا ما هیچ و ما ز بن فرزان علیم — دست چون براست شکستگی
مردی چو ارادی به همه طفل ال — سیر کاکی ز سر لاهم کر دی

شنیدی

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

شاکی با و بره بر دجله بغداد — ست منی ماند دست گی شکی
آب روشن شن از دجله گر دو بنشست — که توان بود ز ان تی ست نی
عزیزت آب طلب کرده مگفت — باشد شیخ و مناظری بسی
بگفت ای فی ای آن بزرگواری او — گفت شما تیغ به بین الحجی
آنی ز دجله چو هم که بیرون ایستید — من ز بغداد حسابم جفت بگی
که ایدم و دست ز بغداد مزن خاقانی — گر چه امروز نیز زن سخن بگه و ی

ایضا له

ایست شود است مرز خاقانی — ست از آن آب هم آب شوی
بس که سر خاب روی مرشست — این سبب آب نیست شوی
بنشسته جوان مهر مهر روشنست — بسیم سیما مهر سنگ روی سپید

وله ایضا

نیک مردی کجاست خاقانی — گر دد و دد مردی یا سپی
بیست مردی کو مصطفی عیسی جهانی — دانه برادر مردی یا سپی
تو دیوان خلفا کس نیست — گرد و مرد مردی یا سپی

ایضا له

باز کوی که رسید که روی کی — مردم سپید بمرد ما بار کرد دی
کی جهانی چو گردد که عمر سید — من مرد محو از سپید بمردی

وله ایضا

ای فاتح بالله و سحنت بغداد مرحبا — و دانکه سپهر مشو که را نخی
از نور موز دو موزو د سر او اجلی بالغ — فرد پس دیگری کوری حیاری
دست ز نکت روی معبر با یک — آنچ کو نیست بوی دل از یک بودی

ما چنین انتظام [illegible] بر آنی | ز آب [illegible] کام [illegible]

[illegible] مرده [illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible]

ازین [illegible] گشته [illegible] | چون [illegible]

[illegible] گیان گشته [illegible] | هر کس [illegible] سخن گشتی

گرم [illegible] | با [illegible] زان گشتی

[illegible]

گر [illegible] نشستی [illegible] | [illegible] گشتی

چو شیرین [illegible] خوردن [illegible] | پس از خسرو [illegible] گشتی

اگر [illegible] دعا کردی | بجز [illegible] گشتی

[illegible]

دو جهان [illegible] | گر چون [illegible] گشتی

هم او [illegible] جامی نشستی | [illegible] گشتی

[illegible] نشستن [illegible] | اگر [illegible] گشتی

گر [illegible] شان زبان [illegible] | که [illegible]

[illegible] | چو [illegible] گشت [illegible]

[illegible] گشت [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

دلیل [illegible] | [illegible]

تمت المقطعات من کلام افصح المتکلمین خاقانی

علیه الرحمة والغفران

جام می یا ... بی‌جا مرا | باز هم در خط ... او حکمی با مرا

با یکی دیده و عیار زر را آتشکی | پیش چون باج شد و کار چو عیار مرا

هست کادل زد در مصطبه‌ها نشسته‌ام | سفر گری مخالفت دگر بار مرا

سفر کعبه بجهد جهت بر آورد دم ... | هم در آن منزل بر داشته ...

پیش من لاف مزن شو بر بشو ... | دست بگیرد ... بسیار مرا

گو بیم حج تو نشاد و ... | انجمن بسته ... بار مرا

من در کعبه زدم کعبه مرا در بگشت | چون ... دم یار مرا

دامن کعبه گرفتم دم من ... | در بکبرد ... دم کردار مرا

... دیده که من ... | گر ... که زمین ... مرا

... مردان در کعبه مرا ... | گر ... فریاد مرا

سوخته ... زانکه ... | ساقی میکده ... مقدار مرا

... | ... مرا

[illegible]

اندران شیوه که ... | وانفرین بو که ... کسی ...

می خوری ... طاعت ... | ... از طاعت بسیار مرا

لاله ... | لاله ... بروز ...

گل ... من ... | می خورم تازه کل کوزه ... مرا

می خورم می که مرا ... | ... سر کار مرا

جند ... سر تیغ ... کاشش ... | ... در گردن تیغ ... دار مرا

... | ... مرا

... | ... مرا

... | ... خونخوار مرا

... | ... مرا

تیغ ... چه باید زی کشتن من | ... دل آزار مرا

... | ... مرا

... | ... مرا

ایضا له

خوش خوش خرامان میروی ای ... | ... تا کجا

... | ... تا کجا

... | ... تا کجا

... میروی ... | ... میروی ای ... تا کجا

... | ... تا کجا

... | ... تا کجا

... | ... تا کجا

[illegible]

غم خود ز روی کرم بر دل خسته گیرد | ای پاسبان تو بروای خاقانی جانم را

ردیف [illegible]

زبان چرب تست ای جان نوا جانان | بیدم خشک چون شمع کن آن زبان را
ز زبان را ز دستی که ز زبانی تو | [illegible] بروز [illegible] همه [illegible] را
دو چشم آهوی تو که بدانجه گردن | سه [illegible] تو بی [illegible] را
زبی عاری تو چه دوان کنیم کرب | چو [illegible] تو دوان شده چه [illegible] را
[illegible] چو مطلب کرای ما | جو تو [illegible] کاری چه کنی [illegible] را
کله [illegible] گفتم که [illegible] | [illegible] مهر [illegible] جان را
[illegible] خاقانی روی [illegible] | اگر [illegible] خواهی [illegible] جان را

ردیف [illegible]

[illegible] ز [illegible] آتش [illegible] مرا | از برای عشق او روی [illegible] مرا
[illegible] روزی [illegible] | کی [illegible] دست [illegible] مرا
[illegible] زلف پرده [illegible] | زیر این پرده که [illegible] مرا
[illegible] جانان وانکه در میان [illegible] | [illegible] در جان اوستی کی [illegible] مرا
[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible] محل [illegible] مرا

ردیف [illegible]

[illegible] از دل خبری [illegible] | [illegible] جان [illegible] لب [illegible]
[illegible] تو [illegible] جهان [illegible] | [illegible] زلف کم کن [illegible]
[illegible] لعل تو [illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible]
[illegible] هجران [illegible] | [illegible] خبری [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible]

ردیف [illegible]

[illegible] کوی تو [illegible] مرا | [illegible] زلف تو [illegible] مرا
[illegible] که [illegible] تو [illegible] | [illegible] مرا
فلک موافقت من [illegible] | [illegible] مرا
برای آنکه [illegible] تو چشم [illegible] | [illegible] چشم [illegible] مرا
[illegible] که [illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | یقین [illegible] مرا
[illegible] خاقانی | اگر [illegible] مرا

ردیف [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] | [illegible]
دست [illegible] | [illegible] دل من [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] | [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible]

ردیف [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تا تا نیا بیاده شتو از جان که دل تو راست | به دل سوار کرده تنگ در شتاب طلب
اقصح این سوارهای خروشنده بس | امید این این راه برون از جهان طلب

وله ایضاً

مست تمام آمدست بر لب ... شب | آن بت خورشید ...
گفت باد از زلفم حلقه نگار غلام | گفتم کاین وقت کیست بود ... عجب
گفت منم آشنا گر چه بگوای صباح | گفت منم میهمان گر نه بگوای طلب
او چو در آمد زدر بانک بر آمد زمن | کای بت خنکاری ...
کرده ام بر جان رقم ... | کای وقت ...
نکوه ... | ور نه نشستی ...
گفتم اگر چه مرا ... | گفتم ...
گفتم ... | عارض ...
گفت که خاقانیا ... | گفتم ...

ایضاً له

دست جهاد جهان ... کشای آمد | بر سر ... ساقی آمد
از ... | هر ...
لاله ز خون جگر ... | سوخته دامن ... لعل ...
زمره ... | در ...

ایضاً له

پس او ... جهان ... | ...
جام را ... | عاشقان را ...
... | ...

[illegible]

ایضاً

[illegible]

بودم در این ... | آن خواجه ...
... | این سوی دل ...
... | ...
خاقانیا ... آمد ... | جانرا ...

ایضاً له

ای تو ... | لب تو ...
... | ...
... | پاسبان ...
من چو ... | ...
... | ...
... | پر ...
... نوشت خاقانی | ...

ایضاً له

... زلف مشک ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... خواب ... | ...
... | اگر ...
... | از جان ...

[illegible]

ایضاً

[illegible]

شب نیست که از عشقش بجز بهره [illegible] | عشق دلم [illegible] غمش بی‌خبرست
گفتا بروزگار بیاید وصال | گفت بپرسیم [illegible]
دل پر امید ز عشوه او چون [illegible] | چون [illegible] پیاده و [illegible]
بر خاک در تو ام [illegible] | ما را سرای [illegible]
با کار مانده [illegible] | از بس که [illegible] جای تیرست
خود پرده ام [illegible] | خاقانیا خموش که جای خطرست
اندر جهان چنانکه جهانست در جهان | او را بهر صفت که بجوئی نظیرست
او را نظیر نیست بجای درین جهان | خاقان اگر [illegible] نظیرست

ایضاً له

ما بغم خو کرده ایم ای دوست [illegible] | گفته [illegible] نزد ما مردم ترست
جای ما بر خاک [illegible] | حلقه ما [illegible] با غم ترست
چون پیاده [illegible] | گر [illegible] یاران تر
[illegible] سینه ما را [illegible] | ای ز هجران خسته ما خسته‌تر [illegible]
یوسف گم بوده [illegible] | که کسی ما را خبر [illegible]
زانست خاقانی درین عالم [illegible] | غمزه [illegible] عالم [illegible]

ایضاً له

سر [illegible] | سینه [illegible]
[illegible] که [illegible] وصل [illegible] | [illegible]
خاک آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آن در جهان [illegible]

گفتم

گفتم که [illegible] | [illegible] شمار چند رفت
[illegible] | روز [illegible] بنیاد چند رفت
[illegible] مرا [illegible] | [illegible] ای دل خاقانی چند رفت

ایضاً له

[illegible] | [illegible] دل [illegible]
از یک نظرم [illegible] | [illegible]
خورشید پرست بودم [illegible] | اکنون [illegible] میل من [illegible]
در مذهب [illegible] دل من | [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | زیرا که [illegible]
[illegible] | [illegible]
خاقانی را [illegible] روز عشق است | [illegible] غم [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

دل شد از جای [illegible] | از تو ام جای [illegible]
[illegible] | تا تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر بر دلم از بهر بخواهند نشود | کافر غم عشق آن لب انجیل خوان است
ایران که به لاف خاقانی آورد | ترسایی دولتیست که خاقانی آن اوست

وله ایضاً

عیسی یی و مرده دلم در بر است | چون چشم بلا بار تو من زنده و ترسم است
چون شمع ز بزمم از مژه رز روان است | زان لب که آتش است عمل بنده است
گر بود بکس خونم بشنیم آن عمل | ترسم ز منش خون چشمم کار است
یا خون است را و خوشیدی گوی | خورشید است راه و یا خوت
خونریز است غمزه جادو بس جان | خونین سلب غمزه است لب معجز اوست
با آنکه هم لبت خورد آن خون جگر | یک نشان چون لب شکرینش
از ترس صلاح و دو بادام که جنگ | چشم چو بسته رنگ خوش ترک
خاقانی که بسته باد ام خسته | چون بسته من دهان گشاده دو باب

ایضاً

گر سیح بی اصل دلارام توان | کام جهان هم جهان کام توان
دل هیچ نبار اوه چون عشق بغیبه | در آتش زنده به دام توان
چهان یاد لبش میکند آنکاش گردی | انجان لبت شکاریست بیاد تو
من سوختم آن زده بس بخش با یک | پی آتش زده یک هوس نام حان
خاقانی اگر گاهی بکی | گیتی و لعبت از ایام بدام توان
دست نشود تا فتنی سوخته حق | گز وا غم بس از سوختگی ناهد توان

ایضاً

نکوی لب است نگه دارم آن را | هجران سخت کمان کو دست از کام
بر صال لب آن دو دوا بیست ان را | کران لب یکی ناوکی کام توان

عشق تو بجان نشد چه عجب است | آتش به جای آنکه نیست
مرحبه ز بتستان کوی | گر دین محل یا سب باقیست
دلبوسه کن که خنک باز | دل بیسب سیم یا سهاست
خاقانی بادست تو | کار سخنان هنر کاینست

ایضاً

می خور که جهان حریف بخت است | آتش ز سبزه تازه و زرد است
با مستی ز دو ته لاف عالم | اکنون که بهار زلف بویت
از نیکنام جوی کین وقت | وقت طرب و کار خوبیست
بشنو تو نصیحت که چمانه در خواهد | قرآن یوسف ناگاه که خوبیست
گر نیست سخنی سست ز دور خسپ | وان محبت شب در و زنجیر بسته
خاقانی کفت خاک وادیم | جان و سر او که در ست اوست
گفتی ز سگان کیست افضل | گر هست همه ز سگان اوست

ایضاً

شهری خنق شد که وطنی آن است | با حسن بیاد صادق و اهمیت دو است
آنجا که بهشت دارد خلوت | و انجاکه پای است سر و سجده و آن است
هر دل که ز بر چه جانب بعث نشان هست | در غیبت پر بدر بود که از ایشان است
از کنار نخود شتش نشان جان | آن عقل مند و دل پر سان
چینام او زشت کی نشانی چون نشان | کر کار بر کنار و لعبت نشان است
خونیار کاتش سوده بر جان عارف | وین عجب کاز تو کرامت سخنان است
زخم و از دو حلف بر از ایشان | خاقانیا بجز لب که جان تو جان است

وله ایضاً

سخن

[illegible]

تیز شد الغا باده روشن نگارست | تیره وصل لعل زرد و افکن نگارست
عقد از ریشم آنکه ما نو | لکن آن ماه بر شب شم من نگارست
از دو غمازان خوبی بس کرد | از بس غمازان کهن گشتن نگارست
در جهان که نه مرد دست ... | از غمت مرد که بازان نگارست
در شمار بندگی یاقوت دار | چون شب آزاد و دل خرمن نگارست
بر سنگ در رسید و بگسستی چو آب | کاب عیسی با دل روشن نگارست
خام گفتارست خاقانی در آنکه | ... خرمن نگارست

ایضا له

ای دل بغش بو که غمت چه ز نو رست | ور سر ندهی مرا غمت اجل چه زیبرست
دیگر بسته و پیر آورد روز کار | این درد روی تازه گوئی چو نو رست
شهری خوب نحس داری خوب حسن | این جا چه بازی غمزه کان ...
آنجا درد عشق ترا زوی عاشقیت | لاف و منش بیس که ترا زخت ...
گفتم ز جور عشق نهان گریه چو عشق | انصاف میدهم که ز انصاف ...
اکنون که دیدی آن سر زنجیر شکسته ... | زنجیری کیسل که خرد حلقه ...
چو چو شوی برابر آن شکسته ... | هر جا که شکسته نیست چو چو ...
اگر ... مخواه که چو بر ... | نقب نه بردن مخوی که ...
خاقانیا ز چند هزار آرزوی دل | در راه جای عشق و چه برای ...
چاره نداغ را اگر سیاست مکلف | از مجمون ... بی ...

وله ایضا

خاکی ... آب ... | ... کاهد ...
... آب ... | ناول ... آتش ...

[illegible]

آتش ... عشق گرم تر زبان آفتاب | کوی تو و جبهه مهر ... من و ... رخت
بر ... ای لب ... چون ... | گر زرد و ... سلم ز ... من ... رخت
... چون ... زان ... | از ... من ... من و ... رخت
... سر ... کاخی ... | کم ... در ... من ... رخت
... آب ... نامه ... الاصل | از ... ب ... ... رخت
... آن ... ز دل خاقانی ... | گوی ... گرم ... رخت

ایضا

... لب ... | ... زلف ...
... نیز ... | ... زنخت
... دو پای ... | ... ز تخت
... سنبل ... گل | ... صنوبر ...
... لب ... طوق ... | ... برگ گل ... ...
... ز عنبر آن ... | ... عنبر آن ... ...
... ترا ز لعل لب | ... ز ... تخت
... زهره ... | ... ...
... | ... رخت
... زرد ... | ... ...
... ز دل ... | ... ...
... ز دل ... | ... ...
... که ... | ... ...
... گریبان ... | ... خاقانی ... ...

[illegible]

هر که در عشق قدم زد ز دست | بر دل ز خون دیده قدم بایست
او چه داند که چیست حالت عشق | که بر او عشق تیر عشم زدست
عشق را مرتبت نداند آنکه | جز بر در زر اقدام زدست
دل و جان باخته است مرد آن هم | گرچه با دلربای گم زدست
آتش عشق دوست شب و روز | بجهد اندر دلم علم زدست
هر شب این عشق عیب بر من بیش | هیچ عاشق دم چنین زدست
آه از آن سوخته دل ریان | که عجب دم ز دمات دم زدست
روز نتاوانیش کی دیده چه روز | پادشاهی بقاش هم زدست
شاد مان آن دل از هوای سبب | گرد و در غم و قدم زدست

ایضا له

چو بجوشد عشقت شمار دم زدن برنگرفت | چو بجویم که درون چو ننشیند آدمی که گرفت
آتش عشقت درون دل یکیت هم | چون درون بشنید عن آن را درمن برگرفت
عشق آتش درمن انگند و مرا گر بال | ناله آتش بگاه سوختن در برگرفت
دل بدست [illegible] شکسته و نقاب | خود بخود گرداند در هر خویشتن در گرفت
گفتم ای آهو ز خاقانی دوا باید بصبر | چون طبیب عشق بشنید این سخن [illegible] گرفت

وله ایضا

سر بر زد گو که شب یارم هست | زحمت آه شب یارم هست
نه عیسی از دم شب یارم خواست | [illegible] شب یارم هست
این مویی دلم نشنود انکه | سر [illegible] زحمت یارم هست
زمین ایم نه [illegible] خوانده | نه نوای [illegible] زحمت یارم هست
کم شده از من [illegible] | نه [illegible] زحمت یارم هست

[illegible]

گر تو بخت منی بنا و خم زلف | جفت در سایه طوبی چه خوشست
دل درمان زلف مشکبر چه نکوست | مرغ در دام مشکبوی چه خوشست
بخت بست آینه روی کمند | [illegible] آینه [illegible] چه خوشست
[illegible] حلقه گوش چو در سلش | [illegible] ناله در شب تو چه خوشست
گفت خیز [illegible] دل خاقانی را | [illegible]

وله ایضا

در عشق تو عافیت حرامست | ازانکه ز عشق بخت نامست
کس را ز تو هیچ حاصلی نیست | جز نیستی که در تو دامست
[illegible] دوست [illegible] وصلت | یا [illegible] تو نیم کامست
شهری ز تو مست عشق و ما هم | این باده ندانم از چه جامست
[illegible] | [illegible] تو [illegible] تمامست
[illegible] | دیدار تو [illegible] است
[illegible] | [illegible]
خاقانی [illegible] | [illegible] نام [illegible] است

ایضا له

[illegible] رسید عشق که [illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق که [illegible] | تو [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible]

در غم او نیست شکست عجب | خاصه که عالم تنگ است راه نیست
عشق تو در هر نفس اشغال آتش | از زر و از خشک هر فراز نیست
نعل تو خشاف ابجت کیمیای بس | کیمیا جای یکی فراز نیست
عجب تو افتاده در نفس مرموم | دانش از نقد نصیب باز نیست
نطق خاقانی زبرای زیبات | کوست دارا به انتظار نیست

ایضاً له

دلم در بحر سودای تو غرقست | بگو بشنو که این معنی نه زرقست
زلفت و رخت خونم الحق تیغ | تو تا قفت سوخت چشم این چه برقست
جهان بستند طوفان عشقت | نعمان ای جان که دریا بیم غرقست
تو هم هستی درین طوفان لیکن | ترا تا کعبه دارا تا بفرقست
اگر چه دیگر بی بزد گر نه سیبی | خاقانی گر تو تا ما چه فرقست

ایضاً له

علم عشق ماسی افتادست | کیسهٔ صبر خالی افتادست
انتیاری بود عشق مرا | گر ضرور کیلات حالی افتادست
اختر عشق را بطالع من | صفت بی زوالی افتادست
دست بر شاخ وصل او نرسید | زانکه در اصل عالی افتادست
نیشش بخندم که زلف او چنیم | زانکه شکلش بلالی افتادست
هر چه دارد ضمیر خاقانی | در غمش حسب حالی افتادست

و له ایضاً

فلک هیچ نیکویی انصاف داشت | سرگردنکشان گردن نشاندست
جهان نخسته آیین شد آخر او | که در در جهان حسن زاده است

[illegible]

در غمست آنکه گوید ایک از تنگ | فروغ نور عقیق اندر یمن ساخت
دل اجابت بیچی از چه هستی | گر عشق او عقیق از چشم من ساخت
من از دل از دامنی دست بشستم | که لؤلؤ زلف آن دلبر وطن ساخت
کنون اندوه دل هم خود از آنکه | بپاک خوشتن هم خویشتن ساخت
بگرم سیاه سینه ام دل من | گر خود را بعقیقش خود کفن ساخت
خاقانی چه خواهی دیگر از دل | جز آن کو را بمحنت ممتحن ساخت

ایضاً له

آنها که محققان راستند | در بیهده نقر باده بستند
در زمزم جان بپی بریدند | در بزم بپیران پیکان بستند
کمه صفت اند راه پایی | بادی کی از آسمان دربستند
بر جسم ز نشه چشمه اند | خود هم بصفت میان آن بستند
از چشمه نشان بیفزیب | تا آنکه دربن خیال بستند
بیگانه شبانه اند آنها | صاحب نظران صبر بستند
خاقانی دار در دعا لم | از دوست رضای دوست جستند

و له ایضاً

طریق عشق ناسپر بر تنها به | بنفای دوست دارد بر تنها به
بسیاری توان رفتن به عشق | که این ره و امن تر بر تنها به
دوا این نخل شد بر عالم دل | فراغ از عقل گشته بر تنها به
بسر آنگه که داند زین ترنج | گران باری آن سر بر تنها به
دوام از عشق جانی جسته برگیر | سر کیانی ز دوستر بر تنها به
که عشق خنک تا بنده بود | کسی کز ناز تاظر بر تنها به

[illegible]

دل کشید از خستهٔ جانان چون مژه [illegible] / صبر بی تو گرد چون [illegible]

صد هزاران کوی زمین دشت [illegible] / تا ز [illegible] کوی [illegible]

ماه روزه‌داران گرفته هست [illegible] و آسمان / [illegible] همین [illegible]

قصد دل کردی بگو هم کان رگی با جان [illegible] / لیک جان تا آن [illegible]

[illegible] کرداری [illegible] این بگوی / [illegible] این دولت [illegible]

[illegible] بار برگرفتم چون [illegible] / عقل را سر [illegible] چون [illegible]

وصل تو [illegible] خواستم [illegible] / چون ندیدم [illegible]

آتش غم در دل [illegible] زبان خاقانی زدی / این [illegible]

از جفا [illegible] / گر وفا با تو تو ای [illegible]

صد زبان چون آسمان با وفاداری [illegible] / راه برو [illegible] داری [illegible]

وله ایضاً

دولت عشق تو آمد عالم جان تازه کرد / عقل کافر بود کان [illegible] تازه کرد

داغ دلها را [illegible] / باغ جان را [illegible] از لعل خندان تازه کرد

تا ز [illegible] آوازه شد [illegible] / آسمان با عشق بازی عهد [illegible] تازه کرد

عشق تو کردی برآمد در دل سودائیان / هر کرا [illegible] کهن [illegible] تازه کرد

نور تو [illegible] گرفت [illegible] / موسی آتش [illegible] طوفان تازه کرد

بر دل [illegible] عید کرد [illegible] / هر چه [illegible] قربان تازه کرد

هر کجا [illegible] نشانه [illegible] / [illegible] گوهر افشان تازه کرد

از لب [illegible] سال [illegible] / سال نو گشت [illegible] رسم [illegible] تازه کرد

[illegible] حسن خود [illegible] / طبع خاقانی [illegible] دیوان تازه کرد

تا [illegible] امروز [illegible] / گر [illegible] تا خوبان تازه کرد

کافر که [illegible] / تسبیح [illegible]

دلها [illegible] آمد چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] گردن [illegible]

[illegible] / [illegible] مردم [illegible]

[illegible] آن روزی [illegible] / [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] / در عشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

صد [illegible] جانست که دلبر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

از دیده [illegible] / آن [illegible]

جان [illegible] / [illegible] جان [illegible]

[illegible] / [illegible]

خاقانی [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

وله ایضاً

[illegible] تو چون [illegible] / [illegible] آتش [illegible]

[illegible] / [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] / [illegible] صد دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون حقت [illegible] نیست خاقانی | زان رهنما که روح را باید
چون زند [illegible] بلطفت [illegible] | انگشت [illegible] روتی بیاید

وله ایضاً

[illegible] نقطه [illegible] بتابد | [illegible] خبر [illegible] بتابد
[illegible] تو [illegible] | نسیم سحر گه [illegible] بتابد
بیاور [illegible] بی بصر [illegible] | گر جانان [illegible] بصر بتابد
[illegible] که از عشقت [illegible] | قضا [illegible] بتابد
[illegible] ز عشق تو [illegible] | گر از عشق خوبان [illegible] بتابد
مکن [illegible] تقصیر [illegible] من | گر کار عزیزان [illegible] بتابد
[illegible] لب [illegible] | گر [illegible] او [illegible] بتابد
دهانی ز تنگی سخن [illegible] | میانت [illegible] بتابد
بجان [illegible] گر خاقانی از تو | بجان گر [illegible] حکم [illegible] بتابد
[illegible] خاقانی [illegible] | جان [illegible] گردانی [illegible] بتابد

وله ایضاً

[illegible] از [illegible] کاری کم کرد | سینه [illegible] کرد
[illegible] | آتشی [illegible] آن [illegible] کرد
[illegible] | او [illegible] کم کرد
روزی [illegible] چون [illegible] | جان [illegible] کرد
[illegible] | چون صدف [illegible] کرد
عشق [illegible] باز خورد | آب [illegible] جانم [illegible] کرد
در [illegible] عالم بود لیک | آنچه او کرد از جفا ظالم نکرد

[illegible]

عشق تو [illegible] که بر کرد | از زلف تو [illegible] کرد
[illegible] | چون [illegible] کم کرد
در عشق تو [illegible] | [illegible] کرد
مردان [illegible] | چون آینه [illegible] کرد
[illegible] | گر [illegible] کرد
[illegible] | چندانکه با آفتاب [illegible] کرد
[illegible] ساخت کار [illegible] | کار [illegible] کرد
امروز [illegible] کار ما [illegible] | فردا [illegible] کار ما [illegible] کرد
خاقانی [illegible] | از [illegible] کرد

وله ایضاً

[illegible] شکر خنده | با روی تو [illegible] خنده
[illegible] روی [illegible] | کان روی ز آفتاب [illegible] خنده
عاشق [illegible] | گر عشق [illegible] خنده
[illegible] | آفاق [illegible] خنده
[illegible] | [illegible] آتش [illegible] خنده
من [illegible] عشق [illegible] | دانم که [illegible] خنده
چون لعل [illegible] خاقانی | از [illegible] خنده

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

گر زمانه داده بد با فلک	بر تو جسم من این داستان خواهد نهاد
باده ... در توان ...	بر فلک هم زده بان خواهد نهاد
تا بگوئی هست خاقانی ...	... او بر آسمان خواهد نهاد

وله ایضاً

پرده تو ساخت عشق ...	گر چنین ... بود ...
تا که عشق تو ... روی ... کشاد	... زنون ... باید بود
دل ... سود ...	... بالا ...
ز آتش هجران تو ...	... چشم ...
عشق تو ... هجران ...	باده ... بود ...
... باد ...	... بر ...
... نو ... دل ...	... خاقانی ...

وله ایضاً

... بر ...	ز اصل جان ... اندر ...
... دل ...	... جان بر ...
تو ... دانی که آن دل ...	برای ... خاقانی ...
...	...
... تو	...
... خاقانی ...	...

وله ایضاً

دل ...	آن ...
...	آن ...

عشق ترا تا ... جون ...	جان مرا ...
...	...
... خاقانی ...	... خاقانی ...

وله ایضاً

... جان ...	...
...	...
...	جون ...
...	... سلطان چه کار ...
...	...
خاقانی ...	... خاقانی ...

وله ایضاً

... جون ... بر آمد	... بر آمد
...	... بر آمد
... آتش ...	...
...	... بر آمد
عشق ...	... بر آمد
جان ...	... بر آمد
خاقانی ...	... بر آمد

وله ایضاً

وصل تو ... نمی آید	وصف تو ... نمی آید
...	... نمی آید

ولـه ایضاً

ولـه ایضاً

ولـه ایضاً

لب جانان دوای جان بخشد ... دل ما را لب دلستان کی آن بخشد

عشق ... دل ... لب ...

ولـه ایضاً

ولـه ایضاً

هر که بگوی تو نسیم باز رسید … جان به سبکی دمی هزار بر آورد
برخ تو دارا هزار نیش زد و ره … لعل تو بار زاهد هزار بکار بر آورد
ملح تو بچار دست چنگک آهن … گرد لکه شیران ز غمزه بر آورد
سوی تو با دیگران بچنبر سخن بود … کار چو با من فتاد خار بر آورد
آتش عشق تو در زمانه ز انجا … دود ز خاقانی آشکار بر آورد

وله ایضا

می زنیت صبوح باده نی باید … وان نگار عاشقی باید
چون مرغ قفس زده جهانی سپی … با بهر مغان مواب نی باید
تا زهره تکلف بر سبزه … بر ناصیه داغ عاشقی باید
در پیش بکان اگر نبی دو جهانی … مهر بی تکلف منافقی باید
چون حکمت بو جهره بخرد شسته … بر جهره زنشان صادقی باید
در گنجینت تازه عده سی … با خضر نو واثقی باید
چون کار بمین عشق افتد … بنشست زیش مطابقی باید

ایضا له

تا زان بدست اندرسر که عالم بر نمی باید … مرا و دوست اندر دل که در عالم نمی باید
تنگ کی تا هر دم و دو صد جان تحفه سیارم … که در دل دان منزه چون ادای این کرم باید
مرا بکلی بدو آن باشد که ... … گر از تنگی که دست کاین ره بیش ...
مرا ای عشق تو در دل سوای با جان کی گنجید … اگر بیک خیش ... بسیار باید
مرا کشتی بیتیر غمزه دانکه طرد بیرنتی … که از طلب ... که این ... عالم بر
که بکشد جان خاقانی که دارد ... … که بر داید ... به تو در عالم

وله ایضا

با غنچه ز نا صبوری آب زند … آن شیفته تلخ چنین بخیز
زبان صبوری اسب جام … مانند صبح را جواب سپید
صبح چون رنجش بسته ندو با ... … ای پیچ و ره سیاب سپید
شاید دوز ... حب ... … جانب سر آمده علاف ...
ز بی صبری ... … تقل از لعف ... دار سپید
دل بگیسوی جنگ در سپید … جان به سیله ... سپید
جنبش که زغم جان آید چون … با تن فرا ... خضاب سپید
رنگی آب جنبی می و جام … روم را خبر ز نقاب سپید
جان سی ... … سر خط ... سپید
خضاب بخت جز ز خاقانی … دیشب هم چون ... سپید

ایضا له

دل نامه تو بر نگین نویسد … جان نقش تو بر جبین نویسد
شاهان تو ... … روح القدس همین نویسد
رضوان لقب تو یوسف الحسن … بر بازوی حور عین نویسد
خورشید ... … این ... نگین نویسد
خاک ... تو آتش صعیف … ... آیت ... نویسد
چون بر ... خط تو ... … بر گل خط ... نویسد
خوبی که ... … هم ... زمین نویسد
... که چون ... … ... آفرین نویسد
نقش القدس ... … ... که این نویسد
... … خاقانی ... چنین نویسد

[illegible]

تا آفتاب سایه‌ای بر ... | دیوانه چون ...
خود جای ... که سلطان ... | چون من ... ز ...
... ز ... | ...
... | ...
... | عین الکمال ...
... آفتاب ... | ...
خاقانی ... | ...

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

آتش عشق تو ... | ...
... | ...
سوخت ما ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
این ... که ... عشق تو | ...
... دیوان عشق ... | ...
... خاقانی ... عشق ... | ...

وله ایضاً

دل ... | جان ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... خاقانی ... | ...

وله ایضاً

آتش ... | ...

[illegible]

[illegible]

از هر که گوی او خبر داشت | جز من که بشد ادب [illegible]
در راه [illegible] آدم | یک ذره [illegible]
مقصود [illegible] هر که در عشق | فغانا [illegible]

وله ایضاً

مرا غمت [illegible] بکار خانه باز آورد | [illegible] کوی مغانه باز آورد
دل مرا که در این سینه زخم گرفته بود | هوای تو [illegible] تازیانه باز آورد
[illegible] زخم [illegible] | خدنگ عشق توام در میانه باز آورد
میانه صف مردان دمم [illegible] تیغ | [illegible] باز آورد
خدنگ غمزه زدی بر نشانه دل [illegible] | خدنگ [illegible] از نشانه باز آورد
دلم که [illegible] لب تو گردید | [illegible] گل آلود [illegible] باز آورد
عنان [illegible] | که دل [illegible] شکستی بهانه باز آورد
تو [illegible] گم شده [illegible] | گر بخت گم شده من [illegible] باز آورد
فغان [illegible] بیابان [illegible] | [illegible] بتخانه باز آورد

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
فغانا [illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفت فغانی [illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
فغانا [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

عشاق عجب بود سر انداز نخواهند | خوبان عجب از عاشق بیباک نخواهند
عاشق بود عقل و هنر گر بروان | در مملکت عاشقی انصاف نخواهند
آنان که چو من بی‌پر و بال اند نخواهند | جز درد و غم جانان بپرواز نخواهند
پیداو از ان چرخ جهانسوز نخواهند | تو به از ان لعل جهانسوز نخواهند
گر گشت مرا غمزه غماز نشد باز | تا خون نه از ان غمزه غماز نخواهند
در مذهب عشاق ز باب نشد | کار از کرشمه و بیت نخواهند
بی عشق رخا تا بی خبری گشته | بی فصل گل از بلبل آواز نخواهند

ردیف ا

حاجت که مرا فرّ تو و آنان کسی نیست | با غم غم عشق تو جانم [illegible]
کی بود زن تا نه تو و دل [illegible] | تو عشق این دل بجای ببری [illegible]
بر پای تو خسپیدم گر [illegible] | وصل تو بدست آرم گر دست [illegible]
از حال سر کوی تو خاکی تو نشدم | گر ز بسر سینگی جای [illegible]
زانجا که تو بی پرده سالار حق | زانجا که منم با تو منزل [illegible]
از رحمت خاقانی بدار که [illegible] | گر خوان وصالت را چون [illegible]

ردیف

صد تیک بیس تو تو بیار ندارد | طاقت جور تو روزگار ندارد
عشق تو گر ز قرار کار [illegible] | کار جهان ماند قرار ندارد
تیغ جفا در نیام کن [illegible] | مرد خبر دو چو تو سوار ندارد
بر تو مرا اختیار [illegible] | کالکه مرا دیده اختیار ندارد
از تو نشد بدگری خاصه [illegible] | مردم آزاده زنجیار ندارد
گر غم عشقت نکند [illegible] | عذر چه آرد که [illegible] ندارد

[illegible]

هر که فرزند سر چون کمان من [illegible] | زار زار بیش اندر [illegible]
تو کیستی ردی ناقابست [illegible] | گر چون [illegible]

ردیف

شور عشق تو در جهان [illegible] | سید دانه ز [illegible] زبان [illegible]
تو کیستی [illegible] در جهان [illegible] | گر ز دو آرزو در جهان افتاد
کشتی [illegible] غم تو بر جانم | که شر آتش بر آسمان [illegible]
تو علامت کرمن که چه جانم | از علامت مهر زبان افتاد
خفر گشتم [illegible] | گفت [illegible] گران افتاد
کار من مصلحت [illegible] | قامت گریش فتنه در میان افتاد
[illegible] | [illegible]

ردیف

[illegible] | لعل [illegible]
قافله عشق تو [illegible] در جهان | [illegible]
ای تو [illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | ز آتش [illegible] بعر [illegible]
[illegible] | زان [illegible]

ردیف

دل [illegible] عشق [illegible] | جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible]
گشتی [illegible] | [illegible] آتش [illegible]
[illegible] | کرآب طرب [illegible] دل [illegible]

[illegible]

خاقانیا که گل عشق شد ... — گو دوست طلب که کل خونبها ...

ایضاً

دلبر آن به که کس نشناسد — تو از آن به که خویشتن نشناسد

... از چاره شب — کز نسک [illegible] نشناسد

[illegible] به عاشق دل نشیده چنانکه — کس خار [illegible] نشناسد

دل [illegible] از دره بجای برانکه — مرغ [illegible] نشناسد

[illegible] کس — ماهی [illegible] نشناسد

گو سواری که شو کشته عشق — عقل داغ [illegible] نشناسد

عاشق اندر وی [illegible] — خوش [illegible] نشناسد

عشق را مرغ هوا بباید — کین هوا کو [illegible] نشناسد

[illegible] جان [illegible] — کو [illegible] نشناسد

[illegible] هر که بر او [illegible] — زانکه زبان [illegible] نشناسد

[illegible] من که بخون [illegible] — گند [illegible] نشناسد

[illegible] خاقانی [illegible] — چرخ قدر [illegible] نشناسد

وله ایضاً

حسن تو جمال بر نتابد — عشق تو زوال بر نتابد

چون روی تو [illegible] کرده — آفاق جمال بر نتابد

[illegible] — یک عالم مال بر نتابد

[illegible] سخن [illegible] — [illegible] بر نتابد

خاقانی [illegible] — [illegible] بر نتابد

ایضاً

از [illegible] که [illegible] — از [illegible] من [illegible] آمد

[illegible] آمد و جام جام [illegible] — [illegible] که [illegible] آمد

[illegible] — [illegible] قدح [illegible] آمد

کاری [illegible] افتاد — [illegible] مرکب آمد

[illegible] رقیب [illegible] — خاقانی [illegible] آمد

ایضاً

[illegible] — [illegible]

[illegible] جهان آوازه [illegible] — کیمیای [illegible]

[illegible] آتش [illegible] — آب روی [illegible]

در جهان [illegible] آن لب [illegible] — [illegible]

از آن [illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] — چون تو [illegible]

ایضاً

[illegible] خوردی نیابد — [illegible] وفاداری نیابد

[illegible] — [illegible] جز جفاکاری نیابد

[illegible] آید [illegible] — [illegible] کرداری نیابد

[illegible] دیگر — [illegible] طمع [illegible] نیابد

[illegible] — [illegible] خواری نیابد

[illegible] — [illegible] نیابد

[illegible] خاقانی [illegible] — [illegible] یاران [illegible] نیابد

[illegible] — [illegible] نیابد

[illegible]

بر تو نازنده ام بدل گفتم | گر به کار جهان دگر گردد

ایضاً له

عشق تو در آمد از دم صبر نشست | احوال دلم بدید و دگر شد
عهدی بود و دی که مرا صبر دلی بود | آن عهد بپای آمد و آن صبر بسر شد
تا صاعقه عشق تو در جان افتاد | از دو نخست من همه جای صبر شد
با باد و دو لعلین تر او زیر و زبر کرد | از آتش غیرت دل من زیر و زبر شد
در حسرت روزی که بود وصل تو روزی | روزم همه تاریک و شبم تیره تر شد
بیوده مرا حال دو مان شکر کردم | تا لاجرم آن حال که بد بود بتر شد
با آن ایدل خاقانی خسته چه کنی | بر هر چه خدا داد قلم رانده شد

ایضاً له

آنرا که غمت ز تو باشی بغم خورد | آنرا که جان تو لب چو دریچ خدمتم خورد
شادی بروی آنکه بروی تو جام می | از دست غم سینه اش بر بلا غم خورد
بر در که تو نازکسی را رسد که او | چون کوی بی فرح غم بود بیشتر غم خورد
هر کس که بدان نخست بعشق تو پر زان | از دست روزگار دوال ستم خورد
عشق تو را بسر همه عشاق انگور | گر مرا دوست بر سر آید ال غم خورد
زلف و نگار نیست که مرا زخم [illegible] | خون جگر از کس خورد آنچه کم خورد
عالم تراد کوی خاقانی آن پست | وآن در ریغ منت که [illegible]

وله ایضاً

نرخ زلف سیاه می پوشند | طره زیر کلاه می پوشند
عارض از بنفشه حسن است | زین قبیل [illegible] سیاهی پوشند
یوسف ز ابجاه می فکنند | وز خطا روی جاه می پوشند

گر تو نیز

گر تو معشوقه داری خاقانی آن تست | دانم که بر تو نگاری این باید کنار

ایضاً له

انجم عشق دوست رخ من سپید کند | دانند از دو چشمم من هرشب سپید کند
زرین اباسم بداغ آورد است | از باتش نصیحه زر من سپید کند
این دل که گشته مجنون تو لیلانا | باز دگر جای مسکن من سپید کند
مجو مرغی از من مسیر داد | نزد به صید بی نشیمن سپید کند
بنیش من از عشق سیب سبز نه | تا کلاه بی سبب من سپید کند
آه از این دل که بی گرو کشتی | چون خاقانی بگردن من سپید کند

وله ایضاً

عشق تو آمد و دلم تاج کنون میسر شد | در دل من جسیر راز گون میکند
از سر میدان دل حمله همی آورد | بر در میدان جان مردی همی کند
عشق تو منزل مرا کیه بصابون رو | آمد و با آتش او خانه زر همی کند
دوری نمک بر دلم گرد زد چو داغ کرد | سوی تو تیر از خطا باری او سپید کند
جان من از رشک تو زنده [illegible] یک | شعر وصف تو ام چون زر [illegible] میکند

ایضاً له

ای دست من بشاخ وصال تو نرسید | ای دیده من بوصف جمال تو نرسید
این سیم تو بخت نزاده بکسی نظر | چندین هزار سنه زمان نظر نرسید
عمر بیست که تو در غار ناشکسته ام | بی زر تو ام سپید هم از تو خبر نرسید
روزی است که دست بصحبت [illegible] | جانم بلب رسید گذشت بیالای سر رسید
هر روز که گشت [illegible] | ای آنکه سینه مرا بر جگر رسید
دوری گریه جای در تو دل | خاقانی از غم دل خویش برسید

ایضاً

بدل بجوی که زو دل شکسته برم | وگر منو که غم تو دگر نمیکرده
از نشانه زمن در غم تو این عجب | که در دل تو از این غم از نمیکرده
بدست کار من از زلف تو آن [illegible] | هزار شکر کنم چون بتر نمیکرده
ز درد بندی همه کار من بوصل بجوی | ز بی زریست که کار من چو زر نمیکرده
مرا بجفت خواست این [illegible] | اگر جهان بچنین بخت بر نمیکرده
کدام روز که بخشش از تو خاقانی | نشسته دار بخوناب [illegible] نمیکرده

ولهُ ایضاً

گو بود دل زا بسی دارد | بر هر دو زمانه پای دارد
بخت ار دوست خانه عشق | تا در بی تو که خدای دارد
بخشش عطاریست با شکر | تا زلف تو مشکبای دارد
جان کز تو درین مقام دورست | آهنگ دگر سرای دارد
بهمانست که روی دلبر | با ما بوصال روی دارد
سلطان سعادت ای جهانست | کانجا بنشانه سر گدای دارد
خاقانی تو از آن که نشست | تا خاک در تو جای دارد

ایضاً

خسرو با بام گل باده گلگون بیار | نوبت دی رفت و نوبهار آمد [illegible]
دست مقام بوس نقش مرغان | بزم صبوحی بساز نقل گلگون بیار
شاه دل نشستست در دو زبان کرده | مطرب جان خوش نواخت بهمجو [illegible]
نرگس صبوحی بود کار در روز خون در | خون سیاوش بده کاو فریدون بیار
بیش که باده خوش خرد و شادان حسرت | بر همه گل عارضان ساغر گلگون بیار
باده بکم کاسنان تا خط بغداد ده | مهر لب جانکیان بده خط [illegible]

مست زلف نکو [illegible] | خاقانی از زلف نکو [illegible]

ایضاً

سر پای بسر انداز و دیبای تو انگیز | در سینه سر داران سودای تو انگیز
ای جان همه عالم بجان همه عالم | سلطان همه عالم سودای تو انگیز
ای داور محمودان جان و از [illegible] | صبر همه مستوران بر سودای تو انگیز
[illegible] کشتی آن یار [illegible] | گر کشته بار دی و دیبای تو انگیز
خرم ز دم آنکه زین کر تو بی نو امم بکشن | گر سر چه کنم شب نکین صفرای تو انگیز
دل گر همه در ده جان [illegible] | چون جای تو او داند دیبای تو انگیز
رای تو بکین تو زی دارد بر جان | چون بنت لبت دوزی [illegible]
تو بر بی جانی شیدای تو ام [illegible] | گنجینه چو خاقانی شیدای تو انگیز

ولهُ ایضاً

خونریزی و بنشینی عیار چنین خوشتر | دل دزدی و بگریزی طرار چنین خوشتر
زان غمزه و در [illegible] | هم دل شکنی هم تن دلدار چنین خوشتر
مرد [illegible] شیاری تو دلم از زی | مست آتی و خونخواری [illegible]
تو زی [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible] خونخوار چنین خوشتر
[illegible] خوردی خونریز و دلم کردی | [illegible] بیکار چنین خوشتر
من کشته دلم با [illegible] جان [illegible] | هم عاشق [illegible] چنین خوشتر
[illegible] | گر [illegible] چنین خوشتر
خاقانی [illegible] | گر عاشق [illegible] چنین خوشتر

ایضاً

آن خال مشکین بین بر آن روی ... | در خاک راه ما هر جه جو دل ...
... ست آن بر رخساره و در ... | شور بنی آدم همه زان روی کند ...
باغست طاوس ... | شهری جو من شاد ...
در آتش جان و دلم بر ... خاکستر ... | خاکستری در ...
بسیار دیدی در دلم ... عشق ... | آن ... که دیده ما را ز عشق ...
دل خسته ام ... | خواهم ... شب ...
من عاشق ... | ... من ...
... | در طبع خاقانی کنون سودای ...

ایضاً له

حدیث توبه رها کن سبوی باده بیار | سرم گرم که ... کدوی باده بیار
... صلاح ... | سر صلاح ندارم سبوی باده بیار
صبح ... | مرا ... بوی باده بیار
... | ز راه زهد بگردان بکوی باده بیار
ببین که ... گریبان ... | بگیر ... سبوی باده بیار
... | جو من ... کوی باده بیار
صبوح ... | جو من ... جوی باده بیار
بکوی یار بهشتست جه کار خاقانی | دل تو ... بهشت جوی باده بیار

ایضاً له

... لب تو ... | لبها ...
زان ... | ...
سودا ... | زان ...

... گوی ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
خاقانی ... | ...

ایضاً له

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

ایضاً له

ای دل آن زمانه ... مستی ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

از بس ... بخت ... نیب ام که ... | ازین بی نور نگاری ... ام گردا ...
مادر ... جانم ... | ازین بار ... ام گردا ...
مرا لعل ... گرد ... | ازین ... کاری ... ام گردا ...
وهم ... | ازین ... ام گردا ...
... جانم ... | ازین ... ام گردا ...
اگر چه ... جانانی ... | ازین ... سخن ... ام گردا ...

وله ایضاً

مرا دل گر ... وداع ... گردنش | خونابه ... آمد ... گردنش
چون ... گردان | ... شیده ... گردنش
... فراق تو دل من | جان داده ... گردنش
وصل تو ... | ... گردنش
... دور از تو ... | ... آفتاب ... گردنش
... اگر ... | ... گردنش
خاقانی ... جهان سر آمد | ... گردنش
نامه ... نظر است | ... آفتاب گردنش

وله ایضاً

الصبوح ای ... ساختیم | چون ... ساختیم
تا بدان ... | ... ساختیم
... | ... مجلس ... ساختیم
... | ... ساختیم
... | ... ساختیم

اگر غمت

اگر غمت ... | ... ام
... عشق ... | ... ام
... خاقانی ... | ... ام

وله ایضاً

... | چون ... ام
... | ... ام
... | ... ام
چون ... | ... ام
... | ... ام
... | ... ام
... خاقانی ... | ... ام

وله ایضاً

ای ... | ... داده ام
... | ... افتاده ام
... | ... افتاده ام
ای ... | ... افتاده ام
... | ... افتاده ام
... | ... افتاده ام
خاقانی ... سخن ... | ... افتاده ام

وله ایضاً

... | ... ام

[illegible]

خفته بودیم ... [illegible] | [illegible]

از دیدن عاقبت چگونه ... آگه | چون ... پای بخت ... [illegible]

بس که نشسته‌ام ... آتش ... | [illegible] ... که این حد ... ایم

[illegible] ... آتش ... | کاتش ... سنگ ... [illegible]

[illegible] ... گشت ... | نقش ... از ... [illegible]

چون دل خود را ... سیاه ... | بنشین خاقانیم ... [illegible]

ردیف [illegible]

گفتم ای آتش ... [illegible] | ز ... [illegible] ... تو ام

[illegible] ... لب ... | [illegible] ... من ... تو ام

گفت ... [illegible] ... آن ... | من باغ این ... [illegible]

بس که بسته چو غنچه در سر ... | چون بنفشه ... [illegible] ... تو ام

خاک ... سبزی که آب ... | با تو ... کار ... هوا ... تو ام

قفل گنج ... سینه چون ... [illegible] | ز کلید گنج خانه ... تو ام

ردیف [illegible]

نام تو چون بر زبان می‌آیدم | آب حیوان در دهان می‌آیدم

تا لب من خاک بوس پای تست | مرده‌ام از لب بوی جان می‌آیدم

گر قدم ... [illegible] ... تو | ... [illegible] ... می‌آیدم

[illegible] ... در کام دل | ... [illegible] ... می‌آیدم

داستان ... [illegible] | کار روزی ... می‌آیدم

در صف عشاق خاقانی منم | [illegible] ... می‌آیدم

ردیف [illegible]

خاقانی ... سر | از ... گفت ... نشین

ردیف [illegible]

[illegible] ... صورت ... که ... | [illegible] ... که من ...

از زلف یار ... دل ... [illegible] | من دل شکسته ... [illegible]

[illegible] ... زکوی خرابات ... | [illegible] ... بر ... [illegible]

[illegible] ... جمال داد مرا ... | [illegible] ... که چون ...

[illegible] ... خانه ... | [illegible]

[illegible] | گر عشق ... [illegible]

خاقانی ... جان ... | چون ... [illegible]

ردیف [illegible]

از زلف دل ... [illegible] | از نام تو ... زبان ... [illegible]

[illegible] | نام تو ... [illegible]

... آتش دل من | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون وصل ... [illegible]

[illegible] | [illegible] ... الوا ...

خاقانیم ... الله ... | من ... کسی ...

وله

تا زبیت زاد و رگشت کنی دانم | دو دیست مرا در دل ... کنی دانم
چهره ... انداز م بر خاک سر ... | گر ... زلف ... سر کنی دانم
گفتی به ... کامت ... | ... شده زین وعده ... کنی دانم
... سیم ... گردی زان ... | دانم که خطا کردی دیگر کنی دانم
گر ... باری هم ... | خود ... بخون ... کنی دانم
گر ... ار شوی ... خاقانی | ... خون ... سر ... کنی دانم
گرچه ... سلطان سخن گستی | بر خاک ... سلطان ... کنی دانم
... خاقانی سر ... | ... کنی دانم

وله ایضاً

... جهان ... آمد ... | ... جهان آمد ...
... جهان ... | ... جهان آمد ...
... اکنون ... | ... جهان آمد ...
... | ... جهان آمد ...
... | ... جهان آمد ...
... آسمان ... | ... جهان آمد ...
یاران ... | ... جهان ...
... بلبل | ... جهان ...
... خاقانی ... آب ... | ... جهان ...

وله ایضاً

[illegible]

مرا گفتی ... سودای ... | ... خاک پای ... جان ...
... جان ... | ... جای ...
... لطف ... | ... عشق ...
... | ... جان ...
... | ... جان ...
... جان ... | ... جان ...
... زلف ... | ... لب ...
... جان خاقانی ... | ... جان ...

وله ایضاً

گر ... جان ... | ... خوشی ...
... عالم ... | ... چشم ...
... | ... خود ...
گر ... جان ... | ... خواهی ...
... | ... قبول آید ...
... زبان ... | ... لعل ...
... خاقانی ... | ... نورانی ...
... خاک ... سلطان ... | ... ماه ...

وله ایضاً

... جان ... | ... جان ...
جان ... جان ... | ... این ...
... | ... جان ...

[illegible]

کعبه جان او و جبه دل هم او ست | جان و دل قربان جه سازش کنم
چون مرا از کعبه است این [illegible] | پس طواف سنگ که سازش کنم
ما که کاشتر سوار آمد به راه | دیده [illegible] سینه جانش کنم
ناقه گویا بر پشتش نهد | بوسه که هم پای هم نازش کنم
هم مهار او رشته جان نازنش | هم نثار رخساره [illegible] کنم
گر دلم سوزد و شود هم باد بر | پس [illegible] زیب جانش کنم
کمترین شعری او [illegible] نیست | گر بدیدم نام [illegible] کنم

ایضاً

دل بسودای بتان دربسته‌ام | بت‌پرستی را میان دربسته‌ام
دل بتان دادم [illegible] برنگ | سنگ [illegible] گلستان دربسته‌ام
نیست [illegible] عشقم [illegible] | دم زخاصان جهان دربسته‌ام
گوش بنهادم بآواز صبوح | در دم صبوح خوان دربسته‌ام
[illegible] تسبیح [illegible] انگنده‌ام | [illegible] زنار از میان دربسته‌ام
گر [illegible] | پس [illegible] کمان دربسته‌ام
[illegible] | [illegible] دربسته‌ام

وله ایضاً

هست عاشق جمال خواهیم | بجز [illegible] خیال خواهیم
خام [illegible] سوخته جگران | [illegible] وصال خواهیم
[illegible] وصل مجرد [illegible] | ما که [illegible] جمال خواهیم
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] زلف و خال خواهیم
[illegible] جان ما بدیا | گر [illegible] بال خواهیم

[illegible]

سنگ جان [illegible] | [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] | [illegible] که کوی تو دیده‌ام
[illegible] | [illegible] بوی تو دیده‌ام
[illegible] | [illegible] بسوی تو دیده‌ام
[illegible] | [illegible] کوی تو دیده‌ام

ایضاً

ای [illegible] دل من از تو دردم | وی راحت جان ز تو بدردم
تا با دل و جان من تو هستی | من از دل و جان خویش فردم
[illegible] که من [illegible] تو بودم | [illegible] که من از غم تو خوردم
[illegible] | [illegible] که من چه مردم
[illegible] | [illegible] وصال [illegible]
[illegible] آب دیده و دل | [illegible] کردم
[illegible] | [illegible] بلا [illegible]
عشق تو بجان [illegible] | [illegible] شود بدردم

وله ایضاً

[illegible] عشق تو جانی میکنم | [illegible] دیده [illegible] میکنم
[illegible] | [illegible] آشنائی میکنم
[illegible] نشان تیر [illegible] | [illegible] نشانی میکنم
[illegible] مژگان [illegible] | [illegible] نشانی میکنم
[illegible] | [illegible] میکنم
[illegible] | [illegible] جانی میکنم

[illegible]

در جان این وعده ان دروغی ام | هم [illegible] نیستم
گر کار من از عشق تو ناشسته دار [illegible] | از [illegible] من [illegible] نیستم
گر با سر [illegible] کار دل [illegible] | [illegible] نیستم

ایضا له

ور دل غم تو یار نیستم | جان را گر [illegible] نیستم
[illegible] کو [illegible] کم [illegible] | بر شاخ گلشن [illegible] نیستم
از دل [illegible] رسول کرده ام | وز دیده زبان [illegible] نیستم
[illegible] که [illegible] | [illegible] که تو [illegible] نیستم
خوش [illegible] از بی [illegible] | در چشم خیال یار [illegible] نیستم
[illegible] سال [illegible] | خواب شب [illegible] نیستم
جان از [illegible] گرد [illegible] | [illegible] نیستم
[illegible] که [illegible] | [illegible] دام [illegible] نیستم
جوی که [illegible] دیده ام | بر عالم [illegible] نیستم
[illegible] | [illegible] نیستم

وله ایضا

[illegible] عشق [illegible] | دست [illegible]
[illegible] | [illegible] کنم
[illegible] که [illegible] | [illegible] کنم
با مرا [illegible] آن ماه [illegible] | [illegible] کنم
[illegible] | [illegible] کنم
[illegible] | چون [illegible] گفتن که [illegible]

این [illegible] آدم [illegible] | [illegible] آورم
[illegible] پیش [illegible] | [illegible] آورم
[illegible] دل [illegible] | من [illegible] جان [illegible] آیین آورم
[illegible] | [illegible] آورم

ایضا له

در عشق [illegible] نیستم | [illegible] نیستم
[illegible] دست تو چون [illegible] | [illegible] نیستم
[illegible] | گر [illegible] نیستم
[illegible] آرزو دارم | جان تو که [illegible] نیستم
این آرزو [illegible] جان [illegible] | تا آرزو [illegible] نیستم
با دل گفتم [illegible] | [illegible] نیستم
گفتم که [illegible] جان [illegible] | [illegible] نیستم
[illegible] | سر [illegible] نیستم

ایضا له

[illegible] ایم | [illegible] ایم
[illegible] | گر [illegible] عشق [illegible] ایم
[illegible] که دل [illegible] | [illegible] جان [illegible] ایم
[illegible] | چون [illegible] ایم
[illegible] | از [illegible] ایم
[illegible] | [illegible] ایم
[illegible] | [illegible] ایم

وله
[illegible]

وله ایضا
[illegible]

تا جان مشتاقان ... | سعود ... پستان ...
... گشتی ... | گرت ... طوفان ...
... دهان ... | ... تازه گردان
... عالم بر ... | ... از عشق زمان ... گردان
... بر چشم ... | ... تازه گردان
دل از ... | ... تازه گردان
... این جهان ... | ... عشق ... تازه گردان
... | ... تازه گردان

ایضا له

... | ز ... سپید ... شد ...
... | ... نسیم ...
... | ... نهان شد ...
... | ... شب ... حال ...
... | ... ای ...
چون ... | شعر ... ای ...

ایضا له

... | ... گردی ...
... | ... شب ...
... | چون ...
... | ... گشت ...
... | ... کن ...

[illegible]

بش

[illegible]

... | قصاص ... جای ...
... چون آفتاب ... | ... کاری ...
... | ... برابر ...
... کاری ... | ... کار ...

ایضا له

ای ... یوسف ... | ... دل ... ان
... | ... شب ... ان
... | ... ان
... | ... ان
... | ... ان
... | ... ان
... | ... ان
... | ... ان

ایضا له

... | کوی ... سرای ... ان ... کن
عشق ... | ... کن
... | ... کن
... | ... کن
... | ... کن
... | ... کن
... | ... کن

[illegible]

خود خطاست خاقانی ای جان | گر این نکته‌ش حقیقت [illegible]

ایضاً له

عشق هست بس که پیدا در روی من | گر غم [illegible] نیاز دعوی من

از عشق یار روی ندارد که دم زند | گر عشق روی او چه غم آمد [illegible]

جانی که بو ز آن نور [illegible] | [illegible] با عشق آورد [illegible]

دردا دلم ببین که دلم [illegible] | آه ای که [illegible] سیمرغ [illegible]

زنهار با [illegible] گر کس [illegible] | [illegible] سرای [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible]

[illegible] حدیث [illegible] | [illegible]

خاقانیست [illegible] آرزوی او | [illegible] آرزوی من

وله ایضاً

[illegible] عشق [illegible] آمدن | [illegible] آمدن

[illegible] سر [illegible] | [illegible] آمدن

در [illegible] بستان [illegible] | جان [illegible] آمدن

[illegible] | [illegible] آمدن

[illegible] | [illegible] آمدن

جان [illegible] | [illegible] آمدن

[illegible] خاقانیست [illegible] | [illegible] آمدن

ایضاً له [illegible]

[illegible] آن | [illegible] آن

[illegible] | از عشق [illegible] آن

[illegible]

صد عیسی [illegible] | در سایه زلف کرده [illegible]

[illegible] | وندان [illegible]

[illegible] | [illegible]

خاقانی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

ایضاً

بس کن ز شور گریه ... [illegible] / گر ز لب چون شکار ... [illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

شهری دل ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

سینه عاشق ... [illegible] / دعوی عشق و وصل ... [illegible]

ایضاً

در عشق ... [illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

اندیشه‌ای از خون بسته دلم در بیست ستم … هر که راه جوان بست … گشته
گرم حیات … چو دریست … هو بجست … بهر کس کو
… که نبش بست جهان تو … هر جا که گنجت ای عجب …

ایضاً له

بست در تو قفل ایام شکسته … کار شکسته دهان تو ام شکسته
عشق تو بس جراحت آمد که از آن … یار و عجب … و جام
صبح امید مرا … سحر … در دو رنگ … ای نام شکسته
گوهر عزم شکسته … ایه … کدام شکسته
… کم کرده … طلسم دعا … شکسته
… بت … جهان … ست … ای … شکسته
ای دل ناتوانی از سخن … رو که سنه … سخن تو هم شکسته
کی با کجا … آسیای فلک را … آب … سنگ … نام

ایضاً له

ما تقصیر … شکسته … بس تو بهای اگر … شکسته
… که آتش فلک … شکسته … کاه … دیده … شکسته
دانم که … ای آسمان شکسته … دانم آن … شکسته
آسته … خراسان … شکسته … زنهار … شکسته
درست … عشق تو … به دل شکسته … شکسته
در کوه … هزار … گذشته … خورده … شکسته
بجز … عادت کردن شکسته … کن … طلسم … شکسته
در … شکسته دل ما … از تو … ای … که گوهر شکسته

گنج … منی … تنی … خلق … حقی … بر …

ایضاً له

ای آرزوی تو بت … زنج … افتاب … لعل تو … سر … افتاب
… خیال روی تو … شب … خیال … روی … افتاب
ای گر … آتش … زلف تو … افتاب
ای عاقلان زار بارها … رخسار ها … روی … جای … افتاب
زان رنگ … مرا … خواهم مرا … افتاب
… کشتی … خاک … خاکی … کشتی … افتاب
… دل … در دل … افتاب

ایضاً له

خیال روی تو … بر روی تو … هر سو … که … راه و … تو
… خیال تو … کوی … اگر … گوی تو
… خیال … تو … خیال تو … تو
… خسته … اگر … تو … تو
… در دل … گر … تو

ایضاً له

هر … آب در دل … چون … کباب در دل
… خانه … آسمان … آن … آفتاب در دل
… آتش … کباب در دل
آن خون … آتش … جون … سیلاب در دل
… غم و آن … در دل … آن … آب در دل

[illegible]

ماهوی چون تنگ دادای نگک | از پریرویی سلیمانی بخواه
دیده بان عقل را بربسته بیم | چشم بندکس [illegible]
ایمان را [illegible] | ساید از لب [illegible]
نام [illegible] کن [illegible] جان [illegible] | [illegible] سلیمانی بخواه
[illegible] | چون [illegible] بخواه
[illegible] | [illegible] خاقانی [illegible]

وله ایضا

ای [illegible] | [illegible] گفت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] کی [illegible] | آن می [illegible]
[illegible] | [illegible]
و ادهم [illegible] | این [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | این روز [illegible]
[illegible] | [illegible]
خاقانیا [illegible] | چون [illegible]

وله ایضا

ای دل [illegible] جان [illegible] | جان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | [illegible] دهان [illegible]
[illegible] تو جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | باد ام تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
خاقانی [illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] ای جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خاقانی [illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

از زلف ... [illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

زلف بر رخسار شکنی — آهو ز رخ جان آتشه فکنی
بیرون آب و سنگ که زوال — سنگ ساتکی سبوی بشکنی
دست و ساعد گرفته و دوتا را — بگذری بازوی و دامن شکنی
از سر عجب سر زمان با خود — عشوه بندی که عهدها شکنی
تو زاری دلی چه اسوزی — تخری گوهری چه اسکنی
درکمین بگشت و لبالیسی — ای فدای تو بادو دامن شکنی
دل من نیست کس که صحبت — چون به ستی [illegible] گامکنی
عاشقان محتشم بسی داری — ولی به برمن گمان کنی
[illegible] کو زلیست خاقانی — خنده شمس ابنک [illegible]

ایضا له

[illegible]

[illegible]

نیستی دلم خراب اری — دل نیست کسی [illegible] جان کباب
ای کار مرا بده دست تو — انداز [illegible] قرار [illegible] داری
دلش گرم [illegible] چنین که داری — تن در دامم خیانکه داری
[illegible] کلم شکنی چو ر — تا خون دلم [illegible] بازی
چون کاسی [illegible] — [illegible] گر دو روزگاری
از [illegible] جانم — [illegible]
هر لحظه [illegible] عشاق — [illegible] شماری
این باقی عمر [illegible] باشم — گر عمر گذشته یادگاری
خاک [illegible] — خاقانی را [illegible] داری

ایضا له

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

خاقانی راز غیرت عشق | تا از همه در جگر شکستی

ایضاً

بر دیده ره خیال بستی | در سینه بجای جان نشستی
از غیرت آنکه دم برآرم | درگاه دلم چنین شکستی
مرهم بنهادمت آنرا | کامروز به تیر غمزه خستی
تا خون نکند دم از رگ جان | بهتان به نیاز من چه بستی
از چاه غمم برآر بی سی | در زیر ره رسن چه بستی
دیوانه کنی و پس گریزی | هشیار [illegible] که مستی
گر وصل تو ام بر بلندی | هجران تو آورم به پستی
شو پای طرب فراخ می نه | ور غم و عشق دست تنگ بستی
گر کنه [illegible] بنز کرستم | ور با تو مست آنچنانکه هستی
خاقانی را نشان [illegible] | خود هستی و خویشتن پرستی

وله ایضاً

عالم افسرده بهارا که تو ئی | لشکر آشوب سوارا که تو ئی
هم شکوفه دل هم [illegible] جان | والعجب [illegible] راکه تو ئی
لذت ناز لبی و جادو مژگان | کافر معجزه ولدارا که تو ئی
تو شکار من و من کشته تو | ای که انداز شکارا که تو ئی
کار بر [illegible] زده مرد اکه منم | زلف در هم شده یارا که تو ئی
[illegible] بکناری و در هم [illegible] | سنگدل [illegible] که تو ئی
گشت [illegible] موی [illegible] زده [illegible] | با [illegible] کارا که تو ئی
[illegible] خاقانی | آتش انگیز نگارا که تو ئی

چه کردم کآستین بر من فشاندی | مرا کشتی و پس دامن فشاندی
چنین بودم که بر عاشق شکستی | وفا گل بود بر دشمن فشاندی
چو خورشید آمدی بر روزن دل | برفتی خاک بر روزن فشاندی
لبالب جام باده در کشیدی | بپای [illegible] بر من فشاندی
ترا بادست در سر خاک گوئی | که گرد مشک بر سوسن فشاندی
[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible] مرا می ز من فشاندی

ایضاً

ای رخ تو [illegible] گرفته بر بری | آتش آفتاب زان رخ چو [illegible]
[illegible] چون بیان [illegible] شمع سرای مجلسی | سروی چون روان شدی شمع برای لشکری
طره تو بر غم من چون شب من [illegible] | گریه من بناز تو چون لب تو [illegible]
[illegible] که بیست [illegible] | لیک [illegible] هم [illegible]
از [illegible] تو [illegible] | با [illegible] عاشقی زان [illegible]
[illegible] تو [illegible] | [illegible] دوستان [illegible]
از زبان [illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] | در خور آب آفتاب [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] جان [illegible] | چون دل [illegible] داری
[illegible] | مهر بر جان من [illegible] زاری
هر کجا بر داری [illegible] | زود بر حرف وفا داری
[illegible] کین دل [illegible] | [illegible] زینت [illegible] کاری

ز بو جستی ز رو تنگ مرا بیاض رو / گر از هر مرکز نقطه تو ده مینی نصیب رو
مرا کنون هر مرکز بجای تو نشستی / و گر چو خواهی گردن گردانی کردی

ایضاً

ز دو صد که چنگه ز مراعات من گرانی / و گر کار من تب هم تنهائی بپای مردی
ز نگار غم نشان دی بر هم ز دیدنی / گر چرخ لاجورد رخ دلم لاجوردی
روز غم سیاه کردی ز روزی روزگاری / دردی بوستین گردم کز تو گردی
تا خون من چو آب بخوردی ز تو گوئی / در جست هر که کشتن من آب نخوردی
گفتی که ز دور عمر یکبار دو سخن / فرضی بگستره ده نامم چگونه نوردی
بیداشتم که مستی و زان سینه من / سبب از من عنوانش ده ده تو گردی
خاقانی آن شکست که کس بجان او / گر خانه سپید گردن ان غم زن مردی

وله ایضاً

ز بد تو بی امی نه و اگر دو سی / مرا کا سیفی بهای د اگر دو سی
بدان خوی ز خستینی که بودی / ز دان یک ذره گرنه ز اگر دوی
بجای من که بر عهد تو ماندم / ز بد عهدی چو ماندی تا اگر دوی
کم لطفی که از چشم دارم / در آن عالم کسی کاشیا گر دوی
نگاه یک وعده ام داوی که دوری / از آن امروز زان هم در اگر دوی
لبی یک بوسه کرده باید عوض / لبی کشتم تو دل ده با اگر دوی
شنیدی حال خاقانی که چون است / دلی ز جور تنش جدا اگر دوی

ایضاً

کاشکی جز تو کسی داشتمی / با تو دوست بسی داشتمی
با دین غم که مرا هست / به هم تو بیش بسی داشتمی

عیسی چون بوستان افروز و رو ده / سفال دل چو ریحان تازه کردی
بالست در برم زخ عرب داشت / بسیدی آب حیوان تازه کردی
زرقی هند های سر مهرست / بجاب بوسه باران تازه کردی
قیامت سبز زلف تو پنهان / قیامت را به پنهان تازه کردی
شبی که آفتاب آوردی از رخ / مرا عهد سلیمان تازه کردی
سلیمانم نه خاقانی که با غم / بدان داوودی الحان تازه کردی

وله ایضاً

دوستداری که دوستدار کسی / که یک دلی را هزار بار کسی
او کو تا عشق راز نهان / هم کسی بس بانتظار کسی
کشته جان سیبی نبی چو تیغ / عاشقی را که تیغ دار کسی
دماغ تو ز تو آتش زبان / اگر کسی ز کسی هزار کسی
کسب ز دوست ده چه سیم کشم / شبی فسر بسته چو زار کسی
جام پر پرای بجلبس می / شکنا زاده تکاپ ر کسی
غست ده داکو که سر مهر بکر / سب سینه ان مرغوا کسی
غمزه را گو که خون مریز بچه / بنده مرغان روزگار کسی
شسته عشق دانستی آتش / غسل زه آب انتظار کسی
دانست عشق با رخا غست / تو نه دوست که یار کسی

ایضاً

دل من جا و دست کردی / سر کیب هم بیست کردی
ای من سنگ تو بر سنگ خویش / بسیار جفای جب کردی
شکستی سنگ من چه داغ دارد / آن داغ که از نخست کردی

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

جوانی

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]	این همه نیست [illegible]
گشای [illegible] کرد [illegible]	تا در [illegible] زان [illegible]
گفتی که [illegible] داری و [illegible]	و [illegible] سر [illegible] جان [illegible]

و له ایضاً

صید توام [illegible] چون [illegible]	صیدی ز خون [illegible] شستی
وصلت [illegible] است [illegible]	و [illegible] داغ [illegible] شستی
صید [illegible] مهره [illegible] بدستی	و [illegible] چون کاشتی
چون طفل [illegible] جنگ [illegible] آشتی مکن	گر جنگ طفل [illegible] آشتی
[illegible] مهره دارم [illegible]	[illegible] نام [illegible] کاشتی
صبح [illegible] گشت [illegible]	[illegible] نام [illegible] داشتی
[illegible] کاشتی [illegible]	چون [illegible] کاشتی

ایضاً له

ز دست [illegible] چشم دارم که [illegible] دریغ	ز دست چه گویش دارم که [illegible] دریغ داری
[illegible]	[illegible] دریغ داری
[illegible]	[illegible] دریغ داری
[illegible]	[illegible] دریغ داری
[illegible]	[illegible] دریغ داری
[illegible]	[illegible] دریغ داری
[illegible]	[illegible] دریغ داری
[illegible]	[illegible] دریغ داری
[illegible]	[illegible] دریغ داری

و له ایضاً

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] آید	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]

و له ایضاً

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له ایضاً

چون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

ناقه‌ای این جفا از تو عجب ... | کافر ... در جهانی پرده ... جهانی

وله ایضاً

هر کو ز ... چشم تو ... | یارا ست ... قد تو ...
یاد ... تو ... عشق ... | یارا ... تو ... دوری
گر ... کوی تو ... | ... بر سر کوی ...
یاد ... برای تو پای ... | ... ز ... تو خاک بر سری
گر ... رسیدی ... در جهان ... | ... جون من ... تو دلبری
... جون ... عالم ... | ... جون ... ای ... گری
... زلف ... | ... تو ... ری
... زلف ... | ... در دست ... ستگری
... کن ... آید ... | گوی که ... دل خویش ... ی

وله ایضاً

گر قصه جان نداری ... | انصاف ... انصاف ... ری
... ... | ... چه ... کافری
هر صبح و شام ... کرده ... | ... دوری ... ری
از دیده جام ... شراب لعل | چون ... ی ...
... زان ... جهان | ... دیگری را برآوری
از تو ... | ... ری
... از تو ... | از تو ... که ... داوری

وله ایضاً

... نور ... بستی | رشته‌ها ... نور ... بستی

۲۷۶

... ... جهان ... | عافیت ... جانان ... ی
... ... | ناز ... سلطان ... ی
عشق ... | شرح غم ... آن ... ی
... عشق ... | ... ی
... عاشق ... | ... ی
... | ... ی
... جانان ... | ... ی
... جان ... | ... حکم ... ی
... دل ... | ... ی

وله ایضاً

... عشق ... | ... عشق ...
... | ... عشق ...
... | حالی ... جانم ...
گفتم ... | گفتا ... حالت ... ی
... | ... خیالی
... آب ... | این ... ی

وله ایضاً

... عشق ... جان ... ی | ... ی
... گفت که زبان ... | گفتن ... ی
... | گر تو ... جان ... ی
... جان ... | ... ی

برای آنکه نقش تو نگارد | دل خاقانی اندر [illegible]

ایضاً له

از روی تو زرد شمع سرای عیسی | وز عارض تو خیره دل تو شب [illegible]
ای صید دام حسنت شیران [illegible] | ای مست جام عشقت مردان [illegible]
آتش پرست [illegible] جان [illegible] | [illegible] صنعت [illegible] جان [illegible]
رضوان [illegible] این تیره خاک [illegible] | گر [illegible] خوش [illegible]
[illegible] گر جنت [illegible] | [illegible] آنکه [illegible]
ای آنکه [illegible] | [illegible] زره [illegible] تو [illegible]
[illegible] جانی [illegible] | [illegible] کردی [illegible]

وله ایضاً

[illegible] جان بود جانان [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] خوبروی [illegible] | [illegible] جان جان تو [illegible]
[illegible] ستم [illegible] | بهر [illegible] مراد [illegible] تو [illegible]
[illegible] که [illegible] | [illegible] سلطان تو [illegible]
اگر [illegible] ایمان | [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] | [illegible] ایمان تو [illegible]
خاقانی [illegible] چون تو [illegible] | [illegible] خاقانی که خود خاقان تو [illegible]

ایضاً له

گر بر در وصالت امید بار بودی | [illegible] امید [illegible]
[illegible] | [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] | ای [illegible] چنین [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] | [illegible]
خاقانی گدای [illegible] وصل [illegible] | [illegible] جان [illegible]

ایضاً له

ای تیر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | خاقانی [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

ای [illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آن [illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

وله ایضاً

خاقانی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

آمد بچمن مرغ [illegible] شب | [illegible] از مرغ صراحی [illegible]
چون [illegible] مرغ [illegible] لب | بنشین [illegible] آب [illegible]

وله ایضاً

خاقانی اگر زراحت [illegible] نیست | از [illegible] نیست
[illegible] نیست | کرم [illegible] نیست

ایضاً له

گر [illegible] دل خاقانی و جان [illegible] | [illegible] شکست
[illegible] | [illegible] شکست

وله ایضاً

خاقانی از آن [illegible] | [illegible] روزی [illegible]
[illegible] روزی [illegible] | [illegible] روزی [illegible]

ایضاً له

آب جگرم ز آتش غم [illegible] | سوز جگرم [illegible] صبر [illegible]
از [illegible] جگر [illegible] صبر [illegible] | صبر از جگر سوخته چون [illegible]

ایضاً له

ای [illegible] | [illegible]
از [illegible] کمان [illegible] | [illegible] وطنی جدا جدا [illegible]

ایضاً له

چون آتش [illegible] | [illegible] از آتش [illegible]
یک شعله ز آتش [illegible] | یک ذره [illegible]

وله ایضاً

گر عهد [illegible] جوانی [illegible] گذشت | [illegible]
[illegible] خوش [illegible] | [illegible] خوش [illegible]

وله ایضاً

خاقانی اگر [illegible] | [illegible] زجهان [illegible]
گر [illegible] جهان [illegible] | در [illegible]

ایضاً له

[illegible] دل [illegible] | [illegible] دل [illegible]
پروانه چو [illegible] دل [illegible] | [illegible] جان [illegible]

وله ایضاً

خاقانی را دل [illegible] | صبر آمد [illegible] غم دل [illegible]
پروانه چو شمع [illegible] دل سوخته [illegible] | [illegible]

ایضاً له

خاقانی [illegible] | گفتی [illegible]
زان [illegible] آبروی [illegible] | [illegible] آب [illegible]

ایضاً له

[illegible] | زان [illegible]
[illegible] | [illegible] آن [illegible]

وله ایضاً

خاقانی اگر [illegible] سخن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

ایضاً له

کس غالب ... [illegible] | کوش کوش ... [illegible] بادوست
گر ... [illegible] کوش ... [illegible] | ... [illegible]

ایضاً له

کس خار ... [illegible] | ... [illegible]
قطره ... [illegible] | ... [illegible]

وله ایضاً

از گوشه ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ایضاً له

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

وله ایضاً

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ایضاً له

از دل ... [illegible] | آن جان که ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

وله ایضاً

مرغی که نوای ... [illegible] | ... [illegible] عشق ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ایضاً له

کرم

۲۸۰

گر ... [illegible] | روح القدسی ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

وله ایضاً

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ایضاً له

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

وله ایضاً

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ایضاً له

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

وله ایضاً

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ایضاً له

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ایضاً له

چندیر ولی دانگو برانست نشست | در سینه نگاری که مرا بشکند دست
با عشق که کوه غاغا سینه در | گر زنده نگاری ار کشی نبود دست

وله ایضا

یا یاسمن ار عاشقم سود نداشت | از کار رمیل ساختم سود نداشت
گر با تن ام رگ ها بیم گشت | هم به غم در ساختم سود نداشت

ایضا له

آن نرگس مخمور تو چون کلکون چو | باده هم تو بسته دار و خوان چو
ای دار وی جان آفتاب دل | خوبی تو ده و بهشت آکنون چو

ایضا له

آید رخان باد گلشنی داشت | چشم عشق هزار در باده
دو راه مرا چه طره دل نشانست | من با دو بهشت داد بیت

وله ایضا

غم بر دل خاقانی ترسان بنشست | گر بر سر آب آتش دستان بنشست
یار رفته منزلی ز غم آتش سپس | بر خواست با غم در اسمان بنشست

ایضا له

آبست که دلم عشق او بر سود | نقش کج او هیچ نمی‌داند زا
بیش آمدام و مرا صحرایی | گفتم دلم هرچه کنی دست ما

ایضا له

آن گل که به رنگ طعنه در می آرد | باد عرض تو با بری کی آرد
دوری تو دوی گل جست در باغ | هم سرخ بر آمدست و هم خوی آرد

وله ایضا

[illegible]

این بس که دل آتشین کباب بسکرد | دو طبع گل جانه بسکرد
زین گونه که گفتش بر کن | کان خاک نیز زنده بسکرد

وله ایضا

هیچ گشت بی زندگانی هیچ | وین زرشتی دهانه و بستانی هم هیچ
انسیم خود زندگانی هم هیچ | سرو و بو بهشت جانی هم هیچ

ایضا له

خاقانی با سیمبر خسته نواده بود | هر بسته فلک بهم نواده بود
جان هم بسته آمد اول در تن | و آخر شش هم بسته نواده بود

ایضا له

هر روز فلک کین من از سر گیرد | بر دست نشان مرا زبون تر گیرد
بر همه کار بسیفتگان در گیرد | ای بسیفته تو هم که مرا در گیرد

وله ایضا

خاقانی وار هم خسته نو زده بخشد | چون گفت چاشت لب مرده بخشد
تیغ از سر و تن بر غم ده بخشد | چون آتش دل ایشه نسوزد بخشد

ایضا له

خاقانی را چو فلک داد آید | گر مرغ دلتش ز پی قفس آزاد آید
در رقص آید چو دل غمناک آید | در رقص بر تن عهد ازل یاد آید

وله ایضا

ای بسیم مرا هم غم از خسته | چون یافت گل و درد ای خیز
دارایی سیم آن گر نیم سیر نیز خیزی | تا دور و سیم دو با ما که بر نیز خیزد

ایضا له

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

چون قصه ... تو کنند | ... تو تنگ ... [illegible]
... نگاه ... تو کنند | ... تنگ ... [illegible]

ایضا له

ساقی ... تنگ ... | ... دل ... تنگ ... [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible]

عاشق ... پروانه ... سوخت | ... دل شمع آتش ... [illegible]
پروانه ... شمع ... | ... موافقت ... سوخت [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible]

گر از لبت لبم بوسی آرزو — تب ... [illegible]
امروز ... [illegible] — خجال ... [illegible]

ایضا له

دردا که ... [illegible] ... افتاد — در وصل تو ... [illegible]
چون ... [illegible] ... دلم — [illegible]

وله ایضا

... [illegible] که ... [illegible] — ... که آن زلف پراکنده ...
زلف ... [illegible] ... — ... [illegible] ...

ایضا له

آشوب ... [illegible] ... — ... [illegible] ...
... [illegible] ... — ... [illegible] ...

وله ایضا

... [illegible] ... — جان ... [illegible] ...
... [illegible] ... خونین ریزد — ... [illegible] ...

ایضا له

خاقانی ازان کام ... [illegible] — ... [illegible] ...
در آرزوی ... [illegible] — ... [illegible] ...

وله ایضا

خاقانی ... [illegible] — ... [illegible] ...
خوبان ... [illegible] — ... [illegible] ...

ایضا له

... [illegible] ... — ... [illegible] ...
... [illegible] ... — ... [illegible] ...

ایضا له

... [illegible] ... — ... [illegible] ...
... [illegible] ... — ... [illegible] ...

وله ایضا

چون ... حسن تو ... — مشتاق ... [illegible]
ای عالم ... [illegible] — ... [illegible]

ایضا له

چون ... [illegible] ... — ... [illegible] ...
... [illegible] ... — ... [illegible] ...

وله ایضا

... [illegible] ... — خاقانی ... [illegible]
... [illegible] ... — ... [illegible] ...

ایضا له

خاقانی ... [illegible] — ... [illegible] ...
... [illegible] ... — ... [illegible] ...

وله ایضا

خاقانی ... [illegible] — چون ... [illegible] ...
... [illegible] ... — ... [illegible] ...

ایضا له

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

دل گفت [illegible] | [illegible] آب [illegible]

[illegible] | بیرون [illegible]

ایضا له

گفتم دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

خاقانی اگر یار [illegible] | رخسار چو زر [illegible]

از ناخن [illegible] | گر تو [illegible] خواهی [illegible]

وله ایضا

خاقانی دل من [illegible] | هم صبر و چو خاک [illegible]

چون کار من [illegible] | [illegible]

وله ایضا

روزی تو بر آن شوی [illegible] | [illegible]

گیرم که بکام دوست [illegible] | تا کام شوی بکام دشمن [illegible]

ایضا له

ای [illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | ای دوست [illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

خاقانی اگر [illegible] شادی خوش باش | کام [illegible] کام [illegible] شادی خوش باش

[illegible] خوش باش | [illegible] خوش باش

وله ایضا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]

خاقانی [illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] عشق | [illegible] عشق

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible]

سوزی که در آسمان نگنجد دارم	آن ناز که در دهان نگنجد دارم
گفتی که جهان به غصه داری تنگم	آن غصه که در جهان نگنجد دارم

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]

و له بیت

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له بیت

[illegible]

و له بیت

[illegible]

و له بیت

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

ای بی‌سببی از تو گشته رنجان | دیوانه شدم ... [illegible] پنهان
دارم سر آنکه با تو در بازم جان | گر هست [illegible]

وله ایضاً

تیغ از تو و گردن تسلیم از من | خشم از تو و تسلیم [illegible] از من
گر دل طلبی گر جان [illegible] | از تو [illegible] تیغ جان [illegible] از من

ایضاً

گر رنگ رخ من [illegible] خون پالان | [illegible] مثال [illegible] آسوده
زینسان [illegible] گر فراق تو ... | از رنگ رخ من [illegible] نخواهد بودن

وله ایضاً

[illegible] من | [illegible] دل [illegible] من
[illegible] جان [illegible] من | [illegible] دل [illegible] من

ایضاً

[illegible] دل من | [illegible] تو [illegible] دل من
[illegible] دل من | [illegible] دل من

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

چشم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] عشق [illegible] آید | [illegible] صبر [illegible] آید
[illegible] خون [illegible] آید | [illegible] خون [illegible] آید

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible]

[illegible]	ای دوست بهر حال [illegible]
اکنون که [illegible]	در دست تو [illegible]

بیت

ای [illegible]	از [illegible] رای تو [illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیت

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

خاقانی اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | گر [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

من بودم و آن نگار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
خاقانی [illegible] | [illegible]

وله ایضاً

خاقانی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible]

خاقانی از دولت چون کشم تیغ | ای چون جیحون ز رشک چون کشم تیغ
تصدیق سر تیغ اوی کو سر تیغ | تا دست حمایل کنم ... تیغ

بیت

ای ابر بهاری ... | دیوانهٔ تو پری گراه تو
از من بوی بهشت بوای نا که | مردم ... کنند

وله ایضا

پیغام تست سوی دلم می آید | زلفت همه بر روی دلم می آید
ای بیش ... خاک ... | کز خاک ... بوی دلم می آید

ایضا له

تقدیم ... ای ... | کو تیغ که ... تا ان ...
... ان تیغ ... | ... روز من این ...

وله ایضا

ای ... من ... | کو ... یا ...
در کار ... | ... تا ... انجا

ایضا

ای ... | ای مونس ... مهجور از تو
... دور از من | ... دور از تو

وله ایضا

... | ... آسمان ...
... | ... مهمان ...

ایضا له

کشتی ... | تا ... جگر ...
جانم ... | ... جانم

ایضا له

... | ...
... خیال تو خیالیست مرا | ... خیال با خیالیست مرا

وله ایضا

از عشق ... | ...
... آب ... | چون ...

ایضا له

... آب ... آتش ... | ... آتش ... آب ...
... آتش ... آتم | ... آتش ... تا تم

وله ایضا

خاقانی ... | ...
... | ...

ایضا له

... | ...
... | ...

وله ایضا

... | ...
... | ...

ایضا له

گر بسیج بندگیت از دور باشم | در غم تو سال و مه مهجور باشم
شروان زبی تو گر بشد جان مرا | گر بگردم از کعبه کافر باشم

دو بیت

ای بدر سماک قدر خورشید جمال | کیوان دل مشتری رخ زهره مثال
قوس ابرو و عقرب خط و تیر خصال | پروین دندان سهیل تن جوزا قال

دو بیت

روز از پی هجر تو نفرسود دلم | شب در پی وصل تو نغنود دلم
بس روز که چون روز روان بود دلم | تا با تو چو شب بنشیند نیاسود دلم

دو بیت

گر در غم تو ... | مرغان هم از این غم ...
... | کی مرغ چو من ...

دو بیت

گر سایه من گران بود بر تو رواست | من غم ز سایه ... دل ...
هم زحمت من ز سایه تو ... | هم زحمت سایه من ...

دو بیت

چون نرگس آفت جانم مکن | چون سایه حجاب ... مکن
چون پی تو سر و پای جهان ... | ... جانم مکن

دو بیت

جان در لب ای ... | خون ... جهان ...
دردا ... ای که جان من ... | چون تیغ ... جان ...

دو بیت

مهر تو ... اندازم | ... از آسمان اندازم
... سینه ... دل | ... پیکان اندازم

دو بیت

چون موی تو ... | ... گر ...
... | ای ...

دو بیت

... | ...
... | ...

دو بیت

... فلک ... | ...
... | ...

دو بیت

... | ...
... | ...

دو بیت

... | ...
... | ...

دو بیت

... | ...
... | ...

دو بیت

کس را زمن [illegible] خبر است	با قصه [illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً له

شب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعیه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً له

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعیه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً له

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعیه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] کاران فلک	زین [illegible] مهره خاک
[illegible]	[illegible]
طاوس [illegible]	مهره [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] آید	[illegible] آید
[illegible]	هم [illegible]
[illegible]	[illegible]
گردون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	آیین [illegible]

وین طغرای [illegible] بنام [illegible]	القاب [illegible]
زان [illegible] خطابست	[illegible] که ضعیف [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

ای مهره [illegible] روزه داران	چون دانه ی [illegible] داران
ای کعبه [illegible] آسمان را	[illegible] آتشین جهان را
[illegible] شب [illegible]	پروانه [illegible]
[illegible]	[illegible] هزار [illegible]
[illegible]	[illegible]
از فیض تو [illegible]	[illegible] طفل شیرخواره
[illegible]	عالم ز تو [illegible]
[illegible] اهل عالم [illegible]	[illegible] هم [illegible]
[illegible] میان آب	گیرد ز تو [illegible] تاب
[illegible]	آیینه [illegible]
[illegible]	بر لوح [illegible] ابجد [illegible]
[illegible]	این [illegible]
[illegible]	شب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	گر آتش [illegible]
چون [illegible]	[illegible]
[illegible]	اندازه آن طرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

باده ده [illegible] بستان / یا نهفته [illegible]
[illegible] / [illegible]
جنبان [illegible] / گویی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بس [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
برشته جان من کرده [illegible] / کرده [illegible]
روزی [illegible] / [illegible]
[illegible] / روزان من [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ک

گل [illegible] / گر [illegible]
[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]

[illegible]

شاکرم ... هم قصه ... / ... هست و حقیقت ...
این هوا آتش ... روز / در تعلق می شود تقسیم سوز
پس چون بجهد شود ... الحال / در ساق نبات نقش نقال
گردون کرمهای شب ... زرد / گردون جان من کرده زرد
تو که چه گفت ... / روزها ... کرده گشت ...
پروردن من تابی از خشم / شد از دل من ... چشم
میل تو بروز نم چرا نیست / در خانهٔ من ... آرزو نیست
پروردن انگبین ... / گر روز من ... یافت روزی
چون نرگس تو رخ کور دیده / سبزی و گلاب ... کشیده
زر در این ... و ... / گو ... کن ...
مه کانه چو ... انگبین راست / کنده ... نزار ... راست
امروز نصیبه ... راست / بیت الامل فلک ... راست
شد از ... از ... عالم / از عالم ... زر ... هم
حالات فلک ... مغلوب / خورشید به نجل ... منسوب
آن را ... نزار ... / گو ... من ... خویش
خوبان ... نعم ... / انصاف ... گو ...
ای عین حیات عالم عین / ای قوت عین ... البین
... خیشم ... / ... کن ... ای
از ... ... / زامی مطلب ... شناسی
این ... ازمران ... / ... آفتاب ...
نیز ... گر ... / ... گرده ... این ... عام

نهر

۵۱

مهر ... کین ... / روی تو ... بیاب
فیض تو ... عقل ... / ... غرق ...
از حال ضعیف ... / گه گاه ... پرسش ...
... ... / ... دوری ...
... ... / ... خصاص ...
... ... / ... حسرت ...
... ... / ... مصحف ...
... ... / ... ...

مطالب آفتاب به جهت ... نی ...

... / چون ... ان ...
... ... منظر / ... ... گشت
... / ... ...
... ... / ... ...
... عالم / ... آدم
... رضای ان ... / ... ...
... کمال آن ... / گوی ... حسن ...
... ... / ... جهان ...
... ... / ... ...
... ... ان / ... نام او ... ان
... ... / ... ...
... عالم ... / ... ...

بر نامه تحف این همه لک / تسبیح زده کرخ ولک
این عالم زان بگیر معاشش / صد عالم تو نشاده سیاستش
دنیا که دو روزه کاخ و بیت / [illegible] ی کلوخ [illegible]
از آب حیات عشق خورده / [illegible] ز این کلوخ کرده
خاقانی [illegible] که نکته بیند / چون ز خفتن ازل [illegible]
[illegible] هیچ سبب جلباب / از کوه [illegible] وحشش [illegible]
بر دست مجاوران نگر سیب / نازده هنوز [illegible]
آن مایه را بدست [illegible] / [illegible] شناس [illegible]
محنت اگر [illegible] نوبت آمد / گوهر ده هم [illegible] آمد
زان مشغله که هر کس [illegible] / خاقانی [illegible]
چون ز بهشت [illegible] / قربان کرده [illegible]
خاقانی [illegible] اگر [illegible] / [illegible] خوان [illegible]
آری حیوان چو گشت قربی / قربانش [illegible]
پس [illegible] سگان [illegible] / [illegible] مختفان [illegible]
هر که سوی خوان [illegible] یافت / از [illegible]
چون [illegible] / قربانش [illegible]
[illegible] سگان [illegible] / گر [illegible] سگان دوزخ آورد

المقالة الثانیة [illegible] العقول [illegible]

[illegible] ضرب عالم / [illegible] جای من [illegible]
این هم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آید [illegible]

[illegible] دام [illegible] ترازو / من [illegible] و زان [illegible]
[illegible] چه با اصل خشک [illegible] / از من [illegible] چوب تر [illegible]
پس [illegible] سبب آمیم / [illegible] گشته ایم
[illegible] نظام حال / [illegible] زمن [illegible] حال
پنج ابیات سعدی طراز / [illegible] و سپار

فصل [illegible]

[illegible] بازه [illegible] / تا من [illegible] کام [illegible]
ای دایره گرد نقطه [illegible] / ای [illegible] تازه [illegible]
ای شاه [illegible] زان جهان [illegible] / سلطان [illegible]
از دولت [illegible] / [illegible]
[illegible] لکمال [illegible] / [illegible] هزار [illegible]
[illegible] خانه زان [illegible] / [illegible]
[illegible] خوان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] خوان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / میدان [illegible]
[illegible] آیین / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شب آن همه سیل از آن باره / تا روز باره ... [illegible]

انجم همه ز تو کوکب ... / ای صاحب کن بس تو ... [illegible]

مرغ همه گشته به ستخف وار / یک یک که ... [illegible]

مرغ از ورق نبات ... / بلبل عاشق ... [illegible]

نغمه مثنوی ساز عاشق / تا ... مشکل طبیب اباق

بستان ز تو ... / هم صوت طیور ... صورت

بلبل به طاق ... شب خیز / خاکستر تا ... انگیز

قمری ز تو یار ... / طوطی ز تو کار ... کنت

شده فاخته از تو یار ... / ... ماجرا کوی

سار از تو ... / ... چیار پاره زان گشت

در وصف نوای ... / نافه ... منطق الطیر

در آمدن ... که با آفتاب ... [illegible]

طاقی را تو ... روز / بازیچه های عجیب ... [illegible]

کاهیش ... را ... / ... آزادی ... [illegible]

... کو ستی ... / ... گل ... [illegible]

چون با نغمه ... گشت / ... او بر ... [illegible]

سر داده ... / ... [illegible]

آتش ... / ... [illegible]

... / ... چار سوی ... روز

پس چون ... / ... شد و ... [illegible]

آنکه که زدیده ... خاک / از خاک ... پاک

در ذکر ... [illegible]

اول که ... / ... [illegible]

صحرای ... گرفتم از پیش / ... [illegible]

از نقطه اول ... / ... [illegible]

آن ... جای ... / ... [illegible]

در صفت ... [illegible]

ای هم ... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... بستان ... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

در صفت ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

زمینیان ... آتش ... | چون آب زده آتش ...
حبابانش ... | به چهره ... نشان ... دیوار
... آتش ساحری ... | ... زبان ... آتش
و جال نگاه ... چشم | ... را اگر ... چشم
... | ... چون ...
... | ... گفت ...
... آتش ... | ... آو ...
... | ... آتش ...
... آتش ... خلق | ... خون ... خلق
... آتش ... کار | ... طیبان ...
... آتش ... | ... دیوار
... آتش ... | ... گفت ...
... آتش ز دل ... | ... جان ...
... ازان ... | ... شبستان ...

سیدن ... صفت ...

برای ان ... عظیم | ... پیل ... محکم
... طرب ... | ... روان ... فیلش
... که ... پیل ... | ... فیل ...
... سلطان | ... کوهستان
... سلطنت ... | ... فیل ... فیلش

در صفت ...

[illegible]

... | ... صف ان ...
... | ... هردو ... م
... | ... بجای ... ی
... | ... خواران
... | ... میانش
... | ... رنگ
... | ... کار
... | ... جان ...
... | ... ن
... | ... گران
... | ... گام

... شکارگاه ... صفت ...

... | صحرای شکارگاه سلطان
... | چون نقطه ... که ...
... | چون ...
... | ... هزار ... ان
... | ... جوی ...
... | ... سلطان
... | ... آسمان ...
... | ... خاک ... گاه
... | ... سر خاک

[illegible]

نهادند پس در سرای پرند — ز بستند چون خان خان کرده
سر ملکان آنچنان گرفت — ز نعمت وی جهان گرفت
صفهای جهان ... مرتب — هر گب صد هزار کوکب
تیغ آتشان یک عنصر — تیغ نبشته باب الظفر
... ز جهان اکبر — پس ... جهان اصغر
... آتش ز تیغ — تیغی ز ... ز باب تیغ
یک ... صد ... — یک ... صد هزار ...
... خود نهاده بر سر — ... چو جان گرفته در بر
... تنها یل — تیغ ... ز ... یل
چون ... آتش ... — صد ... چشم دشمن
... این ... — ... بسته طناب ...
... طنابش — ... آفتابش
... سنان — ... خاص ...

صفت ... لشکر ... علیه

ز ... بهر ... — ... که ...
... هر یک — ... سوار هر یک
... آتش ... — ... زاده ...
... سر کشیده — ... کشیده
... — ... که ...
... زبان ... — ... سر
... — ... ساعت

[illegible]

گرد ... لقب نشسته ... — ... تر ... ان ...
... آیت ... — ... بود
... گفته — ... بر
... آن ... — ... بستی ... کس
... — ... بود
... — ... ز ... که الفاظ
... — توصیف ... خوان ...
... — ... سخن ...
... — ... بر ...
... — ... بس ...
... — ... من ...
... عجب ... — ... بیسپرد ...

... جمال ...

... — ... آدم ... ز ...
... چشم ... — ... خواهم
... بستان ... — ... هم ...
... — ... ملک ...
... گل ... — ... عالم
... — ... این ...
... — ... شکسته ...
... ملک ... — ... بنیاد ...

[illegible]

[illegible]

ای عکس تو شست پنج خورشید | ای شمع تو جلوه‌های خورشید

ای سرکوه از عطف جادو | ای واسطه عطف آن جهان را

ای نفس تو بر جهان ورفت | چون نفس خود و آنجو بت

معروف بعد از فضل جاوید | چون فضل بهیج و قرص خورشید

مدح پسرش سلطان ملکه بجهت ملک الوزرا خاقانی گوید

فضل ازل حال بسته در تو | اندر تو سر کار بسته در تو

زان نقطه اول آفرین حرف | زین نقطه آخر اوین حرف

از ضعف مخالفان شد سوم | در ملک توی امام معصوم

نادیده فلک بپیچ دوران | بر زو تو زیر دست سلطان

از دور گذشت خود نمود | صنعت سر خاص نعمت بود

ملک تو ثبات ملک جمشید | عدل تو برات علم [illegible]

دور از تو عیب سرزد دوران | غولت ز تو چون قبای سلطان

[illegible] ز کمال بخشش | [illegible] ای ز تو بخشش

این زال عقیم گشته فرزند | از [illegible] زاده باد فرزند

هم ابن ننه بعد ازین زال | میراث خور ان ملک [illegible] زال

در گرفت بسته [illegible] | خاقانی و صد هزار خاقان

هر نظم کزین قبول بستند | [illegible] قبول [illegible]

چون نطق صدف کشی یکبار | [illegible] ز بحر [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] زاید | این [illegible] بکار زاید

هر لؤلؤی از آن هزار گوهر | یک دانه گردن [illegible]

نطق [illegible] | الحان [illegible] نشود

ملک [illegible] | آنکه [illegible]

بس شه لطف [illegible] | آن [illegible] بخت گشته

چون [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ملک [illegible] خاقانی

[illegible] چون قبادی | زان [illegible] چون [illegible]

[illegible] | آن [illegible]

آن خط [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کوچک [illegible]

چاره [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | آن [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible]

[illegible] عراق [illegible] | زان [illegible]

چون [illegible] عراق [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible] مصر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

نکوگو سخن ... هم آرد | بنسبت آیت سیاره

شود همچون خوش‌بوی ز مشک ... | که خسروانی مثنوی چو طاوس

طوطی که شنیدش آیت بینش | غافل شود از زبان خویش

چون کم کند از خود تستانی | باید شرف سخن سرایی

شایسته ستایش پر ... | گسترده جیب و قصیده پر ...

آن عقده که فضل او نگارد | هر نقطه‌ای بیانش ندارد

آن نکته که عدل او جناند | هر موصله قدر آن نداند

آن نکته که ذهن او برآرد | هر عاقل فهم آن ندارد

صغری تو بنشاه جامع اعلم | طفلی تو ... بالغ اعلم

نادره بپا شاه بهرام اسپ | بی‌کم کن ... شناس

بیان کردن ملک الوزرا ... کرسی

محجاب غیور گرد درگاه | ... لغو زبان ...

همی وی گریخ ... خفته | اگر کس ... ای خفته

محجاب زبان بر ... | این لاف مزن زبان نگهدار

طفلی ... باش | چون طفلان مهر بر زبان باش

خاصه که زبان سنگ گزیست | در حبس دهان ازان نگه داشت

... زنده ... | ... سنگ گزنده

تیغیست زبان کشیده درکار | زین تیغ کشیده سر نگهدار

آن تیغ را بقوت این | بی‌فایده کن چو تیغ چوبین

... زبان ... | مفتاح بهشت بی‌زبانیست

... ازان گشت | ... که بزاد بی‌زبان گشت

پرسنده ... گویم | ... جب گویم

... که ... جوان | ... کیهان

... خود غالب ... | ... آفتاب ...

گفت ... بیر | ... ...

... خاتم ... | این خاتم ... که ...

چون خاتم ... | چون خاتم چشم ...

... این نگین جای ... | ... جام ...

... کرین ... | از ... جایگاه

... ... | ... ...

... چشم ... | ... ...

... | زین خاتم کن ...

چون ... چشم | ... کم

... | ... نگار

... جان ... | ... ...

... نگین ... | ... زمین ...

... مهره ... | ... مهره ...

... خاتم ... شروانی

... خاتم | چون خاتم ... خاتم

... | ... ...

... آفتاب ... | ... اکبر

... طالع | ... راجع

شاهنشه هم و شاهم عیسی | از گنبد راست ... ستی
عنوان ... بس و ... | ... جنب ... کرامت ...

... کردن ... [illegible] ...

گفتم صفت عدل چیست | این ظلم ... باز ...
شاهان طریق عدل ... | ... عدل باز کو ...
عدل از ... نو ... | این گنبد ... تا ... چون ...
... خاک ذات عدل ... | ... آتشین ...
عدل آید و ... بستان | ... صبح ... بستان
عدل از ... راستی در آید | ... که در جهان بر آید
از عدل ... | خون ... گل ... خار
از عدل بود هزار ... | ... ملک جان اگر ...
از عدل ... چو ... | این ... خانه ...
گفت ... باستش ... | شهریست ... هم ...
گفتم ... چون ... | ... بگوی ...
... اگر ... ستی | ... ستی

صفت ... آن ...

گر ... ی ... کشت | ... ی ... کرده ...
... حسین ... دیدی | از ... کین ... چکیدی
... شم ... ی | ... شاهی
... خنک ... ی | ... کین ... ی
تا ... | از ... زوال ... ی

[illegible]

گر بوی ... | ... خواب
گاهی ... کز آن ... | ... حوری ... ل ...
... شب در ... ی | چون ... خاک ...
... لب ... محبوب | چون ... کوب
... صبح ... جام | ... جام
... که جام ... | ... بستاند ...
... دم ... گرده | ... بسته ...
... جام ... | ... بجا ... جان

... صفت ... ق ...

... سپی ... | ... گفتم ... نقشی
... آه ... | ... کمان ... بر
... دیده ... | ... دلیل ...
... دست ... | ... شرح ...
... هم ... | ... برداشتن
... دست ... | ... طریق ...
... آه ... | ... نیک
... جامی ... | ... تیره ...
... طبق ... | ... خاک ... نهادن

... صفت ... صبح ...

... چشم ... | ... صبح ... نو
... صبح صادق | چون ... عاشق

[illegible]

بر خاک سیاه [illegible] آمده هم — [illegible] ز کرده هم
صد ره ره عشق در گرفت — [illegible] تسبیح برگرفت
اندر پرستش از سر تفضیل — هر جا که [illegible] عایل
گرده ز زهد ای عالم الغیب — باز [illegible] نه [illegible] جیب
[illegible] از جامه — [illegible] عمامه
در دست عصای [illegible] — [illegible] آب [illegible]
پای [illegible] — در [illegible] پای [illegible] کرده
[illegible] ذکر الله [illegible] — [illegible] الله
[illegible] خلق [illegible] — [illegible]
آن [illegible] ارغوان [illegible] — چون [illegible] آتش
[illegible] دلجوی — [illegible] روی
چون [illegible] سبز جامه بادام — [illegible] پوست [illegible] بادام
[illegible] آتش — [illegible] سقف [illegible]
[illegible] خانه — [illegible] دانه
چون [illegible] غنچه [illegible] — [illegible] بگشاد [illegible]
آورده [illegible] — [illegible] هلال [illegible]
[illegible] هر خطا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] ۱۰

[illegible] — [illegible]
[illegible] این دل [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] عقل [illegible] — چون [illegible] گل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عقل [illegible] — [illegible]
[illegible] آورده ام — [illegible]

[illegible]

چون [illegible] — [illegible]
گفت این [illegible] — این [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — این خاتم [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

این خاتم [illegible] — [illegible] خاتم [illegible]
گفت این [illegible] — [illegible] دست [illegible]
[illegible] این [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible] — ای [illegible]
ای حافظ [illegible] — ای [illegible]

پیران سخن که پیش ما بودند | زآزادان آزاد زاده بودند
زاده زاده سپستی فضل | زآزادی دو حرف اول

حکایت شخصی که گشت صبح صاحب اراده

من دانش کس رای دانه خاص | بود صبح خواص خوان اخلاص
در دعوت انس حفظ مردان | زاد و بهای کوه بستان
از دو لبستان تشنه همی | انس همه شب ها ان مستی
آن شب ها خواص شیخ مسعود | زآب احمد و جمال احمد
بنشسته بگرد ان خم پیشان | زان یک دهان زهر پستان
مشکین لقبان مشکی انفاس | تا در خیال دست خاص
از بس سیاه رخش بسته | از نور شده دو مرحبسته
بربسته و بسته ز هر چه آن | بر بسته و جسته در که راز
همه غرفه بدو در آن گرد | صبح عجب از دراز کرده
در پاد سر آب و چپ دامن | سیپاره ده بسته دل و تن
طوطی معانی زبانک تیغی | بر تن خشن هزار سیخی

در صفت ... درویش

هر شب که نو دید بجنبش | چون جامه زده هزار ببخشش
پستی دلکه عبا آب گلستان | دیباه و چادر دلک استان
آهسته چو کوه در زنده | تب از ده کوه دلکنده
در دیده ز گریه جوشش زان تر | بجز از لبستان صبا ده پر
از قیس وجود هر کس | چون زاغ گرسنه چادر کس
چون کرکس تنگم تنی دگر خیز | هر هیچ دعای ناله آمیز

ایک

هر یک به صبح شهرت آزاد | عجب بین که کمان مرقع داد
من چاک زده جامه و جان | از دست پلیسان متوال
گشته که کاست این سخن را | گفتم که عجب چه کاه شمران
فاقه بی نعت دو نشش نه | دست که خانه نشش انده
گفت این گشتش چنین کس | عیبت اسیر عالم بس
از آنکه نشیند بود جنبش | من بسته و عالم بجنبش
ای لطف ازل تو عافتش | دی خضر بر دو تو غلطش
من بهر رضای جمع از آن سو | زاده گشیدم از ده دو
گفتن دل ده جمع یاد کرد ان | این گوشش که دست چاره گرداند
از شهره ده گوشش مردانی | بر حافظه می سیاه خانه
گین هر یک هزار کاشت | بر چین کن نار فرق جانت
امروز نشاد چنین سی ده تن | فرو است ره چاره بی پاتن
کاکا که پنهان دست سنده بیت | نگهزده زاهد چنین ده بیت
گرانی شاه و شانه | گوی انکه گنی تو دانی
این خوار و دشان بر ده لنگر | پیرزه جوان جمال دیگر
لنگ دوان بحر و گشش | لنگ سخنان بجمله پرشش
کاین عرابیس دو نشانش | از ده کیران دو بی هر ابس
نشیس از عشق پای بهمان | جان روی های این عروسان

مطلع انساع خضر حدالیب مرغان

هر ایم هر سو خطوات این ابیت | کاین هیچ گنیت
در سیابی اورنگ نشین | هر است این تنگ کرین

این روز ... افزون بیست | ... گشت یگانه ...
چون موکب ... کم ... | ... و سیاه ... هیچ ...

سؤال کردن ... تجلیات

چون کرده ... مطلوب کرم | ... زای ... زمزم
... نادی ... | ... من شد بجابت
بس خرم ... گرفتم | بستم ... عقل ... گرفتم
گفتم ... ای ... | ... نشیب ... فراز ... کی
... چو ... | ... که ... امید ...
زان ... نتوانند | ... آتشین ...
این عقل ... کو نور یابند | از ... رصد جواز یابند
... تو ... تصویر | از ... زبان ...
... جهت ... | از ... توان ...
این ... بیکمون ... | ... آن ... گیت
چون ... سوی خطا ... | گر ... سوی خطا ... بجنبد
... چهار مادر | ... این سه ...
این دایره کی ... | این نقطه ... خیز ... جای
... خطا ... | این ... نیکان ...
چون ... عالم ... | آن ... دیگر ... دایر
... کزین ... | ... درون ...

جواب دادن ... شیخ ...

پس گفت ... این ... | ... راه ...

[illegible]

زان گفت ... سخن ... | ... زبان ... کرد ...
... نسبی ... قرآن | ... نتوان ... قرآن
... مجد ... | ... کرد ...
... بنهان ... | ... قرآن
... | ... نتوان ...
... شرح ... | ... و ...
این ... آنان ... | چون ... مهتاب ...
... چلوه ... | ... کمی ...
... | ...
چون ... چیز ... | ... تق ...
... محققان ... | ...
... | ...
... | ...
... کمی ... | ...
... | ...
... | ...
چون ... | ...
... | ...
چون ... | ...
... این ... | ...
... | ...

[illegible]

[illegible]

برتست گمان کرده که دارد	کل [illegible] دردو [illegible]
از [illegible] کی میان منزل	کامد [illegible]
آنها که جهان قدیم [illegible]	این نکته که گفت [illegible]

[illegible]

چون گرم ز تفت تیغ [illegible]	ز تفت [illegible]
آن برگ که گرم [illegible] برآید	[illegible] که زمان [illegible]
هر برگ که گرم [illegible] برآید	پرواز [illegible]
چون [illegible]	زین [illegible] برگ کس
چون [illegible]	پرواز [illegible] برگ [illegible]
چون نرگسی [illegible]	آهنگ [illegible] گرفت [illegible]
چون نرگس [illegible]	سپیده [illegible]
چون [illegible] زنجیر [illegible]	[illegible] خون

[illegible]

[illegible] دو جهان [illegible]	از [illegible] این عجوز [illegible]
[illegible] دکان [illegible]	[illegible] چون [illegible]
[illegible]	چون بیل [illegible]
هم بسته [illegible] شکسته [illegible]	چون بیل [illegible] بیستان
[illegible] باغ [illegible]	بیل [illegible] گشت نخل [illegible]
[illegible] نو [illegible]	[illegible] تو [illegible]
[illegible] سینه [illegible]	لیکن [illegible]
[illegible] دل آتشی [illegible]	[illegible]

الحمد

[illegible]

گر [illegible] عالم [illegible]	[illegible] گرد [illegible]
[illegible] گرد [illegible]	این [illegible]
[illegible]	این [illegible]
[illegible]	از گل [illegible] آید
گر [illegible] چهار [illegible]	[illegible] برآید از [illegible]
این [illegible]	وان [illegible] چار [illegible]
[illegible] کلاه [illegible]	[illegible] از چار [illegible]
[illegible]	[illegible] کلاه [illegible]
[illegible] کلاه [illegible]	این [illegible] کلاه [illegible]
زانکه کلاه [illegible] کلاه [illegible]	[illegible]
[illegible] سر کلاه [illegible]	[illegible] کلاه [illegible] سر کلاهست
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] سلام [illegible]
ایشان همه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] زبان [illegible]	[illegible]
[illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] کشور [illegible]	[illegible]

[illegible]

هر که سوی بام [illegible] | ناکی [illegible] بر بعد [illegible]
[illegible] | [illegible] که پان کم [illegible]
هر کس که [illegible] طبع [illegible] | [illegible] عطا [illegible] خلق [illegible]
در خون [illegible] | کالا [illegible] دارد [illegible]
[illegible] سبزه [illegible] | [illegible] کبک [illegible]
چون سنگ و [illegible] | [illegible] چون [illegible] سنگ [illegible]
آن نامه [illegible] مرد [illegible] | سنگ [illegible]
[illegible] | [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] خدای [illegible] آسمان | [illegible] خدای [illegible]
سنگ آب [illegible] | از خاک [illegible] تیسیم
[illegible] | چون [illegible] شیر [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تا [illegible] | [illegible] حجاب [illegible]
آن [illegible] جهان [illegible] | [illegible] حساب [illegible]
[illegible] | [illegible] آورد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ان شب

[illegible]

آن شب که [illegible] | کامد [illegible]
از [illegible] فلک رفت | [illegible] فلک رفت
[illegible] ازین حواله | [illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] آسمان را | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آدم [illegible] رضوان | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آب [illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جان | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] جان [illegible] | چون [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

فی الفوائد الثالثة من وصف بدائع همدان و بغداد

[illegible]

بنشت و سر آن [illegible] تنگ | چون [illegible] سرجنگ
[illegible] دارد که جامه برازد | [illegible] تنگم برازد
زین سبب بگذرد و فراز چادر | پس [illegible] کند آن جهان سر
ز دو فی [illegible] و وجود باهم | [illegible] عیسی و رنگ مریم
هرگز که حدیث کعبه رانم | عقل آید و می‌برد زبانم
زین نام چو بر کنم ورا را | [illegible] نوشته اند [illegible]

بازآمدن به سر حدیث [illegible] آفتاب [illegible]

ای [illegible] ز نافت پرده | [illegible] عروس جلوه کرده
والنجم [illegible] | والشمس [illegible]
گرچه [illegible] | [illegible] دم از [illegible]
[illegible] سخن [illegible] | [illegible] چو [illegible]
[illegible] اگرچه نور پاکی | [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] | [illegible] زان [illegible]
هر چار [illegible] جنس جانست | [illegible]
[illegible] نظیر [illegible] | [illegible]
ای بخت فلک چو تو [illegible] | ای [illegible] زمین چو او [illegible]
[illegible] که هوای کعبه دارم | [illegible] روی نمای کعبه دارم
آن کعبه که نام تست شرع | [illegible]
هیچ است ای [illegible] | جز [illegible] دلم [illegible] خبر دار
از [illegible] آری | [illegible] امام آری
[illegible] دلی [illegible] | [illegible] را [illegible]

[illegible]

زان [illegible] جهان گرفت | [illegible] آسمان گرفت
قطره ز [illegible] شد [illegible] | گوهر [illegible]

در تفضیل [illegible]

[illegible] که بر زمین است | کان دار [illegible] همین است
[illegible] همین است | [illegible] زمین است
[illegible] | [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین جمال گیرد | [illegible] جمال گیرد
[illegible] ز خواص خاکدان است | [illegible] خاص خاکدان است
آن صف که مقامران [illegible] | [illegible]
خاکست [illegible] | خاکست آتش [illegible]
خاکست محل فیض [illegible] | خاکست محل [illegible]
[illegible] | [illegible] خاک [illegible]
[illegible] پاکست | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خاکست | [illegible] خاکست
[illegible] آسمان است | خاص از پی [illegible] خاکدان است
[illegible] | [illegible] چو [illegible]
[illegible] | [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خاک
[illegible] | [illegible] جان [illegible]

[illegible]

چو دارم گنج نقش قیروان	چو دارم مو صفت کون تب
طوطی کلک را اگر بخشم	زین روضه گشته جیبام
در نقل شکر جنیب سپاری	وز سپید سوی عراق تازی
چون ز عراق پر نداری	آن تاخته کار پرسش تو داری
[illegible]	آن تاخته نباتگهی را
خاکش به خاک آن بهانست	ز آتشش حباب زندگانیست
سرخاب رخ تو هست خاکش	جلاب لب تو آب پاکش
شد خاک عراق رخ اکبر	شد فرخ ازین عراق اصغر
بیت المعمور ازان بلادش	زان تابنده شد نهاد پاکش
آب و هوا که علتست	مادر زادی کشد مزاجست
ز علت آفتاب [illegible]	چون علت اصل پاک زادی
آتش به کواکب [illegible]	سیاره مرکز [illegible]
روحیت [illegible]	زان تابنده شد نهاد پاکش
بیت المعمور ازان بلادش	بیت المقدس [illegible]
معمور [illegible]	مقدس [illegible]
هم [illegible]	هم رخ [illegible]
[illegible] است صفرا [illegible]	این [illegible] شد [illegible]
خاکی که سرشتش [illegible] آید	در هر سرا [illegible] آید
یعنی رخ اخضران [illegible]	از [illegible] عرق گیر
سرسبز حلال من که دانست	در گوشش [illegible] بخواست

[illegible]

[illegible] پرورشش ال پاک	[illegible] لاله ناک
[illegible] ملک الجبال [illegible]	[illegible]
[illegible] شد ازین گلگون [illegible]	کان سلطان جسته [illegible]
زان [illegible]	[illegible] ای ملک [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] آید	ابروی [illegible] دولت آید
[illegible]	[illegible]
گر زان [illegible] لب بخندید	کان جرم هلال منخسف دید
یاسین [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] سلطان
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

بجواد بود او هم تمام است / گر گنج روان ایستاده است
بجواد حنیف مکان است / جای خلفا گرفت اینجاست
سببی خسروی هم ... نشین / ... روشن ز آستانش
آن در اسلام اهل اسلام / آن ... بود ... ایام
مهدی شده مهدیان دین را / ... خلفای راشدین را

ستایش خلفای آل عباس

سبب امرای آل عباس / ای گوهر لطف درج عباس
... طیبان خضر ماست / ... ان ... هم ... است
... این ... هم ... / ... ازو ... پرده ...
... ان آسمان ... / ... دستان ... دل
... ان ... مکارم آموز / ... شکسته ... ازو
... شرف ملکت آزاد / ... مخالف ... است
... گسترای ... بر اهل ... / ... سخنی نگاه ...
... ملک ... گستر / ... اکرام ...
هم ... بوده ... ان ... / هم ... ان ...
... جنت ... زمین / زان ... جنت ... سلاطین
... / ... ملک ...
... تیغ ... تمکین / ... تیغ ... تمکین
... از جناب ... / ... جناب ... اشرف

ستایش خلفای آل عباس بمصر

سببی ... صبح ... / دارای ... ام ... مطلق

گیرد ... / ... ...
... ای گوهر ... / ... ای ...
هم ... بخش هم ... / ... ...
... باشش ... / ... ...
... سلطنت ... / ... ...
... / ... چین
... ... / ... ...
... / ... ...
... / ... شکست
... ... باشش / ... جار باشش
... ... است / ... جبار باشش است
... است / ... ...
... ... از ... است / آن ... این ... است
سروران ... یقین ... است / سروار ... ... است
... واسطه ... این / از آل ... وال ... ...
... خاک ... قدس باد / داود ... ...
... دعا ... / ... برای ... و ...
... / ... برای ... واری
... / چون ... بیان ... ارکان
... / ... ...
... / چون ... آن ... ...

چون بخت [illegible] | گر [illegible]
ملک بخر گو [illegible] نام | [illegible] است تعین است [illegible]
بهرم می [illegible] زان | المقتفی [illegible]
زان طل خدای این [illegible] | [illegible] تراز و یوسف [illegible]
بخشید کو [illegible] پادشاهی | در سایه [illegible]
هر کو [illegible] عرش مهد او باد | زان ملک [illegible] روز [illegible]
تا خاتمه [illegible] زان نقاش | در دعوت خاندان عباس
در صفت شاه سرای [illegible] | [illegible] [illegible]
روزی که ملک [illegible] | بغداد [illegible] مقام [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] علی [illegible]

[illegible] کز [illegible] | در صحبت آب و خاک بغداد
آن آب جواب خضر [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
پیران [illegible] | [illegible]
[illegible] صد هزار [illegible] | [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خیال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] الحکم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] شهاب الدین [illegible]

[illegible] سر زین [illegible] | [illegible] شاهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خراب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشقی | [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] | [illegible] حال [illegible]
[illegible] | [illegible] شهاب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] الدین [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] الدین [illegible]

[illegible] | [illegible] الدین [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جان من شکسته سینه | بر خوان ... شکسته

تتمه سخن

جان من ... تکیه ... | ... منصف ... است

الحق ... | ... شبه ...

از ... که ... | مقصود و بجان او که ... بود

المقالة الرابع فی صفات الکوفة و الکعبة و المدینة

ای طور ... کعبه | ... ان ...

... ساکن ... | از تو ... ساکن ... سلم

چون ... از ... | ... شرعی سعادت ...

... چو ... | ... منتسب

... | ... فتح ...

شهری ... خلق اشراف | مجمع ... کمال الطاف

... ساخت | ... مسیح ...

هم صاحب ... | هم ... ی

جبریل ... ملک الملک | ... خطاب ... ملک

... فصیح ... | ... سرابی

... زمان ... | ... شرق و غرب ...

... بن علی ...

سرمایه ... | ... ساقی ...

... سیاه ... | ... تمکین ...

... | ... گوزن ... غم

بهشت ... بهشت | بهشت ... است

... نقش ... | ... نقش ...

... | ... است

... خنک ... | ... سبز ...

... که ... | ... که ...

... | ... خنک ...

... آهو ... | ... منتر

... | این خاک لطیف ...

خاک این ... | ... آن خون

... صلاح ... | ... حبیبه ...

... | ... غلام ... است

... | ...

چون ... | ...

... | ...

... | ... خوب ...

صفت ...

آن ... | ... جان ... خنک ...

آن ... | ...

... صبوح ... | ... ان

جان ... صفای او ... | جان ... صفای ...

... | ...

چون روانی این گزافست / [illegible] روانی [illegible]
زاده‌ست [illegible] ابیات [illegible] / اندازهٔ طول و عرض او [illegible]
از [illegible] هزار حله [illegible] / [illegible]
از سبزه و آب گشته [illegible] / [illegible]
چون طره [illegible] گاه بستان / [illegible] برگ بستان
گویی [illegible] سبزه [illegible] / چون [illegible]
روح [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گشته [illegible] / [illegible]
مرغان [illegible] / [illegible]
تا تیز [illegible] / در دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون آینه [illegible] / چون [illegible]
زان آینه [illegible] / زان [illegible]
[illegible] / [illegible]

صفت [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / آواز [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

صفت [illegible]

[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / چون [illegible]
[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

ان شعله عزم روز و ران | ان هیبت کاهکشان
دایره سپر اجه الهی | ... چه ... بپاد ...
... که رادکان پروانش | ... که ... ادکان ... دوست
... ان دو ... نشن بت ... | ... ان تیر ... ابک
... همه حیرت آورده | ... بهار ... کند ...
این ارزش ... در ... دان | ان ... دان ... بعلان
... سپرای ... انجا | ... ظاهر انجا

[illegible]

... نظراي ... | ... سهم ... آب ... جوی
دروزه گشان خوان ... ان | ... خوان ... دست ...
... چرخ ... سپر ... | ... زمع ... شب ...
... نکند ... بیش زمان | ... ازده کرسیان
... نشان شده ... | ... و اشکال ایام
چون مه ... | ... شده ... عایت
... خلق را ... | ... عصای ... کاست
... گراست ... سیل | ... زریق ... مرکی ... سبیل
... انشان ... | این ... پیچ ... انجم
هم ... سبزه ... نشان | هم ... حال ... نشان
... نشان ... دست | این ... کاسمون ...
... بینه ... گرفت | ... ان ... گرفت
... کشیده دست ... | ... خوانده ... کسیه

[illegible]

... آب ... صبابت ... | ... بیل ... جوی ... روح ...

[illegible]

... نغزان ... | ... ب ... گار
... خوانده ... ان ... نشان | ... گشت ... پیشش ... سعیدان
سر ... رنگ ... فشانده | ... آب ... ابداخرا...
... نجابه ... ان ... | ... جانه ... دار
... ل ... دل ... وده | ... ل ... این ... وده
... ... سبکی اب | ... ان ... نکاکی ...
... سعادت ... وده | ... ... وده
... ان ... | ... ب ... ملک ...
... بنی ... | ... وحرفان ... جی ... بیس

[illegible]

... کوه ... آید | ان ... آمد ... ای
آدم ... برکشش ... | ... آدم ... هیبت ... بدنه
... ساده ... قفس | ... ... کوه ... قاسش
... شده ... ازی ... | ... تیغ ... سپر ...
... کرنیش ... | ... کشش ... ازحرف ... ملک ...
... نام ... حیات | ... ... ان ... ازکار
آن ... جات ... | ... ان ... ازجا ...
... نظران ... | ... کشش ... سرمه ...
... ان ... زبده ... | ... کشش ... نهاد ...

[illegible]

سر سنگ درون ساکن جان | چون علم شهاب در تمشیان

صفت ...

بینی سیب سنان ... | ترنج سیب ز خوان ...
ما گرفته همه شام شکست کیان | ... تشنه گرفت از خون
... ذاتی که خلیل دید ... | ... کرده ... ... شب
... که ... | ... کرده ... ...
... علم که ... آسیا | ... سیب ...
... | ... بیت ...
... | ... شیر ...
... سنگ ... | ... دی ...
... که ... | ... نامه ... بستی
... علم | ... اسم ...
... ام ... | ... ش
... ک حرف ... | بسم الله بسم ...
... | ... کشت ...
... | ... بهشت ...
... | ... ام ...

صفت ... م

... | ... گل ...
... | ... فلک ... ...

خورشید که ملک ... | ... که ...
... جان ... | ... الاس ...

صفت ...

... نشان ... بینش | ... بینش
... بستی ... | چون ... شد ... گون ...
... جهان ... | ... شد ... جان ...
... نیاز ... | ... آب ...
... | ... فلک ... شکست ...
... آه ... | ... ناز
... صبحگاهی | ...
... سبز کشته ... | ... الف ...

صفت ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

صفت ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

باصفوت ... زمزم ... | قحطان ... است ...

از ... کشتی ... بهر گاه | ... شده ... چاه

... جنگل ... | ... است ... کشته

... جهات عالم | ... زمزم

... دیده کرده | ... دیده کرده

... آری ... | ... از ...

صفت ...

... برای ... | ...

... همگام ... | ...

... است ... | ...

... | ...

... | ...

صفت مروه و صفا

از ... صفا ... | مروه ... مروه ...

... برادران ... | ... رنگ ...

... | ...

صفت ...

... | ...

... | ...

... مقام محمود | ... مقصود

... | ...

[illegible]

... مطلب ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

مهر بتان عنبر [illegible] / بگفته [illegible] هم [illegible]

گرد است خط از [illegible] / خانه خانه [illegible]

تا ناخنی ازین کثیف منزل / دارد بتو روی غنچه دل

خواهد که زند به پایگاهت / تا خاک زمین و خاک راهت

[illegible] کند [illegible] / وز رنگ کند [illegible]

[illegible] پنج هنگام / گر دال کشی الف [illegible]

هر صبح که مرغ [illegible] / مرغ دل [illegible] تو [illegible]

[illegible] این بود [illegible] / گاهی [illegible]

[illegible] حکم [illegible] / [illegible] هندوی هندوی [illegible]

این هندوی [illegible] / یعنی [illegible]

[illegible] دگر [illegible] / زین داغ [illegible] روی [illegible]

چون دال چون [illegible] / [illegible] داغ [illegible]

[illegible] چشم [illegible] سوی [illegible] / [illegible] هندوی

هندوی تو [illegible] زبان بود / [illegible] تو [illegible]

[illegible] که از تو [illegible] / هندوی تو قفل [illegible]

بپذیر ثنای [illegible] / زین [illegible] هندوی داغ [illegible]

دیدار تو [illegible] / زان [illegible] خواست [illegible]

وا داشت ازین [illegible] / در حبس [illegible] یوسف [illegible]

رخ در خوی [illegible] این دل / چون گرد آب [illegible] گل

کاکل خوی خون [illegible] برخ / [illegible] در رخ

پیچیده [illegible] از تاب / بر لب [illegible] جوی [illegible]

[illegible]

[illegible] / کان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دیده [illegible]

[illegible] دیده [illegible] / [illegible]

صفت خط و لب

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

چون خسرو ... کاره / چون لب ... شود
هم ... سراسر / ... های ...
شمع ... نشانده ... / آن باده ... جانشان ...
... شمع ... / آن باده که ام ...
زین ... علمای شیطان / زین علم ...
گر علم آمده ... / عیسی ... آدمی ...
سر داده ... تیره هوشان / سر ...
روز ... / رقاصان ...
... قفل ... / ...
این ... آدمی ... / دشمن ...

... که این ...

در ... احوال / ...
... / ...
... شود جهان ... / ... آب
صاحب ... خطا ... / ...
آینه ... / ...
زان صفت ... / کج حال شود ...
زین ... حال ... / ...
... / ان کان ...
او ... کسی که این سخن ... / ... المنجمین ...
... قرآن عالم ... / ... زمین ...

... / ...

...

ای صیقل ... / آینه ...
آن ... / گر ...
زان طلعت ... / و ...
از ... / ...
... / ...
... آب ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / آدم ...
... / چون ...
... / ...
... / ...
... / ...
... مسیح ... / ...
... سپهر ... / ...
... / ...

گیسش ز کرشمش نهاده | مشکین سر گیسوی داده
آن نقطه سر و سیم جسالت | وان جعد گرگیب جولت
پیت الشرف اختر خطا | وان الکتب ایت و عطا
در پیش بنان قمر و نماه | آن نقطه جان در دهان
جزو و ز شش است پر آتش | وان جو هر لو در میان آتش
با نقطه نسیم و آتش | صد عالم علم در صفاتش

نعت ...

پی جسم مجسمش ... | دیوانگی سپهر ...
در شب و جزیره ... | ز جبین ... خاک ...
شبش ... رخ نعمت | خورا بر آفتاب نعمت
در ... | چون ... الف ...
خاکش ز چهارم آسمان | ز آتش ... مسیح ...
آن ... | وین ... زمین ...
آفاق ... | سلطان ... دران
در ... | عیسی ...
... | سلطان ...
این ... | وین ...
... | ...
در دیده ... | از ...
... | ...
... | ...

گل ... و جمال ... | از ... جسم ...
... | ...
... زمین ... | این جسم ...
... کشتی ای زمین | خاک ... آسمان ...
... عالم | ... زمین ...
از زمین ... | ... زمین ...
... | ... زمین ...
... | ...
... | ...
... زمین ... | ... زمین ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

در ... مکلف ...

... | ...
... | ...

[illegible]

زبان بسته [illegible]	[illegible] کام [illegible] زبان
چون فقاعست [illegible]	[illegible] زبان گرفته [illegible]
[illegible]	سر [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]	[illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] خورشید
[illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] تو [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible]	[illegible]

[illegible]

چون [illegible]	[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]	[illegible] تو [illegible]
[illegible] این جهان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] تو [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible]	خاقان ممالک [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] چون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چون [illegible]	[illegible]

[illegible]

ای تابش صبح تو ... مسلم / ای ... سنبل ... عالم
ای جود تو هم طلب داده / ... خنده ... آفتاب زاده
ای نقطه ذات مرد عالم / قائم به دم تو ذات آدم
از نقطه نخست حرف الف زاد / تاج سر اسم آدم افتاد
ذات تو نقطه جهان است / اصل ... است اگرچه پرکار است
دانست که گنج جهان راست / چون نقطه که صفحه زد ...
کان نقطه اگرچه پرکار است / بند زره از دوی استوار است
جای درجی کمال بود / صفحات سنبل ...
ای یک ... از علامت تن / ... سبزی رنگین
ادهم کرکلاه نطارت افتاد / از خاک ادیم نعل تو زاد
خورشید سهیل ... / گلگونه ... ادیم ...
ای نعل ... لعلت / سرگشته ... سهیل چون ...
از ... ادیم رنگ ... / خورشید گرفت ... رخش
از نعل ادیم تن ... رخش / ای تاج سهیل ادیم لعلت
... که جوی ... / کیوان ... بنفشش ...
... نعل تو ... است / کیوان ... سال ...
اندازه نعل تست والله / محراب ... درگاه
چون صبح رسید آتش آمیخ / ... کوس ... تیغ
این ... بدیدی / تصویر ... در آویزدی
... همه زنگار کردی / ... همه ... نثار کردی
... غبار او ... / ... شد ...

رخ از تو ... زاده / ... و کرده
... سیم از تو مهر پرورده / ز آتش او ...
... شسته / آتش ...
خضر از تو شراب ... کشیده / ابلیس ... سپیده
... در تو / ... صاحب ... عسکر تو
یعقوب ... سپید / ... دیده از که دیده
یوسف ز تو کرد ملک تحصیل / ... تو خوانده علم تأویل
عیسی ز در تو ... اندوز / ... آموز
... حاجت / ... لطف ... حاجت
... ترتیب ... / ...
... نشینش ... / ... ملک ...
آن ... زنگ ... / ... آن ...
... میانه / ... دردانه
کیوان ز ... / ...
ای دل ... / ...
... / ...
... بخشش / ... آتش
... / ...
... / چه ...
... / ...
خورشید ز تیغ تو شرار است / ...

چارستان عالم [illegible] / بگشت [illegible] پنجه [illegible]
تا روده [illegible] / حضرا اول روز باران [illegible]
وارد وی [illegible] سپند با هم / چار [illegible] را [illegible]
وارد که نه تو کنج قرآن / برق دو کون زده دکان
کو مغز [illegible] این دکان / آمد جبرئیل [illegible]
جلاب بغار سپید جان را / تا کشادی در [illegible] را
از باد ستاره سرد گشته / جلاب ستاره رنگ بشکسته
وز دان [illegible] مبارک تو / آن باده ستاره [illegible]
[illegible] بر بین [illegible] / تا مرغ دکان [illegible]
از آتش [illegible] / تا لطف تو [illegible]
تریاق [illegible] / جان وار وی [illegible]
صفرا [illegible] آتش / [illegible] نو از [illegible]
[illegible] رکس / [illegible] لطف از [illegible]
اخلاق تو [illegible] / [illegible] تا کوار و [illegible]
[illegible] / [illegible] دلان چو طفل [illegible]
[illegible] از / [illegible] ماند [illegible]

در نعت نبی علیه الصلوات والسلام

محراب [illegible] / ای [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] / [illegible] شده از [illegible] عیسی
در مهد تو [illegible] را / در حسن تو [illegible] تقویت را
عیسی [illegible] / مرحم [illegible] سبت [illegible]

[illegible]

تا [illegible] تو [illegible] / [illegible] ان [illegible]
[illegible] تو [illegible] / [illegible] جوری چو که [illegible]
ای حکم تو [illegible] / [illegible] زبان [illegible]
[illegible] ثنای نعت [illegible] / [illegible] که [illegible]
[illegible] زبان [illegible] / [illegible] زبان [illegible]
آن [illegible] / [illegible] زبان [illegible]
[illegible] / [illegible] ثنایت
[illegible] نشان [illegible] / [illegible] خطیب [illegible]
[illegible] تو [illegible] / [illegible] از سر [illegible]
تا زان که [illegible] این [illegible] / [illegible] تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آن [illegible]
[illegible] / بر شاخ گل [illegible]
از [illegible] تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] از سر دل
[illegible] / داغ تو [illegible]
[illegible] خوان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] دولت [illegible] داد / [illegible] داد

[illegible]

بر تو همه یار هم نیست … گر من نشستم تنها توام بس

آن کز سگی آب سیر زمان … تعف گرم ترا چه نقصان

گر جاه سگی ز سیم گردد … جبریل چه بد بود بدین جاه

آن شیر دلان که لطف دانند … خاقانی را سگ تو خوانند

بر دادن هاتف غیب خاقانی را

تا عقل مرا بدو گفت خواند … هاتف به درت [illegible]

زآن هاتف دو الثم بهرام … ای با همه [illegible]

تا فکر من از صفوت [illegible] … [illegible] ثنای تو [illegible]

خوش است مرا [illegible] … سی مهره و کعبتین [illegible]

فتویم [illegible] … [illegible] هوا فگار در خاک

[illegible] من بجهد [illegible] … [illegible] ثنای تو [illegible]

چون نیم ز نیک [illegible] … با درمی بیافت [illegible]

چون سنت [illegible] … پیر [illegible]

چون طفل [illegible] تشاوم … [illegible] آرزو [illegible]

[illegible] … [illegible] جفا [illegible]

چو [illegible] قبل کرده [illegible] … از من [illegible]

تسلیم [illegible] نفس [illegible] … پس گفت [illegible]

وین آرزو [illegible] رایگان [illegible] … [illegible] از این جهان [illegible]

چون [illegible] مصطفی داد … [illegible] بار [illegible]

در مستغاثات از حضرت رسالت پناهی

ای تا [illegible] تاج غیب … ای [illegible] سرا [illegible]

[illegible]

بگذر بدم سگی خسته [illegible] … از بهر دو نان سگ [illegible]

گر بود دلم سوای تو بست … وزدان من از ثنای تو [illegible]

ای آتش [illegible] … [illegible] ثنای تو [illegible]

ز اقبال تو هم بکام خاطر … وزدان [illegible] بر آمد آخر

زین [illegible] مرا [illegible] … [illegible]

مهر تو [illegible] خاستم [illegible] … [illegible] خاستم [illegible]

[illegible] داغ [illegible] … [illegible] داغ [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

پس چون [illegible] باز خوردم … [illegible] تو فضای [illegible] کردم

[illegible] … [illegible]

چون دولت [illegible] از تو است … [illegible]

دولت ز در تو [illegible] … [illegible]

[illegible] کسی صدف [illegible] … [illegible] کسی [illegible]

صبح از سوی غرب کی برآید … [illegible]

کار است ز عقل [illegible] … [illegible]

[illegible] محال است … گفتن که [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

هر که او بی دانش خود می‌پرد — زانکه سوی ... گم زد
چون به زر تقسیم کمین پرم — سینه گرم بیشینه دم
چون زاغ بخواهم خنیابی — ز پهلوی کلنگ علف خواری
چو هم چو آب ... — نخیم خور ز دخت خاوران
آن که چو عجب ... — روزی خود هم ز دامان ...
چون طوطی شکر گفتن کنم — چون ... راز کس نگویم
چون مار ... دشمن تن — هر کس ... از من
چون بلبل اگر چه نغمه گویم — ز آتش ... بخویم
چون بوم ... — بنفشه ... سنبلم
[illegible] ... یقین را — ... علم ... در
بر خوان چو ... — گشتم چو همای استخوان خوار
... نو بر دوم ... — گفت این ... خار

فصل ... ایم

جانم ز نوال حق لبالب کرده — کان دست نوال تو پرورده
[illegible] ... بیم ... — زان ... معانیم ...
این ... حلال می‌نماید — کز طبع حلال خوار زاید
اصحاب کرم ... دارم — تو هم ز پنیر ... که آرد
زان ... که وز آن پنیر ... — جوی ... شیر ز ... گر
بشکفت که ... می‌آید — ور شیر ... پنیر زاید
این ... که ... — ... که ... شیرم
نخم هم ... کامرانان — خون ... خون ... زادن

[illegible]

این ... ستایش ... آفرین بود — قره العین ... بیا لو ...
... نو ... — کز آهن ... کند ... من
این نعمت ... که ... — ... من ز زبان ... ستاید
... هم ... — چون ... سیراب ... آلود
گشتم ... بیت ... — چون آینه ... معیار
... از من ... — آینه ... از ... سینه
... آتش — ... دهان من ... آتش
هم ... آتش ... — ... بیت ... تاک ...
... جلال ... — ... هم ... بیا کند
آن ... که ... آتش ... — ... از ... سینه ...
... از دهان من ... — بوی ... از ... اخبار
... دهان ... دم — تا غسل ... برآرم
... خود هم ... عالم — یعنی ... کلمات ای کریم
... کند ... بخشش — یعنی به ... ای ... بخش
... کند ... تاج ... — یعنی ... ای شهنشاه
... کند ... سخن ... — یعنی ... ای ملک ...
... کند ... حق ... — یعنی ... ای ...
... کند ... لیلة القدر — یعنی ... ای جهان ...
... کند ... — یعنی ... ای خداوند
... سخن از ... زاید — خاقان ... راند
... کرد ... در ... — ... ملکی ... آمین

[illegible]

از سبب و ثان ... / ازجین نوشته زان ...
دانم سپر تیغ ... / چون کریم برگ کند ...
دانم گر از موج بحر ... / برگشت ... که ...

در مذمت اهل شیروان

سپس ستدم اهل شیروان / آری جستم نفعت شیروان
گوید گرشش سعادت جستی / سبحان سوی ... جستی
چون فحل جزای ... / چون نخل گیاه ... جدی
... عون ... حسینی / از زیب شه گران حسینی
حسینی ... / آلات آتانی و ...
... منصور ... / ... سلاف همچو اسلاف
... / ... کان ...
... نوبت ... زان / از ... گیوان
آخر چه گنه ... / والای این ...
... نوبت آشنا ... / ... شروان ...
... صادق / آخر چه کنم ... عشق

در ... فضل ...

ای وصف تو حل خاطر من / ... آخر ... جستی
ای ... شاد من ... / ... من ...
پس ... فضل ... / ... طیب ثنات ...
زان طیب گزین ... / ... سلطان ...
... گرامیل ... زارم / زان طیب ... سازم

... گرد ... / ... عشق ...
و صاحب تو ز مثال تقدیر / انقطاع و ... عالم ...
در ... لشکرت ملک / ... کس ... ملک

... وصف ... اهل ...

ای دیده چرخ دیده ... / ... زمین ...
ای ... شناس ... / ... بهر ...
... جستم ... / ... کشتی ...
... نقشی ... / ... نستی ...
... نستی ... / ... سبب ...
چون چرخ ... / زین ... کوکب ...
... کم تو کم ... / ... کرم تو ...
... / ... کوکن ...
... اگر ... / چون ... نوبت ...
... / خون ... چون ...
ای ... سران ... لشکرت / ... عدل ...
زین ... / ... قبول ...
سلطانی ... / سلطان چه ...
... حجاز کردی / چون ...
... عراق ... کشتی / ... کشتی ...
... سجود ... / ... کشتی ... درگاه
... خویش همراه / ... کردی ... سلطان

دارد ز بهشتش چو نشانی | بر جسم ... شهر آسمانی
دلبستگی ز ساکنان ... | چون نخل سپهر هست ایشان
گرد از رخ تیغ آب سازش | آهنگ ز دل مخالف سازش
آری چو کشف شد آتش آب | سازند ز سنگ آهک ناب
می سازد بخت کینه ایشان | زان آهک سر و بعض ایشان
خصمش بنهیبش آورد | آوازه مخالفان بر آورد
آری بود چراغ تا سپارد | وقت سکرات ... آواز
بینی که چراغ چون بسپارد | اندر خفقان فواق دارد
چون چرخ قاصد تیغ با باد | هر جا که کشش کمان ز خیل اعداست
گر دست بر تیغ سندی زاد | اقلیم عجم ... آباد
زان سندی شد عدو نگون سر | چون نشت بکوه ...
واشد ز اوز جمع اشرار | گشته است ... آن ...
ز پس که شخص کشتگان خورد | شد کرکس برج خیف پرورد
زانروز ... بیضه دارد | کان خورد ز پس نمیکند او
تا چهره ملک شد بقیم گون | نحن ز نیل گشت گردون
زان نیل زده است دست بر گون | بر بازوی مور نام سلطان
از رایت دره همین جهان شاد | بر طالع ... بقا باد
تا طالع او فلک نشین گشت | تحسین فلک عدم گزین گشت
صحرای ابد معسکرش باد | جبریل نقیب لشکرش باد
تا طایر او سماک نشان گشت | سعدی سر صورت استخوان گشت
نه غره چشم اختر است | تا طره بام آسمانست

نیست ز هزار بروز و جنگ | زانسوی فلک هزار فرسنگ
سیمرغ بدانش ... دید | سیمرغ دگر بود چو خود دید
زو در مکان گرفته مرکب | فانی بدان گرفته مرکب
کار همدان چو دست بالاست | کاروند ... ارکاه عقبات
الا بوجود او خوی نیست | نیست همدان گردون یکتاست

صفت کشت زرع

شهری بینی بهشت هر سوش | دهقان فلک گشت زرش
نعمت کش از جنت اذن | گاه گردون چو گاو کردون
آتش ز لطافت انگبین دار | با دوستش زنند زعفران بار
بس ساخت حقه درویش | حوای مزعفر از نصیبش
در بارش برآید ریزی | از صنعت بگنبد خاک سبزی
او راه هم کرشماع زیران | چون مشعلهای خاک بیزان
گر بار کرشش ورمه کار | خاکستر همه زعفران زار
زانست که هر دو روز و او ... | دلشده آیت نشان زاور
هر روز زهیچ ره دو دانشش | آینه هزار کار دانشش
خود کل عراق همه ... ساخت | از همدان هر کس ...
یک ... عراق باغ ... | از همدان بهار ... است
چون در همدان ... گرفتی | خاصه ... گه برگ فتی
هم طالع دین ... | هم نام ... طیب ...

در صفت ... جلال الدین ...

آبی بهوا تف ... | جنات ... تخت ...

قطبی که سپهر آفتاب عزا — و افتابیم ...
دوران کرا آسمان داوست — این قطب که ازان ...
کر معجزه ایست ما ورا آورد — قطبی که رسیده آسمان کرد
این قطب که کرد دین و داوست — بر ما در آسمان کند داست
بنده ورا آسمان شد از هم — شد چون شب قدر روز عالم
زان بر نفسی دران ممالک — قدست تنزل الملائک
مجد الدین کاسمان کنایت — ملک کفتش آسمان ز ابیت
وارد کفتش از سخای جاده — مجد مجید شیر خوی جوشید
در معجز آن کف و لعزوه — شیر الوهیست خامه روده
زان شیر فرزند و بیچی — کرد زه زان ... کو یا
واکنون چشم در وی آمد — شیر ارکف اوست جسته ...
چون نیت عجب رضیع تقدیر — از کفت خلیل زاده شیر
مجد الدین کو خلیل صفت — کر شیر ده کفش عجب ...
شد نافه صفا ضمیر ... — زان کشد بیر خواند ...
زین سبل ز کشتکان ... — این خضر لباس و بوستان بود
زمحب الدین وعظ خوانده ... — از شیطان اثر ...

در صفت کوه ...

سید کو معیت مکان امکان — حضرت ... صاحب احسان
کوهی ... کوه ... نوح — بحری چه ... مشرب روح
بحر ملکت برکرانش — عالم جو ... زره در میانش
هر هشت جنان ... — هر هفت بهار ...

کشتی ... و ... باد — دان ... شد ...
آن بحر ... بادین باد — ... مشرب یقین باد
... صاحب خاطر — زان بحر ... فیض عام
... مجامر ... — مالش همه از کوه دریا ...
... مشتری ... — در صحبت شعرای ...
بر رفعت فلکی ... مکانش — زان فخر ... شعرا ...
... — ... و فخر ...
آی ... — ... یقین

در صفت ... الدین ...

... که آسمان ... — در ... است
... معنی — ... معنی
... سالکان عصمت — ... سالکان عصمت
آن ... کرد ... — ... پیش بینند
از ... علم ... — ... مرکب
... شنیده — ... شد ...
آب حیات شرع خورده — ... کرده
... — ... از ...
... علم حق ... — چون ... عقیده ...
چون تیغ زبان ... — از خامه زبان ...
زان تیغ و قلم ... — چون تیغ و قلم ...
... — کر ره ... کمان

[illegible]

این نایب حق نمرده زان است — زو ناقصی آن جهان است

نقشش ز عمل زدوده غیبت — منقوش چو حکم خیر مقضی است

الحق به حق است در محبت — تاج سرتاق و دیبهیم است

تا قاضی دین جنود میس است — امروز بر آسمان خلق ...

کانجم خطا خرزهای سنانی — شد پرده سپهر سجل کانی

چون قیامت جاودانی — ز آن دولت سجل جاودانی

نقطهای ثواب او لبالب — بی نقش سجل اوست مسجل

زد باره خطوط وین سجل را — تا حلی شود آسمان سجل را

تا زنده بود بیست و دو — ... جان ...

معمار اساس انبیا است — خال امانت خدا است

قدرت اساس اولیا است — دولت امانت خدایی

کانی که درین پی ... — با این ... حق ...

از صورت عدل ذات او را — عدلش ... حیات او را

گر هر چه به کارگاه دنی است — از عدل و داد ...

از ... امام ... — گر ... قدر ...

در ذکر ملک المشایخ مجد الدین ابو القاسم همدانی

مجد الدین ناصر شریعت — قدسی نفس و ملک طبیعت

ابو القاسم بحر و جود اسرار — در ... گوهر ...

گر سند به خامه و دنیا — هیچ ... سنگ ...

... صفت بکلک و زبان — ویران کن ... خدا ...

... قدر ان — کاندر ... جهان ...

[illegible]

وین زاد ... بیت — زین ... فضیلت

... امام حافظ — ... سعی ...

... — ... عشق ...

جبریل امین ... — ... حفظ ...

... برای ... تنزیل — ... جبریل

این قصه مجلد ... — ... بیا ...

کز حافظ کتب ... — ... خزینه ...

مادی ... — ... همدان ...

با ... او ازین ... حفظ — ... محفوظ ... حافظ

با ... به جان ... — ... سخنانش ...

وین با ... او ... — ... علمای دین ...

هر جا که ... عارسی ... — ... فضایل دین

از ... او بعالم دل — ... نجات ...

آن ... کز اصل ... — ... خوان ...

ختم فضلای ... است — ... وقت ...

هر ... باز ... دیگر — ... قدرت ...

او خواهد بود تا قیامت — ... آید کرامت

تا این ... او ... — ... اسلام ...

منشور ... نام ... — ... تسبیح ...

در ذکر ... خطیب ...

ای ... — ... دی ده ...

یکی است شیر و گاو با تبی — ماهی و دو به گاو و ماهی
زین شیر بصید شیر آید — زان گاو اسب عنبر آید
بردار ز گاو و شیر ز انست — بغداد طلب که اوست آن جا
از رنگ دد او ست مشک دو او — چون چشم گوزن ناف آهو
نهری سینی چو تکر دانا — در وی همه کاینات پیدا
چون عارض دوست انگوبی — در وی همه از زر و گوهر چی
پاکست شب معاش از ذات — ماه اوگر نشین جای افلاک
چون روضه که نقاش منید — دنیا که گرام کانشین اند
بر برج گرامت انبیا او — بغداد گشند مشق بغداد
ارواح که بر دوش گشتند — فردوس برین بر او نوشته
بس چون بهشت باز خورده — بغداد گهیش نام کرده
آسیاش حقایق اند مضاب — سکانش کواعب اند اتراب
آدم بدل جنان ستمروش — چون تشنه خرد سکان سیراب

صفت دجله

آن دجله بروبرای است — کو غسل کر انشکان است
دولاب بگین دجله برج آبست — محراب حسین نرخ کرخ آبست
قطره ست بحر چرخ جرشم — قطره ست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روسپی شوند — زین روی همه سپید رو شند
گر سبز گری نه بر آتش — گر تشنه گری کند جاش
آتش بدل گلاب داند — ز دوده سر سران نشاند
گر تشنه کند حباب تشنه — تشنه نه زی گلاب

در خاک

در خاک عراق در کهستی — راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آباد — وز جنب صفاش داد بغداد
بر دست خلیفه و بنده داد — سر شیر دجله بی نشادی
زان دست سراز نشیب داد — دجله لب کیکی نداد ست
زانجا زمین کوفه راندی — بر مشهد کوفه جان فشاندی
در بادیه تا خستی عرب وار — بر کوه پسخن ناقه قطار
بر دشت عرب مکان گرفتی — چه ام جواتیان گرفتی
در مکه حرم مکرم بودی — بیت نبی حرم مکرم بودی
زانجا سفر مدینه کردی — گنج حرمان مدینه کردی
مرکب فدینه منبنده — جز دولت سرمدی مبینند
دیدی بعیان نور یاسین — در خطه پیشه عرش تزیین
اکنون هم از این قدم یکگام — برزن زجنبه مدینه شام
ای در دو کالت وصل هجران — گرد ابن جوی وکنجر جابان
ای آب و هوای خاک بابل — تب از زده صرع کرده حاصل
صحبت که تو مغتنم زیانست — جان در دو تو فوز نامست
آخر چه فزود عمر دو بابت — این کرد کنش صد هزار بابت
بس کن زدو پنج وشت بردد — این قطب سپهر سال خورده
آنکه خط موصل وحد شام — قطب فلک سپهر اسلام
بس قطب که تو زوال ندید — صد حیف که ترا زوال ندید
آن سرخ محیط برد و گیتی است — وان قطب قوام مرد و گیتی
چندانکه بنا وخاکش — وین بر نظر صبح وشامش

[illegible]

همصحبت [illegible] / دانش و بیت [illegible]
شاهم ازپی روشن‌تران حیات / چون چرخ [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] ره کهکشان نشست / [illegible] خوشه [illegible] دانه در میانش
آن خوشه [illegible] دوام / [illegible] کهی [illegible] شام
مصراع چه لطیف پاکیست / [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که چو خوشه [illegible] / [illegible] که خوشه [illegible]
[illegible] بخشم دین [illegible] / [illegible] چشم دین [illegible] داد
[illegible] بخشم مصر [illegible] / چون خوشه نشان کشیده [illegible]
مصری که شکسته اند [illegible] / حرفی [illegible] شمار [illegible]
آن حرف که انتهای [illegible] / [illegible] اول مصر [illegible] تمام است
[illegible] شام [illegible] اقالیم / مصر [illegible] نقطه [illegible] هم
شام از دو جهان مثال دارد / با مصر چه اتصال دارد
خاصه رخ مصر گشت پنهان / در نقطه خاک [illegible]
زین خال سیه که چهره بگرفت / گر شرع زبان گرفت بشگفت
در مصر نقطه [illegible] مصر است / زیر نقطی [illegible]
شام است [illegible] که ملک / [illegible] پاک
هم کعبه علم انبیا است / هم مشرب جان اصفیا است
شام [illegible] ملک [illegible] / موصل [illegible]
موصل ز حرم [illegible] بخش است / موصل [illegible] حیات بخش [illegible]
[illegible] است [illegible] حرم [illegible] / سدره است [illegible] ارم [illegible]
[illegible] در حاجب جهان [illegible] / سدره [illegible] عرش [illegible] دار

کامی شتران صبح [illegible] / صبح [illegible] برآمد [illegible]
ایاکم والصلوة [illegible] / در [illegible] صبحگه [illegible]
سر برزده از آسمان [illegible] / چون [illegible] گرم مشرق شام
با مشرق از زمین شام است / شام اکنون صبح [illegible] است
خورشید فلک [illegible] کرد / [illegible] شام سر [illegible]
زین مشرق دارالملک جهان / [illegible] آب ممالک [illegible]
آن صدر عراق [illegible] شام / [illegible] صاحب صدر کل اسلام
[illegible] دل کسری از جود [illegible] / [illegible] جبریل [illegible]
هم افسر افسران [illegible] / هم صاحب صاحب قران
زان [illegible] ثابت [illegible] / [illegible] هیئت [illegible]
گردون که رفیع [illegible] / [illegible]
خورشید که بر ترین [illegible] / از سایه [illegible]
[illegible] نور [illegible] / هم کعبه جهان [illegible]
هم [illegible] کسی چه پای دارد / [illegible] جهان [illegible] دارد
[illegible] خط جام [illegible] جم / [illegible] خط [illegible]
[illegible] / داند که ز جام [illegible]
[illegible] / جام [illegible] کاروان [illegible]
چون دل [illegible] / آن خون [illegible] که جام دارد
[illegible] جام [illegible] جام / [illegible] بود جام
جام است [illegible] لعل [illegible] / [illegible]
[illegible] سیاه و خورشید / [illegible] جمال جام [illegible]

در هم مرهم موران حسن ارایان چون عالم و معنی سبعه ثمان
سبب تسقی ز بعد رفت جبل معجون و فرات و دجله و نیل
با شکک که دیبای املیان جو وی احمدی تاقات سعیدان
روزی طلب آمده دمادم دیو و ملک و پری و مردم
در صورت جسمی آمده پاک ارواح عقول نفس ادراک
از چشم و دهانش که چشیده حل کرده سبقر و زبانی و حوره
استاده بجیع جمل با هم آب گل و باد و نار عالم
از بهر سپید صدر را تو از طره دام و حلقه دوم
او بخت شخص جمل بینی گرد و دوش کرده زیر بینی
عدلش به علم در گرفته دو دوش سر جبل بر گرفته
از زور که جبل را سر انداخت کس صورت جمل باز نشناخت
آزاد نسب ملان دمادم از اهل زمین و آسمان هم
صدیش عرصات منتظر آمد گلاخش عرصات مختصر آمد
گویی بسحاب جوشش اندر سیب ... زاد اندر
یا رکف اسیر و خلاق گنج کرم بسید ارزاق
از ابر بحاش یک سنابرق در سیم ثنا و گفت انا الحق
او را شنبه حق کلاف برد علقش بطناب خود ببرد
ز شاخ نباتش سوخت لیلی رد او سیاه و لالا لیلی
با جو عقیقش مولاش کحلتیم چو نرگس آمد اعداش
ان سایه سر فراز کوه است از بهر نگون سری اعداست
اعدائش که بدتر اند از ابتر چون چاه ذقن نگون نگونتر

در قوس و آفتاب زنفت وانقت راست هر که بیافت
هر طلوع کز زمین وصلی داشت خورشید بیخ و دامی داشت
درزا که گوی عطاری برگشت ما و انگلی تیاقی ازو گشت
ای عالم از این نظام تا نیست از اقبال چه بسیتی بست
ای آدم ازین خلف که داری الحق چه دری چو شیداری
ای قرص آفتاب امین خیز از حل جمال دین در آویز
زان خورشید کواکب افروز خورشید ای کوکبی در آموز
در پنجه صبا سپاسباینی گشتای زبان سبز جایی
آتش بسر راه بنوی شکر در هم سبب که گوی
تا شرح دای عبد عبادت خسرو ی گه ازو عادت
گرچه عجب کرنش دعا هست خود را که حضرت او
هر صبح دو آب چشمش کعبه سیاهم بار که هستش
ایام بجو و جمل قسمه ده اول که نظام تابش تولد
آنکس که ملکش غلام است چون کوه تانی نظام است
گرجع کی آزمایش آب که راست خاک پایش
زان آب و گل ار صواب بیند حق صد چو نظام را قیب بیند
در دین جو جلیل شیم است زان بتکده سوز کعبه ساز است
نامش بطراز آن جهانی کرده رقم جلیل ثانی
خود بر سر حنیف از سر قد نقش الحجر است نام آن
تیر فلک ار چه سحر کاربست در حضرت او دوا دواریست
آن وصف دو واتس ... زاده صلاح صافی دین

عیسی معده است یحیی اندام / اما رمضان خورست مدام
روزه خورد او ز روزه دوری / زان روی سرش بریده گوی
بیمار مزاج و طفل سالست / گر روزه خورد برو حلالست
صفرا دارد سه رگ [illegible] / سودای سیاه چون کند [illegible]
آید سوی مجمر تیره شود / چون خواهان [illegible]
ماند که [illegible] جست کوه / [illegible] سپیدش سیه کند سر
آبستنی و بیخ آن شکم نی / آزاده بستان معنی
می مالد و سینش [illegible] / بالنده بگاه زادن اوی
ای در خط حکم نقطه [illegible] / پرگار سپهر و نقطه خاک
پرورده نوای محمد حسان / شیطان نباشد مسلمان
از جود تو اسپی جهان آمد / [illegible] مجو خورشید
وز دست تو زیر پای ما / از موج زنست مجو در
بیضه عدل [illegible] باری / در روضه نقل تو بیاری
آنرا به بیتاقی نشست عالم / ای عالی از همت مسلم
گوهر که بسیار است زر تو / از جام [illegible] زرست مسعود
مشاطه اعلی آفتابش / گلگونه چهره نور تابش
گردون شده دایه کمانش / پرورده تن هزار سالش
زانگوهر کان [illegible] / جنسی که بسیار جای
از نقطه آفتاب [illegible] / اندر رحم زمین [illegible]
لطف زلب تو بعالم [illegible] / و زبهت [illegible] پرورد
تقسیم زروی [illegible] / [illegible]

بکنت رفت ابوالنامی / غارت چو کنی غنیمت [illegible]
[illegible] که [illegible] / آنکه [illegible] کرم [illegible]
که زجود تو چه دیدست / از [illegible] جود تو چه [illegible]
[illegible] که هم تو [illegible] / اعلام [illegible]
[illegible] تو [illegible] / [illegible] آل [illegible]
[illegible] بی [illegible] / هرکه [illegible]
گر تو نبی [illegible] / [illegible] بستان [illegible]
[illegible] جاودان [illegible] / [illegible] آن [illegible]
[illegible] / از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / [illegible]

در بیان صعود و سوی ستاره [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] گردون / [illegible]
شعری که [illegible] / [illegible]
[illegible] مکان [illegible] / [illegible] ملک [illegible] جاودان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] / [illegible]
آن شعری ملک [illegible] / [illegible] تو [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / [illegible] جان تو [illegible]
تو شعری [illegible] / [illegible] زوال تو [illegible]

بحری ز جهان جوی حیات
روضه تنگنای از مغیلان
مرتع کنی از بهشت انور
طوبی سازی ز نوم ...
... انهای کوهسار
... بس ستانها
... سازی از ... شجر
بس چار ده طاق ...
... منار ... سکندر
مشهور ... چهار ده طاق
از نیسین و قزح می پرداخت
زین بس که ... طاق
بر کوه ... پرده آری
از ... انگشتی تاج
... کاهی
از ... کافور
... آب و آتش ...
شهرستانی بنا نهادن
گردند ... ...
بانوی ... سلیمان
صف ... تو بنا

... نی از سبزه ...
از مقبل سازی آب حیوان
منبع سازی ز حوض کوثر
گاو ... سموم ...
سیل ... سازی از ...
سازی ... ز بهشت روانها
زهر گذار بحر اخضر
از نیسین قزح می سازی
آب ... نی ... ...
... چار ده ... ...
... ساخت
... نقشش
بر ... کاهی
... ...
... که از ...
از ... زمین ...
بس گنج روان ...
... ساختن
از ... نوح ...
زهره ... سلیمان
زهره ... تو ...

میان ... اندر ...
در ... گل آتش
چون آن که ... ز ... ...
قصری ... گنج ...
بنیاد ... ...
شهری ... ...
گردان ... ...
... که ... ...
... این ...
... ...
بس زان سوی ... ...
چون ... که از ...
... ...
آوازه ... آدم
... ... مجرد
... جان محمد اندر اسلام
... محمد ... ...

بر ... ...
کاه از ... ...
تا ... ملک ...
تا چون ... نخل ... شطرنج
... کلاه ...
... محمد ...
بر کشور ... ...
... ...
... این ...
می آید ... ...
... ...
... ...
... ...
در ... عالم
... محمد
تا زنده ... جهان ...
... ...

در صفت ... حکایات ...

... معجز و مقامات
... معجزات ...
... مصطفی ...

... ...
... کرامات ...
... آمد ...

در نور وی معمور هستی | هم شیخ شیوخ حق پرستی
آن بکر صدف و جان عشقین | آن گوهر عشق و کان خوشین
تاج سر حرم و خسته سینه پر | خاصه حرم و خلاصه زمر
بستنده گنج فقر [illegible] | [illegible] دان بنقش اندر
[illegible] کرد جنبش | [illegible] چو جنبش
آن دلق گران بها سبکتر | در آب خضر سفینه نوح
آن دلق کبود اش آسمانست | وز دل افتاب جانست
ما هیست دلش [illegible] لیکن | ز نقش کهف [illegible] ایمن
اسلام گرفت روشنایی | از سینه عمر ثنایی
مخدوم خواص روزگار است | سلطان مشایخ کبار است
تسبیح تو هم جنید حالست | سفیان سخن فضیل حالست
تسکین ده درد بویزیدست | تلقین ده علم بوسعید است
موصل ببقای او نکو نام | فرمان ده خاوران بحکام
از خوف [illegible] جهانست | از تیغ و خور اندر [illegible] امانست
جیبش به نوافل غیب | [illegible] در صدف زهی جیب
[illegible] از جواهر [illegible] | [illegible] و صدف [illegible]
[illegible] | ان جوهر سینه معانی
[illegible] | [illegible]
سجاده [illegible] | [illegible] مسیح [illegible]
[illegible] | [illegible] نقرای [illegible]
[illegible] | [illegible]

مستی گرفته در بن تنگ | [illegible] بهر پستی آهنگ
از تشنگی‌اش آب خضر خورده | [illegible] هستی خرقه پاره کرده
[illegible] | فی الجمله حق نقصان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بی کمال [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در مدح ملک الفقرا خواجه ناصر الحق و الدین [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

یک ز خم بحر تمام [illegible] | پس جامه زخم [illegible]

ز هیچ [illegible] | [illegible] معرفت

زین [illegible] | یک [illegible] هزار [illegible]

سوی طلبی [illegible] | یک از خم این جهان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] | یک ز خم صفات [illegible]

این یک ز [illegible] | [illegible] صفات

[illegible] | ز آنکه های آن جهان [illegible]

[illegible] | [illegible] عالم

این عالم اگر چه منزل است | [illegible]

[illegible] | [illegible] سال کنعان

در کنعان [illegible] | کین [illegible] یوسف است

زین گرگ کهن جهان [illegible] | این یوسف تازه [illegible]

[illegible] صفات [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اکنون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | گر [illegible] میان [illegible]

چون از [illegible] | [illegible] اول [illegible]

آدم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

آن شیخ که [illegible] | گر این [illegible]

سر [illegible] آن [illegible] | آن [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] | [illegible] این [illegible]

کان علم [illegible] | [illegible] شیخ [illegible]

کاین [illegible] صفات [illegible] | این [illegible]

عقل از پی وصف او [illegible] | [illegible]

[illegible]

این [illegible] سخن [illegible] | [illegible] سخن [illegible]

یک [illegible] عقل | [illegible] عقل

[illegible] سخن [illegible] | این [illegible]

[illegible] | [illegible] من [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] کمال [illegible]

[illegible] | [illegible]

زان [illegible] | [illegible]

[illegible] من | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زان [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

کان جامه که عنکبوت بافد / از کیسه سرخار بیست کاهد
گرم از بیم عذای زاهدان نیست / بینی که شعار شاهدان نیست
من کرم قسم همچو تم / زان روی نهان و پاک تو تم
گرم از دو چشم و ابران باست / روی از پس پرده زان نهان باست
گر ره دو نیش بود حق است / آنکس که خبر فنی چشم ابرست
امروز منم شعر از اسرار / خانانی صدع سخن باب
حکمت از بکوشه خبر سینه / از حکمت که نکته شد چینه
جو زنسر دان ری اخلاص / قالی از خان مجلس خاص

در بیان نسبت زلف به دیگر بوده

از موی چه بود گرم و دان / استاد سخن ترا بش او دان
بر تنقب نطق [illegible] / از تو سبب [illegible] گشتم
جون دهم [illegible] نگارم / جون کوی بجرخش اندازم
زینت طبع [illegible] نگارم / صد طایفه پیش نگار دارم
رنه [illegible] که زنده ام [illegible] / بر عارض مو جعد [illegible]
بو بیم [illegible] / نکته [illegible] طوطی است
زان جوب [illegible] / زان [illegible] طراز
که پس [illegible] / [illegible]
گونه گرسبار [illegible] / [illegible]
تا کلبه [illegible] / شهر [illegible]
[illegible] / [illegible]

در بیان نسبت از [illegible] بوده

[illegible]

از جو ... من [illegible] / ای صحبت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
است آدو بهای [illegible] / [illegible] ضمیر [illegible]
زان آدو بهای صحبت انگیز / [illegible]
هر گه معه [illegible] / گر [illegible]
[illegible] / جایش [illegible]
[illegible] / طاعون دوران [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / این صحبت [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

در جدال [illegible] زنان و اخوان

اکنون که [illegible] عالم / [illegible] عالم
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

بشکسته دلی بسته کاری — محنت زده‌ای کاسب المی
روشن کنم از بس تقویم بایک — بازوده بود و چراغ باریک
با دولت خود چو روز نوروز — یک روز فزون چو دو نیروز
زان طالع خود بیان تقویم — یک سال است زان مه تقویم
تقویم گرفت حال تنگ بسته — زو هوده دگر دو بر شکسته
گر زود عملی دگر بیاید — تاریخ شناسش را نشاید
صانع که کند عمل بیاید — در فال کسی که دو بنشیند
با گره به سیلوی بسته — از دو ای کتب به درگ بسته
گر نیم به دست از دو بدم — گر بوده جمال دو بستیه
وردی همه مرد و مسند چند — پیش نقش نقش سرش بسیجند
بالله که به دست و در زمین — آن تقویم کهن منم من
از دو میان دف نه دیدم — وین حسبه چو دو آم آشنیدم
بشنف چو کشید از آتش — من زاد خود آن ای کشید و دانشم
انگشته ام از نسب آثار — سبکی تقرا به قرابات
از کار کشیده ام و دانش — کان و قصیده دواعیب
طوطی مساوی قصه بیتم — شد و آن تعصبت آیینم
تعبیر را به البسه رسیده — منقار زبان و پر بریده
از نسبت طرب روان بکنده — انشاح ال کهن فکنده
تو گم ز شکر شیرین داده — آب از دهن تنگ داده
من مرد بطار ای جست — کان طوطکی بپرده وارست
از دست ای جهه جسته — کان در نغان نطق بسته

بگوی

بگوی کرد زنده ان آه — بربسته رود جهت ست

داستان شیخ نوبت کهن سلطان بخارا بود

در بر تعلیم سپه کبار — رو به ده سپه ملی بخار
او نعمت من بیان و جامه — من با دولتش از زمان جامه
آزرده‌ای خلیل کردار — تا بوده کرب هیچ گفتار
خود تا به وسیتی که اوزرا شد — خرقه سوسیی نباشد
او هست علی نام احسان — من تنبه داد جمع ازان
آن سر احوال من بدانش — من گشته بجان عیال خویش
گر گذرد و علم در آید — گر دل کرم من بر آید
شنیده گشتیده‌ام بباطل — از زهر ملال حال باطل
حاجی بجنس انجه داد — زنبق خبرده بر من آید
جان ضرب کنده داد و دیم — گر خود همه شیر مرغ جوییم
او بر سر هم گر بوده زنبیان — سودا بیکری نف اکنده بان
شیخ ال من گرفت پرواز — از دانه و آب آن کوکا ز
آن نوبت بوقت زمان — نو ز هست از کار و صوان

داستان مادر ... بیش

گر هم ز مزاج بت پرستی — گر زنده بودت مادر پرستی
ان بیرز نیی که گرمست — آن دا به که تا تنش هست
از دایه و ضیافت اوزان — بل دابه بیافت گران
که بانوی خاندان حکمت — ... عصمت
در هم مکنست گاه بیان — از مر آخر کاف نف جهان

تا مصحف دل او آن دیده / زانجیل و صلیب در رمیده
از بس که گرفته صلیب دشمن / در خط شده از صلیب دوران
تسبیح بسبح گسسته در کش / تهلیل خلیل یاد کرده‌ش
شب را زنده زنده داده / تسبیح بسبح ز نفس کرده
گردون عیسای آن دل آن / همه کرده‌ش ز عقده پروین
ساقی دم و صوفی احیاست / مومن دل و مومن اعتقادست
تحقیق رای وقت معلوم / مه سرابی شد برای روم
کرده ز پی رسم دل من / دل سوم سپید الفاظ و نحن
حالات من از دعاش نامی / حاجات من از دعاش مقضی
پیوستن مرو دست اهتمام / نعمتش به حضن رو به کام
کرده ز پی ربت و ختن من / از نازکی صبح روشن من
دوداده‌ش از پی ادام / همراه حضن بشنفا تم
دلجو با خیانت ضعیف / بازو قویم وان ضعیف
شروان ز رشت از اب سستی / من سبحه او پی بای بستن
افتاده برای او یتیم یخچاق / در دیو کار من چنین ...
دلق تن من رشتن ببست / مجنون حسنات و عم مقیم

در مدح اجل کافی الدین عم خاقانی گوید

گر گفته امم زد او نقدالان / دیباچه عمر ابن عثمان
هم صدر هم اهم امام اعظم / سعد اجل امام اکرم
در ریاضی و هندسی معاشش / افلاطون ارسطو عیالش
زین علم بر آن شترسست / گر قرص خور آب داکسته

[illegible]

بس زان در بهات نجیب زاده / زان ایلج صحبت اختران بات
اول ز یکی بنشستم آورد / بس نشست مرا دل بیگاه
وانگاه ز سی دوازده ساخت / زان جو سرای خفت خورشید
سکین به هم زجور دست ام / انگشت دو مرا بنوال ایام
دو سبع فی صد وده در عال / در زیر هم گرفت حوال
آورده بکوه قاف دانش / پرورده مرا بآب حیاتش
با من به یتیم و الست آن / آن کرده که عمر مصطفی کرد
بس علم ز وجه ت رانده / در گوشم الم بیجیک خوانده
آن کرده به من پدر کرده بیش / گر زنده عرب به جهر خویش
این حال درست کن ز وان / آنکه والد ... در خوان
من چون شده نگو گفت / لب بسته و هم رو گرفته
قسم داروی زنگیم داده / پستان و صیام در نهاده
خود بوده به وثوق دانا من / پرورده مرا زبیر دامن
امد بر من نجف ... ز اول / از هشت بهشت هفت هیکل
زان عالم جیده هفت آهن / گرده ... حایل من
حافظ بده او ... ی کاکم / از آتش و آب هفت سالم

در شرح فوت عم خویش و بیان ...

چون دید مرا زبان گشاده / لوح خرد همه بست داده
چون ابجد عقل در گذشته / الحمد خدا تیم نوشته
عنزم همه روزه بر گرفت / بس سوره سینه بر گرفت
خو کرده ... / خود بوده جهت گشایم

[illegible]

حل گرده مرا به نسیم روان | انجا دو حرف سرو زان
کز بهر جوابی حرف مرکب | بخت و چهار و ساده و یک
پس چو درا تیم نمودم | در خانه چهل سخن نمودم
آن جا که جواب را بیابید | تا کرسی مصطفی ... ببرید
آورده مثال راستینم | گر دو صفت جهان یقینم
در علم اسب ای ... عالم | آن دیده مرا که از حق آدم
هم داده هم صد ره من | هم آیت و هم مسلم
پس چون شده ام از نماز ... | از کتب استقلال فارغ
سینه در شست مهر دارم | در فصل پنج روز کارم
در نظر هم من آتش و آب | هم رنگ در آنجا ده هم آب
پوشیده جهان بهشت آب | چو زام نخست سینه آب
در علم جه سبزه بر سر آورد | ز برف ... سر بر آورد
بر لوح سپید من سیه خام | نون القلمی نوشت ایام
تا سین خوادی بر امیدی | نون والقلمی چو بنگر به بینی
چون دیده که در سخن قلم | چنان که مجسم نهادم
چون پای دلم گنج برگرفت | سالم بهشت پنج و رفت
دانست که اهل نطق بیشم | از شادی آن بدرویشم
زین پیشه نخست نقارفت | زان عالم بود بار جا رفت
پیغمبر بداد ... نهفت | صد بر ... الله اش نگفت
انکارش نکاح بسته جوزا | چل سال غرب نشسته آنجا
آنکس که جهان هر سپس هند | رعد بود ز مرتب نشسته

در حسب نجوم هر که بسب | از رسته نظم هر سر ادا
عزم ده و بود ز بهره تمامت | صاحبی زخیل و جاحظ است
در قطب و زحل محل عیش | ... بیان و لفظ عیش
سنگ ریزه چو سیب سیب رنگ | چون تیره چو سنگ سنگوی
تا کرده کمان چهار تخش | در دست بقا چهار تخش
در نوع سه ز جنس او به | در علم الهی از سه به
بر تخت فالوش پیران | از صغر یک سه دیوان
بر دو شتر فالوش بر باب | از جمله جهت علم اعراب
از ترد شش ترص کافور | ساده و ای ناخنان مجرد
هر ماه که مه نو عقرب | سهیل خورد ... برج و ...
با مسکنش آفتاب خورد | از صبح ... آفتاب زرد
گر نطفت انجیر ... | ... قمر از بیق ...
از مصری کلک راو چش | از نفس و شهاب بخت ...
عکاش که جبیل یل وارند | چون تخت حساب کیسه ...
با سیدی بحر سامری بال | ... سیفا سه موسی خال
با باغ بهشت دم گویا | ... گرده نفس بیک داد
دان دست با فنون ... | دانش وجود بار ... کاره
دندان هر ... سماءست | هر نفس سبیلش ... است
نوشته اوست ازان ... | از بام ... خوان نام
... وجود ... ادب سعید هم | هم بوده ... سعید هم
تب ... کاشتش ... | چون ... بخوب زهم کرد

[illegible]

هر جا که در آمد آن خجسته روز | شب با صحبت و صبح با روز
روشن شب اندران چراغی | در تیرگی آب زندگانی
شمع من ظلمت نور بیش | زان بیش شب بود خوش
از باد زوال باد امانش | از دیده دهر شب نهانش
صفت ز دامنش زمین علمند | سقف اختر آسمان علمند
دل از آتش شب نشانش | نور ظل زمین شب نوازش
تا یکی شب کند تجسم | کانوار شب دهند تجسم
معراج شب نمود مختار | از طور شب شعاع زنهار
شب پاینده رستگانش | زاغ نیز الله
شب موی سیاه گان | شب غالیه ...
شب چین زنند عاشقان | شب چین ... عنبرین ...
شب عاملی آفتاب | شب خواص صدف گنجینه
خوش سیاه زنگی آب | صاحب گهری زجهت ...
از کوهر باید بر آید | ... شکم صدف ...
زان گوهر اکر بداوی افلاک | دریای محیط ریزد یک
جانم بیقای او ... | تا ... بقای ... خضر ...

مدح امام سعد الدین و شیخ شرف الدین

در صفه امام اکبر است آن کس | نور است کمال عون من ...
نجم الدین ... معظم | ... حقق و محقق ...
... آن امام اکمل | ... افضل ...
شیخ شرق امرا و عالم | ... اکرم ... اکرم

[illegible]

روشن ... ملکت ... | نقش فلک ...
بهر ... باسمان بر | سازند ...
هر گه که ... بر آید | ...
چون شیخ کلاه ... | خورشید ... کله سری ...
یک رشته ... کلاه ... | زان رشته قبای مشرقی ...
... تعلیم | ... تسلیم
... است | ز ... صاحب
... نطق ... | ... موسی ...
... | ... خلیل ...
... | زان ... قربان
... بهار و گلشن | زان آب حیات ...
... دانش | خورشید ... دانش
... که دیده | ... آب ...
... | ... دل آب دیده
... | گنج ملکیت ...
... | ... مشکلات ...
... | ...
... | ...
... | ...
... جلال و حالت او | ... حالت او
... | ... بروزه ...

مرکان ستمگر این قصیده و خواند … چون بسته دهان گشت و [illegible]

گر به سخن [illegible] … دانم که جواب این سخن [illegible]

داند که درین صناعت امروز … کس نیست چو من زمانه افروز

بر روی زمین نظیر من نیست … کس در همه جهان چنین سخن نیست

مقصود ز شعر کاظم [illegible] … از خدمت سید اجل [illegible]

آن مایه که طبع راقم [illegible] … هم سید سید امام [illegible]

بو الفضل محمد [illegible] … آن [illegible] محمد [illegible]

آن مردم دیده مصطفا … آن وارث صدق مرتضی [illegible]

در بستن [illegible] … [illegible] ز مصطفی [illegible]

زین راه شرف [illegible] شرع [illegible] … [illegible] سید شرع و دین [illegible]

دیباچه دودمان [illegible] … علامه خاندان [illegible]

[illegible] … در مشرق و مغرب افتخار [illegible]

آن کاشف صحف [illegible] … وان [illegible] باغ [illegible]

[illegible] علم [illegible] … وین سید این [illegible] آن [illegible]

[illegible] ادب [illegible] … هر خانه که داشت [illegible]

جاه و شرفش [illegible] … [illegible] سرای [illegible]

[illegible] … او همچو باغ [illegible]

زان [illegible] … [illegible]

تا [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

گر [illegible] آسمان … [illegible] خراسان

گر [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

چون دل [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

مدح [illegible] الدین محمد [illegible]

زان حالی [illegible] … [illegible] الدین [illegible]

[illegible] … [illegible] الدین [illegible] دارم

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] سالکان تحقیق … [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عالم [illegible] … از تیغ [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] کار دارد … [illegible] دارد

[illegible] صدق [illegible] … از [illegible] کدورت [illegible]

[illegible] علوم [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] زبان [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] آن [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] دارم [illegible] … [illegible]

دست مرا برآور اینک … همانم از دو … کین
… اگر برادران همه‌ام … یک یک همه بیگر …
من بگریزم از دو دوان … بس کو … برادر
این گوهر … تا بسته کام …
… گفت کاشی … حرف …
… خاقانی را گفت بر من
کسی هم اگر من نظر … یا بر توازین سخن …
… تا نشس … این در شناس … عالم

مرثیهٔ امام … عماد الدین ابو العلاء …

… اگر هم سخن … گمان …
گه … …
در … از سخن چه … …
باریک معانیم ازین روی …
ای دیده … ای خاک …
ای … وآن …
… …
… اول … افضل
چون خضر جهان … …
کاز … خاک … … آب حیوان
گرچه … …
… جهان علم … …

[illegible]

…

در حسب حال … حکایت …

[illegible]

[illegible]

به بیعدوی من گواه دیده / تحقیق بعلوی من چو تیک دیده
امروز غریبم اندرین فن / دین قوم چو تیک غریب تر من
زانکه من بسته ز دهان در / بس کرده زبان بگفت من در
چون آب که در چاه است هم / بالا نشود و چو نه سنگ سد
از مهر فلک بلند کرده / بس بر دی چشم بسته کرده
هر کو سر سیلو کشیده است / آن پنبه کافتاب دیده است
مو در الفاظ های من ترود / آخر فضلای این زمره روند
گویی که جهل کند سیاسند / تا زین گوی [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] / تا ماه [illegible]
آن زنده [illegible] راه جای / دین [illegible]
دین اصل ز آفتاب داده / دان دیو زجاه [illegible] آمده
کاویست که عنبر آورده / کاویست کرست بچنگل آورده
از کیسه فی بود با توان کرد / وز دیگری نیست توان خورد

در مدح استاد ابو العلای گنجه این فصل گوید

آن گوی گوز دل و رین گوی / هم سنج [illegible] هم سپید روی
آن سنج ز ذکر سنقری [illegible] / [illegible] کز دست هر حرفی [illegible]
[illegible] / [illegible] سنگ [illegible] اصل [illegible]
چون آن سنگ [illegible] زاد / [illegible] شیخ [illegible] استاد
[illegible] چو سنگ زبان [illegible] / [illegible] سنگ [illegible]
آن حافظ [illegible] یادی خواهد / دان جاحد دین [illegible]
[illegible] / [illegible]

از فضل [illegible] برآمد / هم [illegible] جان برد
چون اسپه این سپهر گردد / گرد [illegible] گه کرد
[illegible] / چون ایست [illegible] صباح کرده
[illegible] / [illegible] بزرگ مشرب بود
[illegible] / [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] / [illegible]
از [illegible] کاف نون گرفت / [illegible] زین حدیث [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] / [illegible] ازین نگفته است
[illegible] حکیم داند / [illegible]
[illegible] رسول بود [illegible] / [illegible] چه گوید آخر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بیت المقدس بود با ایام / چون دار [illegible] گشت [illegible]
[illegible] / [illegible]

در آمدن [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] سخن [illegible] / [illegible]
[illegible] / چون [illegible]
آن صیقل [illegible] / آن [illegible]
آن کرده [illegible] عاشقان [illegible] / [illegible] سپهر [illegible]
این [illegible] آتش [illegible] / [illegible]

[illegible]

آن قابل صدر و حق مرتبش — آن غالب سر حدیث ...ش
سحر کلمات عزّ اکبر — همواره ... سر ...ت
وین از دو جهت بر ...ی — مرجع وی از ره طلب ...ی
سحری که چو جسم را — از ... محمد وب ...ت
آن گنج وی که نعمت ... — این مهر سما و پاسبان ...
گنج و ... پیشش — گر از قلم مصری ... و ...شش
بر نقب ... آن گنج او خورد — دست ... قلم ... کرد
زان خون که ... است ... — ... آمیخت
... کار ... بستند — چون ... بر ... بستند
و ... تنگ ... — ... دو ... است
معدن عظیم ... — ... طلال را ... اش
زان خضر ... مقام ... — ... ش نام او ...
صد ... مو ... — او واضع اهل و ...
از نور الله ... صباح — ... صباح خیر ... صبوح
معنی کرم و معین ... — آنجا ... ق ... میر ...
... عراق ... — عین الشمس ...
شعری نظر ... جان ... — و من البلیان لسان ...
تا دی ... درین جهان ... — مهدی ... درین زمان ...
... چه است ... — و عدال در آن چه است ...
عقل این ... — که ... مهدی ... اصفهان ...
مهدی به قضای آسمان ... — و عدال ... اصفهان ...

در مدح ملک الوزرا جلال الدین ...

... محمد ... مختار — ... که ... است ...
... در خلق ... — ... که ... رحیم ... است
... — ... در ... و ...
... سپاه ... — و ... سومنات ...
... غریب ... — ... غریب ...اش
... فلک ... — چون ... و ...
چون ... میر ... — چون عیسی و آفتاب ...
در ... شرق و غرب اسلام — آن مهر ... و ... تمام
... و میان ... — در منزل ... است
... — ... سرود ... گان
... و جهان ... — ... زمانه ...
... ابد ... — آن ... آن ...

ایضاً در مدح ملک الوزرا جلال الدین محمد ...

دیگر ... آمد این قد — ... آنیم در مدح این ...
در ملک سخن ... آدم — بس ... را ...
این ... کعبه ... سلام — این صدر که ... صاحب ...
ای ... صبح و دم ... — کای صاحب نطق ...
در مدح جلال دین و ... — ... دم ... عیسی
گفتیم ... این ... — ... و این میان بستان
کان صدر محمد است ... — ... و علم ...

[illegible]

این عقده ولیل بود که نیست | بخش از تحفه من دو بیت او نی

ایضا در مدح ملک الوزرا جلال الدین گوید

سلطان ثنا و صدر مطلق | خورشید کمال سپاه حق
سلطان ثنا جلال دین است | آن سایه که گفته اند این است
در نعت غلام صدر من زان | ز اندیشه ثنا سیه با فتنه جان
از بس که کنم مدایح او کرمش | نه حامد از صفات بکر مش
سم بعلو میان گوهر | طبعم بنقطه های گوهر
از بس که خرد ثنای او راند | در گوشش دلم صفات او خواند
نه گوشش دلم چو اسرا کین | دانند و دگر نشوند ... زین
این در که همی بدان فشاند | در گوشش نقرص ... نشاند
در نامی ... سخنی ... نیش | در معنی گنجم که گنجم که بیش
در گوشش کنم که من غلامم | نو خیز دگر و در هم لطف ام
تا بر من ازین غلام امام | با فتح ... خنده ام

در خاتمت کتاب گوید

دانی که دران چه بیت آگاه | از نیستی به جسم ازجا نقا
در مجلس آفتاب گرد و | در دیده جواهر شب افروز
آورده بجان که این جواهر | بسیار بجا زنان خاطر
با گونه فروکنان بش ازهم | در کلک سخن بر آتش سلم
بر جیس که آن شنیده است | تیر به مرآفتاب را دست
چون دست بدیده افشانت | صبح از چه غنچه بین خون است
چون وانع رانفاب کردست | ماه از چه کبود و خشم خورده است

[illegible]

این عقده که نظم شد بیانش | از دولت گوهر دهن نقاشش
گر در بحر درین کتاب گفتم | گر گنگ خدایرا که گفتم
در ملک سخن سراب بفر | سلطان سخن منم و نه فخر
در دولت من نظر کی بسته | زو داد سخن بدیده دانسته
کم بود و ز دولت حکم او را | چون یافت بیانش چون ...
جنسش به ازین که گنج هر کس | این عقده عراق ...
... مصطفی اکبرست | کس را سخن ... ازین
عقلم به صاحب القران خوانم | چون مادح صاحب جهان خواندم
نور الانوار در زبانش باد | رب الارباب در زبانش باد
این دعوت را بگاه تهلیل | آمین آمین کنار جبریل

تمت النسخة الشریفة الموسوم بحکایات
خاقانی ... خلاق الالفاظ والمعانی

قرنيات من كلامه

وصف هذا ان يقيه كرده وهم منصه اكان بخراسان

امح مرة الدنيا والذروة العليا مر بالسلطان الاسلام وملجا السلاطين
الاعلام معان الشرايع الدينية ومكان الذرايع اليقينية مفاخر بواتق
الزمان اسمي اسعد اجال من الانسان ممالك ارض خراسان
صف الله بالعدل والاحسان واحياها عن الاعظم والبهاء اخوتهم
موالهما منهمو بي واما موالهما ولوان بخراسان يا سعف ابي الى عالي
نسا فلاعو وان اليوم منتهى العالم الى خراسان حسبا وديه اعظم
وابن خراسان وبيضة ما ذاخ من بيته بنت بوه كصيع ...
من كمة الكنيه والقاهرة من مسرة الحقيقة والرضافة من رفيعه
ارجيا وحي من بنية اصفهان النفرا ثم اذكر برجاته في دعوانو في
الى جنبه علما ذوي البيجان وعتبه الامراى ذوالبيجان اوداد
الحقيقه واعضا والخليفه انار الله براهينهم وكابل خوطا ان
كل آبان واكرمهم لا اهلهم ما اخصره اعوج امان ثم اصف ار
كاري احكام النجوم وفي علم اليقين واحارف قول المنجمين المنجز
في احوال سنه القران واجتماع الشهب السبعه في برج الميزان ثم
اوي الى روضه الصدر السعيد الشهيد الامام المطلق الدا
الى الحق العالم الماجد المعو محمد بن يحيى انا ض الله على
ضريحه من سجال الرضوان وآنس روحه الزكي في ظلال الجن
ثم اندم جناب الحضرة الحشمتما بهجته انسي من ازار

فصل غيب هذا الخصيه

ثم هذه المحنة الدنيه وتحسب من الكواكب الدرية والزمن العات
احسن ودية اعضا بقطعة موسومة بعربيته هي من امهات الاعجاز
البديع رسل هي من اشوار والقوليه والاداب الجوليه بعربيه وان ها
اناداهي وبدها القطعة هذه

يحيى سيح الهدى سيحيى	يحيى بن محمد بن يحيى
يحيى سنة خصار سعى	سنن الحنات سحيى
منتى الخلفا من يزكي	سننى الحنف من يحيى
ساوا اخضر الحبر نحارا	ساوسنة اول يحيى
ياسعف اخوة المعاني	ساتح كعبه ابيا
ذان حيوة كل مصيبه	مصر الزيان منه يحيى
اذهو اه في الرايا	قتل في على الث حيا
بيات دوات كنخلي	يحيى عشقنا سنا احيا
بعض العيل اجال فرا	اوفي لنحا جعلت احيا
وانت كما يتحتجه	سحر الطلمات عنه حيا
سبحان مصيبه كل فرده	هذا احسان عاد حيا
وانبت الدهور طلا	قد كلفنا الامام محيا
ماهري بنحاية كلفاني	فقيرا كلفت عنه كيا
اشتاق لقاه نفى	فقد يه تحفا ومحيا
بدا سنك لنا يحيا	من روحي اوالد جيا

واد ال حسن الدين في ... | لقد سبق بالسر وذخر دان العجم

قد اليوم ... الخلايق ... | ولى ملك ... في ساير الامم

وقال

نفس شمام المسك ... الحبيب | وفت الصبح براح وطيب

... العبا ... طيبا | من وارد الطيب ... طيب

وقال

ارادوا كلب كلب ... | لا ... الكلب ولا ...

انت لساني في ... | لا فضل ... ولا ...

وقال

... عماد الدين ... | ارد ... الحوادث ما ...

... البدى | بالموت يحيى والحيوة يحيا

... حال ذل خاطرى | ... في العيش ... الحيا

وقال

... الدولة | ... والقوان ... السلم

... الناس ... | الى النبي اولى القربى ذوى النعم

... الامان ... لقد ... | ... بالمعطوف الكلم

... الله ... | ... الظلم

... كرب ... | ... يهدى ... الامم

... ولكن ... | ... الكرم

... الجمل ... | ... الحكم ... دم

... | ... فى الفنم

... العظيم ... في ... | ... العظيم ... الوفا

... الناس ... البادى | ... البادى الجفا

... القوم ... | ولا ... البادى ... لا

... الدهر ... كل ... | ... كل ...

وله ايضا

حتى ... الفضل ... معانى | ... العلوم محمد ...

... الفضل ... | ... السحاب ... للمعانى

... العلم صدر الدين ... | سيف ... بطعان

... الفضل ... | ... معانى

... في ... عظم ... | من معدن الياقوت ... معان

... من ... | ياقوته ... اكرم ...

... الياقوت ... | ... الذكر ... للمعان

... الياقوت ... | ... معان

... | ... في الامعان

... | ... الروض الامعان

... | ... الرمان

... لساني ... | ... الرمان

... الردى ... | ... الوادى ... سعان

... | ... القدس في الامعان

وله ايضا

... الوجود ... المنصب ... | ولكل ... في ...

وذا لم ينته الفؤاد لوتنا ... كان ابن الزنا نشر الزناد
اوليح عمرة وسواد مجسة ... اصبح كيمياء الايادي
يلبس سيف ذي الزان اليماني ... وما عدقس ساجدة الايادي

وله

مرتب بارى ثم خامر ... ثم عيب القلوب مطبوعه
واحل قصى كانه طب ... اصغر عنه الفؤاد منشروعه
كان ما تى صب ارضها ... نار عذاب بالجحيم فتشفوعه
الى اين البعال او تربتك ... امهاء وجنين مسبوعه
وارى نحل منعت لنعت ... عنى وعين المسير ملسوعه
وصوره الرى جنة نعمت ... نفسى ونفس الحبيب محذوعه
وبنت سنى حريم مكرمة ... لمن وعاه الزمان مصنوعه
هل دوها ام لهذم اجبنا ... كان ابن مسرم ...
لتعبير رياض المنى وعرصة ... كما اسهه النفوس مصنوعه
تركت ما اوا بصرت به ... حلت عيون الحيوة مخبوعه
حارت عيون الكمال ركبه ... مترب شمس السما مصروعه
والارض ام دعت لحامزه ... ودعوة الامهات مسموعه
اوصين بالصين كل صرحته ... تعشق مالى لكجبة ...
وكان باتى الطيب فى تكش ... مهد صمام اعدا مسبوعه
... مترب مسهل بشع ... والنفس مما استيه ممنوعه
مترب الحب حتى مضطجعى ... فى اكمه المجد ... مرفوعه
هل مسراح لكجبه رقت ... ام هل للغمن الجنان الوعه

[illegible]

سارت الفكر لكم لنلتقى ... لكانها من دنى ارض العراق
ترى يمنت دولة اصفهان ... عدوسا تعشى ارض العراق

وله

نزوا الى ام العلى لكو اب ... واخت روحى منهما باب
قد بت نزوان صبح منا ... بغداد منهما مزيد منصب
ترى بنزوان كل عانية ... باسا وانت العيب العيب
ترى ببغداد كل زانية ... عبيا وانت الصراح الصب
مقرونة ... كل قافرة ... سارت اجل الغنى والسب
ترضى لخبز الثرف قاقه ... مسعف الادر من ذهب
يرضى مسنو مخطى رقت ... كلما السونان بالادب
اعنى كبير مسعف لغطت ... من جحيم ثم تضعها ...

وله

يا طيف ناضره كصبح مسفر ... سعر الصباح نعم صبا جاد ...
... وسدى الصبح لونا حاملا ... كوذار عانجا لها المسفر
حصب الصباح الحو صبح صابحا ... او دنتى اكملها ... مسعر
من معقد الافاق كحل ظلامها ... تحت السما بطلها المقطر
كان الوتير على السماء منشرا ... ماكن فى كم الصباح ...
كمشاش مائدة المسيح نجومها ... وبدا الصباح كراهب ...
فكانه اسلع الخشاش وما اكتسى ... ما البرق ... وذا رغيف الاصفر
يا نور كل حديقة علوية ... بل نور احداق الرواق الاخضر
يا تبسم ... ورت ... ... للحق ادى ...

[illegible]

ودعت تلك الدنيا كانت ثنائي — من ظل ظل الله ظل المحسن

ورد لك الاقصى كانك في اثره — من سيف سعد الحق [illegible] الجوهر

صنع الوراي لظفران محمد — محمد فاق الورى بعطفه

ثقب الكوكب العز ما طه عدا — شمسا متشابه خوف العسكر

في اكثر الاعلاق اكثر سطه — من الجمهر الاخلاق اظهر مفخر

السالمي العادل الملك الذي — حار للكوكب الصيد صيد الاعبر

فذعره الرب الاعجم عزة — بالسالمي الصافي الجنبر

ترب الندى والنبر منبر عنده — فتحت ابيات السحاب المعطر

ارض الكنوز نبه له معمورة — والكنز عن خطر انه لم يعمر

عزه الخطب سطع للبار ايمه — الخطب الخطباء دعوه المنبر

مبعث كوكبه الدهر وجهه — [illegible] ورقط عن الفضا الازرق

جم الجبال عن اقصاها به — عبد الهاسمه الجمر

انلت نجوم العلم لها طلعت — بما ه من العدل العجب الطاهر

اعلام مصر الماكي اوابدت — مت مرامي الحسن الحسنه

لها راي في ارضه سبل الهدى — بما حصر تاج الاسكندر

دار الحق الباب به اخلدت — مسالك المحصن المسعد

يا حبه الدنيا به ملك ما سمى — هماتك عن ماعز معتبر

ارض حوى صبح الجنان صيدها — اردور احسن في الوالب الاخضر

سمى تيمم واحده طيبت — صعد السما ما الصعيد الاطهر

يا ماجد جدوا ملتك ما يكت — ومجاهد لثبا [illegible] منير

شاهدت موسى عدل امت — ونعمت ارواح الكعر السمر

[illegible]

فما [illegible] اسمع [illegible] العربية [illegible] وقد استعمل كل
ولا استعمل عرضا الالفاظ وعربتني اللغات كثيرا الطبقات
لا تكل ما وصل مجاري فبادى في كل [illegible] تعانع الطلايل كما شعر الاشو
وقد [illegible] اصل الكلمة من [illegible] وكلام [illegible]
وقد [illegible] ما عدالت [illegible] ويكاد يعطل
والمتكلف اللغوي لغوي بل غوي لا يفيد ولا يستفيد بين الادب
النشد والنص المعوق والشاعر المغلق والكاتب المغلق
اول [illegible] ال كون [illegible] ال كون الشاعر
ما [illegible] ان يكون [illegible] ان يكون
[illegible] طبعا كالطعام الحل الصفر الصافي البكر
[illegible] الطباع [illegible] لا استعمال
الاستعمال [illegible] قرب النظر [illegible]
قال النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible] وهو [illegible]

القصيدة

فيا [illegible] تيما [illegible] احمح — اخضر كسرى [illegible]
[illegible] لنفسي [illegible] — [illegible] فتنك [illegible]
[illegible] ان [illegible] — في [illegible] والفود [illegible]
[illegible] في [illegible] — [illegible] بل لا [illegible]
[illegible] ام [illegible] — الحاجات الا [illegible]
[illegible] تنفس الهوى — [illegible] الليل [illegible]

أنا الصب أفاني جيم حباء | ست الكرى منه والقت
أنا لها أعلاني بنفس نواله | فما لدى سواد الشمس يطلع
سوالحره والحره والدي الحمد ي | كذلك واب الحسن مستح
متبع منه الطفل مرب طيره | تعطر رقباء ثم ترتع
واعتت حرص الصبر و محاها | ملا صحره بردى ولا لنار جبع
قد مت من جد داه كل عجيبه | الى ان حوالى شرب الصبر اتبع
سعت على نعاده في ميل السدى | ما على احوالها جمه اجمع
نصادة نصل الحجه نكر معاقر | فاذا فوت النجبه فهو منتع
ودام نعيم بالزلال محبة | وكنت ودائي لعطاع تصدع
ومات حرص الهم ثم تشفعت | بنست تجيء ثم صار انقطع
تبالك ان المنى منسخ | بعا كجع البرق بل هوا لمع
تعاقر دان بردي كالا حبيبه | لاجل عهد الدين القسم سبع
نعام المعالي من حوا اماله سبيه | غريق في عبد المكارم ممتع
ست قوام الملك والملك ردة | ووهب لسان الحق حق المصنع
قي علم عارد وزير كانه | كليم وما دون خصه يرجع
زرد فضل بها العلم والحجى | لمن طاهر بل سحاب اسمع
دعا في فرع الدهر عن الهمه | معت بالتورع منه ترجع
على علا العهد والحق لسنه | امر لسه في الصاعه مبتع
اداى من ركى لعهد خاملا ومن | بدى فضل بحب عهده لطوالع
لقد سرفي بالذكر سراده سافي | يعدان عيب منه بيتوع
كان علاء الدين حافظ دمرنا | هوى سمتي وصرعي ريع
[illegible]

الحق الحق [illegible]

كنت الرطب تعلقت انى كا | الكاهم ام بكا حفا
فاحمد للريح المجد وغوتنا | ثم الاخا لو مرة الخلط
بين المساء مع لبس لنهوى | امع المهاء نعيش كلها ان
سم نحا جرها على تقبل | ترى كلكم فاتحه العساء

[illegible]

أمشرب الخضرة بغداد | زنا مو سى لعا بغداد
كوثرنا وجلة جنتنا | الكرخ وطوبى بغداد
بل لمعران بكرامة | فاسمه سنا بغداد
نقد لثيل معقود حد لا | والمسبه صا بغداد

[illegible]

اداه دوس الكرمه نظها | لمن لسان الدمس من يستعصب
تقم دانشفع احتسابا كوم | ووكر فيس الدركا احسن
هذا هو ما لا والحمد بالسدى | فيك واحمد القمع

[illegible]

امارت روضه حدائق ازهارها | كيس ادريس احوا ما كان
تحمل النسيم حالة ابحاحها | الورت النسيم دمى الحد

[illegible]

ولت مالى في صاكه | مدى الاقامه حتى احلى
عاصه تمعن ولا يعص بواسى | كنت ملال الفصل

[illegible]

وله

افلذة ماء صوب تبر بسيط … وهو شاج الدين صفا عواب
هذا ملك والشمس ثم بدره … له شرق وا ثم بحر مغرب

وله

بني المسوى غيث الملك طله … سمى الملك عن عطاء آل نبع
وحق الحق لا اهنى رضاه … الوضع الربيع درى الر جميع
وهنا نيض وابك الربيع فيا … عن كرى الربيع الى الربيع

وله

اطر الليل من سابحات الغنائم … بحث وابني راعات الطوالع
امن غضاب العقل او وجه العلى … له الوكر والسوء اهل المطالع
روق محامد الصفا مغيق منشا … عليك وما كيد السما نقاطع
العقام عشق الرافين مغرب … ام المجد في الدنيا خليل بن رافع
امو العلم وابن الكرمات اهو الحجى … لام وهيم منه الصانع
كسب اليه لا يحط زوبه … حتى اسوا لكات احسن شانع

وله

اما معجم انا مكالم معلقا … حار الحقايق ثم ال منا صبا
اتى الكامه ومن انا عبده … ولواتى ودون الكتاب الكتابا
ابن العلام من العمام محاملا … ابن الكهام من الحسام مسابا

وله

انا سابق الفضين يوم رهانه … سعت الى العليا ابل رمانه
تلفيح عقل والسماع ويه … وتيح قول واقتراع معانه

معروض رای خورشید ضیای ارباب الباب میگرداند العبد المذنب المحتاج ...
الله ... که چون طبع مبارک ... حسب الفرموده بندگان
... والا رتبت ... سامی منقبت ... برج سیادت
و فتوت و مهین اختر برج سعادت و مروت خدیو فلک ... گستری
سپهر ... شجاعت و دلاوری ... درة ... پروری ...
ملکت سعد اختری ... برای کشور نیکو گوهری صاحب الاراء الثاقبه
والافکار الصایبه اعنی سلالهٔ اولاد حضرت ... امیر کل امیر
علیه و آله افضل صلوات الله الملک القدیر امیر ... امیر الحسینی
الکشمیری ... که حسب الفرمان قضا جریان بکوتوالی ...
گشته بود ... بکتابت کلیات افضل المتقدمین افصح المتکلمین
حکیم افضل الدین خاقانی الحقایقی الشروانی مامور گردید و بتاریخ اواسط
شهر ... سنه ... الف ثانی از هجرت حضرت
خاتم النبیین و رحمة للعالمین صلوات الله علیه و آله و سلم ...
والبنین ... تعداد حساب کلمه ... جز ...
گشت ... آن ...
سوای ... نسخه صحیحه که قریب بمدت چهار صد سال قبل ازین نوشته شده
بود ... نسخه ثانیه معلوم شد که بعضی از قصاید و غزل و قطعات
... حکیم مشار الیه که من بعد مکتوب ... در نسخه
بود ... لازم گشت که اختتام این را با ... آن ... ساخته
بدون ... ترتیب علیحده کتابت
... الله ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم ...	جو ...
...	کوشش ...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

[illegible]

نقل اسطوره ... را | ... الملک شهید
... [illegible] | ... خلق شهید
علم و دین ... [illegible] | ... خلق شهید
... [illegible] | ... جبل شهید
... [illegible] | ... شهید
... [illegible] | ... شهید
از ... [illegible] | ... شهید
کل علم اعتقاد و اتفاق ... | ... مبتدل شهید
افضل از این ... | ام افضل ... شهید

وله ایضاً

نه ز دولت نظری خواهم داشت | نه ز سلطان اثری خواهم داشت
نه از آن روز فرو بسته ... | ... خبری خواهم داشت
بس ندارم که ... | گر نه بر کی نه بری خواهم داشت
گرم ... [illegible] | گر نه زوری نه زری خواهم داشت
... [illegible] | گر به ره ... خواهم داشت
نه نگارم ز فلک ... | من هم ... خواهم داشت
... [illegible] | من ... بستری خواهم داشت
... [illegible] | خواب شب مختصری خواهم داشت
روز ... [illegible] | گر نه ... سحری خواهم داشت
... [illegible] | من نه ... خواهم داشت
گرچه چون آب ... | ... ظفری خواهم داشت

[illegible]

من چو ... آمده ام | سر ... خواهم داشت
گرچه ... [illegible] | ز ... خواهم داشت
تشنه لب بر لب دریا ... | سر و ... خواهم داشت
... چشم ... لیکن | ز ... خواهم داشت
... دارم ... [illegible] | ... نظری خواهم داشت
گرچه آتش ... باد کلاه | ... خواهم داشت
... هیچ سری خواهم گفت | ... هیچ ... خواهم داشت

وله ایضاً در تهنیهٔ الولاده

صبح چو کام غنچه خنده بر آورد | کام غنچه چو صبح لعل تر آورد
... [illegible] | ... نوای کاسه گر آورد
... [illegible] | از ... بر آورد
... [illegible] | ... بر آورد
... [illegible] | مرغ صراحی ... سر آورد
... [illegible] | ... بر آورد
... [illegible] | ... بر آورد
... [illegible] | آمد و اقبال ... بر آورد
ماند اقبال ... | گر ... آورد

آن سه نو بین که آفتاب بر آورد
غنچه گل بین که نوبهار بر آورد

از افق ... [illegible] | آمد ... تر آورد
... فلک ... [illegible] | ... ظفر آورد

[illegible]

کو سعادت جود و هنر ما را … عنبران بحر شادی [illegible] آورد

زهره [illegible] … مژده دولت [illegible] آورد

شاه سلیمان نگین [illegible] نگین داد … یعنی [illegible] ملک [illegible] آورد

وارث جم [illegible] … چون [illegible] آورد

دیگر [illegible] شاه دست [illegible] … کار [illegible] جام دست آن [illegible] آورد

ایست [illegible] … [illegible] آورد

وله ایضاً

از همه عالم کران خواهم گزید … عشق دلجوی بیکران خواهم گزید

دولت یک روزه در سودای عشق … بر همه ملک جهان خواهم گزید

آفتاب [illegible] … بی سپاس [illegible] آسمان خواهم گزید

چشم من دریای گوهر هست لیک … گوهری بیرون از آن خواهم گزید

دلستان شد عشق مجنون و جهان … از جهان این دلستان خواهم گزید

هر کجا زنبورخانه عاشقیست … جای چون شه در میان خواهم گزید

دوست [illegible] خواهم گرفت … تیغ در خود در میان خواهم گزید

گرچه عذر دوستان از حد گذشت … هم وفای دوستان خواهم گزید

گر یکی هم ز قفس بیرون شوم … هم قفس با آشیان [illegible] گزید

با خیال یار [illegible] … [illegible] جهان خواهم گزید

من که [illegible] طلب [illegible] … گر طلب کردن گران خواهم گزید

این طلب بی خویشتن خواهم نمود … این رطب بی استخوان خواهم گزید

گر ز نومیدی شوم مجروح دل … محرمی مرهم رسان خواهم گزید

گر فراز عشق گنجی از جهان … بر همه گنج روان خواهم گزید

گوهر کان [illegible] ملک [illegible] … گر جوار [illegible] مکان خواهم گزید

بارگاه من کجا ملک [illegible] … تکیه گاه از آسمان خواهم گزید

آسمان [illegible] ستاره [illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

دوست [illegible] خواهم گرفت … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

شاه [illegible] … خدمت [illegible] خواهم گزید

گنج [illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

[illegible] … [illegible] خواهم گزید

وله ایضاً

ای [illegible] نشان کعبه … درگه [illegible] مکان کعبه

[illegible] … [illegible] کعبه

[illegible] … [illegible] نشان کعبه

شاهان [illegible] … چون مرغان [illegible] کعبه

ای شسته ابر رحمت تو | چون ... ناودان کعبه
ظلم از در تو رسیده چون ... | از سایه پاسبان کعبه
شیطان ز دولت تو ... زبان | حیلان ز کار ... کعبه
ظلم از ... تو ... | ... و زر ... کعبه
[illegible] صفت سرای ... | گر دست ... پاسبان کعبه
... بزرگ آب ... | چون حاجی ناودان کعبه
... ناف فردوس | چون ناف زمین میان کعبه
... کرم و ... | واری صفت ... کعبه
... دولت | دار ... عسان کعبه
ای کعبه ... آسمان خوان | ... خوان کعبه
گر خصم ... دست | چون ابر ... زبان کعبه
ز اقبال تو سنگسار گردد | چون پیل زبان رسان کعبه
ای دولت در رکاب ... | چون جنت ... کعبه
هر ... چون ... روی | سوی ... کامران کعبه
... تو اختران رحمت | ... آسمان کعبه
ای کعبه ملک عصمة الدین | من بنده رایگان کعبه
ای ... رزق و کعبه جود | من بلبل مدح خوان کعبه
گر کعبه شدی چو من زبان ور | وصف ... بیان کعبه
... اشارت تو مانده | چون ... میهمان کعبه
تا ... | خال ... و لبان کعبه
در دولت ... | هم ... توان کعبه

[illegible]

از ... روز ... فلک ... | ... کرد
گر ... آفتاب و صبح کلاه ... | این ... کرد
... کار ... | بر ... کرد
... سوارم ... | تا ... سوار کرد
... | ... کرد
شاه ... | ... کرد
... والفقار ... | ... والفقار ... کرد
... | ... کرد
شاه ... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... کعبه ... | ... کعبه ... کرد

[illegible]

دوش ... گرچه ... خواهم / کامید این حدیث ... چهار کرد

چون آفتاب زرد ... شفق ... / ... صبح ... جدا کرد

ظلمت ... شفق ... / شکرم چو آفتاب ... این ... کرد

در روزه بودم ... / دین ... عمر مرا عید ... کرد

... عید و روزه ... / هر کو دو عید دید ز روزه کنار کرد

... ابر ... / فرض شکر او نتوانم گذار کرد

... / شکر ... ام که دلم حق گذار کرد

... / بردم نماز آن که مرا ... کرد

... / با من کرم ... اصل ... کرد

... نوان / ور آن آفتاب فلک را شمار کرد

اقبال صفوة الدین بانوی روزگار / تا ... کار مرا سازگار کرد

... / فریاد ... که مرا ... کرد

... آواز ... / جیلان ز روم ... کرد

... ای ملکه ... / جمع ملایکه ... کرد

... / این ... کرد

گر ... / کاقبال او ... کرد

... / من ... کرد

... / ... کرد

این بیت ... / ... کرد

... / هر کو آفتاب دید چنین اعتبار کرد

... / ... کرد

... / ... صبح

... / ... صبح

خسرو ... عهد ... سلطان

مهدی آخر زمان ... سلطان

... فلک ... / ... خفته

... / ... خفته

... / ... خفته

... / ... خفته

... / ... خفته

... / ... خفته

... / ... خفته

... / ... خفته

... / ... خفته

... / ... خفته

خسرو ... ملوک

... شید ... جهان ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

[illegible]

دولت فریدون ظفر مسعود ... / علم ... چون بسته میانش برزد

شد ... نقش ... سپید زرنشت / خال رخ سلطنت جز بر سبب جیبش رزد

... پرده ال ... / گر بی گوری ظفر قاید رایتش سرزد

بر سپهر کیوان سزد پای گلشن ... / بر سپهر روح القدس پایه کاشش رزد

... گلشن سپهر چو زهری برتن / پا بر دم جوزا هر جنبه دامنش برزد

زلف ز نخدان چون پرچم علمش / کوثر ده داستان آب کیاستیش زد

سلطنت امروز ختم بر بسیر طغرل است

کایت حق پروری از گهر طغرل است

داور روی زمین خواندش اکنون فلک / گر ز سر شیبان و اندکیش افزون فلک

رولتش طغرای سعد ... حضرای فتح / زینت مبارک همای ... همایون

ز آب جبال ... فلک ... زمین / رایتش ... زمین ... و شود چون فلک

... تا کنون لاف زد ... / دولت شاه ارسلان کرد ... اکنون فلک

در پی آن ... بنام ... / می زند از آفتاب ... موزون فلک

رشته ... برجیس مریخ را / چون کف شاه دید تیغ ... گران

خامه ... دروس ... / ... زان ... افیون فلک

دیده ... تیر ... / ز انکه ... ساخت ... ازان فلک

چون کرکین ... بر کف آن شاه / این ... زمین ... خون فلک

... از گردون / ... اطلس زمین کسوت ... فلک

تیغ ظفر ... عهد ... بسته اند

دولت ... را عقد ... بسته اند

هیبت او کوه را ... کمر ... / صولت او فوج را ... مستزاد

مستزاد ... بجهت سلیمان | ... بحضرت ... و ...

چون تو جهان ... نظام ... / چون تو زمان ... رفت زمان ...

ای ... فلک ... ملک ... / وهر ... سیمیان ... ان ...

عقل گر انقطاع ... دست ... وجود / شهر ... تیغ ... ان ...

روز ... آفتاب تیغ ... چون شفق / از دل مریخ ... رخ ... ستان ...

کو ... تیغ تیز زهره ... بران ... / آنکه ... کوزن ... ان ...

... چرخ کهن ... باغ ملک / تازه ز اقبال تو سرو جوان ...

از ... معصم کرد ... می بزد / همت ... کو کران ...

... بخت ... / چون حمل ... جای ... ان ...

شاه جهان ارسلان ... جهان / ... جهان این ... ان ...

رایت سلطان ... / ... سیمرغ ... کس ... جهان ...

خاصه ... جهان ... قدم ... راست

جرخ ... زمین چون ... هر دو ... راست

... جهان ... کام تو باد / بحر ... تشنه جام تو باد

خطبه ... ملک ... القاب ... / ... ضرب ... بنام تو باد

... بر چهره شب رنگ ... / شهپر روح الامین ... سهام تو باد

... سلطان عقل ... طغرای ... / ... میدان چرخ ... کام تو باد

... عقل ... / ... دار السلام ... سلام تو باد

... آینه تو ... جام / صیقل ... جام تو باد

... / ماه ... بام تو باد

... تیغ تو ... / ... تیغ ... تو باد

اگر چه آفتاب مایده ... ز کیک / هست ابا خوش کو اهست ...
... اوان باید هست پای شهنشاه ... / نقره جان باید ست ... خداوند جهان
... ملک ... ز ... ممالک ... / خرد اقلیم ... رستم ... بان

وله ایضاً

صبح دم آستین برافشاندست / دامن عنبر ز ... افشاندست
کوئیا آن عقد عنبرینه شب / بر کنار دست و سینه افشاندست
روز ... اسپه ... افشاندست / در آتش از روی ... افشاندست
... آن نقره ... اوازرق / بر جهان خوش ز ... افشاندست
... دشت ... / ... خنک ... افشاندست
نقش ... نرنج ... افشاندست / کوئی از ... افشاندست
مرغ صبح از ساغر ... کرست / ... افشاندست
... ساغر ... آفتاب / از کل ... افشاندست
ساقی آن ... امروز / ... افشاندست
از ... آفتاب ... / ... افشاندست
... نوای ... / ... افشاندست
... زرین ... دست ابر / خوش ... افشاندست
در بستان ... / ... افشاندست
نو عروسی است صورت نوروز / ... زیور افشاندست
... هر چه کو ... / ... افشاندست
... / در ... افشاندست
هست ... اگر ... / ... افشاندست

چو ... آفتاب ... / خاک ... افشاندست
کوئی از آتش شهاب فلک / شعله ... افشاندست
... / بر ... افشاندست
... / بر رخ ... افشاندست
... / زان ... افشاندست
... / هر چه ... افشاندست
دولت ... / بر سر ... افشاندست
همت ... / بر کلاه ... افشاندست
دولت ... / ... افشاندست
... / دست ... افشاندست
... دختر او / زیور ... دختر افشاندست
... / ... افشاندست
... سعد ... / ... افشاندست

وله ایضاً

ای ... سپهسالار ... کیان شده / وی ... شده
... / ... شده
... / ... شده
... / ... شده
... / ... شده
... / ... شده
... / ... شده

[illegible]

نو گرد او زان سو که ضمان رحمت
سالار عالم پیش تو ما جوان شده

چه تو نیز شاه ز بهر ... سم
بغداد و مصر دیده و مطلق عنان شده

تو بخششی نموده جدا او کرامت
... و جلد دیگر روان شده

... نام نیک تو ...
شنگرف رنگ گشته و سیماب سان شده

... بستان ...
... که ... سلطان نشان شده

گر ز خم ... از ...
... کعبه مرهم ... سان شده

تو کعبه مجسم شده او کعبه عرب
او و تو هر دو قبله ... جهان شده

... زده
کعبه ... آمده و کامران شده

تو میهمان کعبه شده ...
هم شهربان کعبه را میزبان شده

خوان ... بسم کیان ...
رسم کیان ... یکسان شده

... کعبه ...
... عاشقان شده

...
رضوان ز خاک پای تو ... شده

... تو چشم ... جسم تو
دیده جمال کعبه ... شده

... کعبه ...
... استخوان شده

...
گرد طواف کعبه ... روان شده

...
... جهان شده

خوان ... میزبان ...
تو طوطی ... میزبان شده

چون زی مدینه آمده ...
زائر ... بستان شده

تو ... نفس ... رسول
... شده

وقت قدوم ...
... شده

آن ... مصطفی
... گلستان شده

[illegible]

گر شاه را بخوان ...
... گیتی ... شده

تو ...
... شده

... شاه ...
... شده

خاقانی از خدمت ...
... آن شده

... تو
... خوان ... شده

این شعر ...
... فلک ... شده

... دست ...
... شده

... سعادت ...
... شده

[illegible]

... که ... زان ...
عشق ... و عشق ...

آنجا که ...
و آنجا که پای ...

... نشان ...
... بستان ...

... دم ...
... دم ... بستان ...

... میان جان
سلطان ... جان ...

... نشان
... لعل ... نشان

هم ... لطف ... گشت
این ... گرانی ...

هم ... لطف ...
خاقانیا ... که جان ...

... دم
اقبال ... مجسم ... کان

... شاه ...
... احوال ...

... دولت ...
... دولت ...

دولت ...
دولت ... زبان ...

[illegible]

وا ... دل فرزند هم ... | چون ... شاه ... از ... روان است
... روان گنج روان را ... | کافتاب سپهر ... کار روان است
بخت همام گفت که ما ... | گر ... فلک آسمان است
چنگ همام گفت که از ... فلک | ... که ما ... بوستان است
تیغ همام گفت که ... | ... که زبان ... است
تیر همام گفت که ... | ... گنج ... روان است
رخش همام گفت که ما ... | ... کوه ... توان است
گرز همام گفت که ما کوه ... | قوس ... گران است
عدل همام گفت که ... | ... خدا در جهان است
رای همام گفت که ... | گر ... فلک ... است
دست همام گفت که ... | ... آسمان است
این ... همای فراغ ... | کوه ... آسمان است
روز ... ابلق ... | گر نام پهلوان عجم ... است
... خاص همام دین | ... است
... همام ... | ... توران ... است
... شاه ... دولت ... | فرزند ... کامران است
ای مرزبان ... | ... جهان است
... | ... جوان است
از ... | ... مکان است
گر جان ... غم ... است | تو ... دولت ... است
... | ... رسم ... است

دوستی گو با جهان ... | ... جهان ... دستی
کاش در عالم ... دل دیدمی | تا دل از عالم ... دستی
گو سواری ... میدان در دو | تا ... عنان ... دستی
در دو زلف ... | کاش ... با جهان ... دستی
... | ... دستی
گر ... جان ... | گر ... دستی
سایه ... | ... جهان ... دستی
... آسمان ... | ... آسمان ... دستی
گر ... | ... دستی
... | دل ... دستی
... | گر ... دستی
... افغان می ... | ... دستی
گرم ... دستی | دل ... جهان ... دستی

خواجه سلطان ... مختار دین
افسر گردنکشان سردار دین

یوسف دلها ... است | عاشقی را ... است
عندلیب عشق ... | کان ... دیدار ... است
دیده ... | کان گلستان ... است
... خواهم ... | کان ... آسمان ... است
... | کان ... غمخوار ... است
... | کان ... زلفین ... است

... صاحب قران ...
... الملك و سلطان ...

جنبش در کام من پیمان لب آسمان | مخبر جاهش نشستن لب آسمان
مهدی آفاق دان شد گذر بینش | دهنه اختر زنان لب آسمان
بر در او شد نوا جلاد فلک | ده ره ابر آستان لب آسمان
روح بخشید انده زهول مو کبش | بهر ماه و نی پیمان لب آسمان
زان سه داس […] خشتیبان […] | زان جلاجل زاختران لب آسمان
زیور امن از مثال امر او | بر جبین […] لب آسمان
از کمر گاهش جواهر وام کرد | بر کلاه زرفدان لب آسمان
بهر او […] را از جانبش | آب […] لب آسمان
از […] خصم او شب شام | زان حجاب از زعفران لب آسمان
از خفای دست بخت او بت صبح | زان نقاب ارغوان لب آسمان
بهر لشکر […] خورشید را | نقش […] کمان لب آسمان
وقت استقبال مهد بخت او | […] صحرای جان لب آسمان
چند گوی عقد بخت او کبت | عقد بختش آسمان لب آسمان

ای مختار آسمان انار گشت
آسمان مجبور او مختار گشت

[…] زان حکم کلاه ای کرده اند | دست آفت ده معطل کرده اند
کار داران ازل بر دولتش | تا ابد فتوی مجمل کرده اند
از فلک بر سیم این اسرار گفت | فتوی آن […] کامل کرده اند
ایمنت از ستیز افلاک آنک | بر بقای او معول کرده اند
در […] زنام او | […] مشکل کرده اند
[…] ز رنگ […] | زان سراپایش […] مسلسل کرده اند

بر ثنای او روان خوانم […] | گنج معنی جهان خواهم […]

کلک او […] رنگ آرای باد | دست او زلف طغرا آرای باد
عدل گویی فضل […] | این عطابخش آن خطابخشای باد
[…] خسرو بخشش […] | این زمین گردان فلک پای باد
از درون شیشه […] جبین | نام او فاروق این ارزای باد
ظلم […] | رحمتش چون کوه پای […] باد
دشمنان […] | حاصل […] دولت پای باد
[…] اقبال […] | […] عشرت زای باد
دیده این ایام جام صبح را | نقل […] عیسی پیمای باد
[…] اسلام […] | […] صدق […] زای باد
[…] سر خصم را | هم ز خون خصم […] باد
[…] | […] دندان […] باد
[…] فتح | سرو […] آرای باد
از گل […] دیوار او | […] باد
آسمان […] | از لب […] فرسای باد

این دعا را […]
ختم کن تا […]

از گلستان وصل […] شنیده ایم | […] گفته […] دیده ایم
[…] | پای […] رسیده ایم
[…] | […] بریده ایم

ای که عنان بهوای تو داده ام — از دو دست سخن صف صفهان دیده ام
دو بعد ذوقی دمی از تو به هر سری — بر عادیان جبل عادت دیده ام
آزرده ام ز ننگ غریبه و جوم — خط فراق بر خط شروان کشیده ام
لیکن ... جای ... تری آگهی — برآستانت ... دیده ام

خاک سیاه بر سر بخت ... — دو ... از آنجا ... هر جای
و چون نشسته ام که مرا خوش نشسته اند — این خوانده گان جلد بدو تیغ برای
این را که من ز آب و هوای ری آوردم — دل آب و حال چو چشمه آب هوای
زنگ بود ولیک همه دین خطیم زنگ — من ... صد و بس که ... فزای
تنگ آمدم زری ... من بجای — ای کاشکی دانی که چه کردم ...
عقوبت شد طالع ری من ... آن — دانم که عقوبت تن من شد ...
سرراست ز هر عقوبت ... من مرا — تنها که کردم زاد ز ... جای
ای جان ری فدای تن پاک اصفهان — ای خاک اصفهان جسد تو ...
از خاص و عام ری همه الطاف دیده ام — چو بهشت از آب و گل جان ...
میرمن الله صدر من الله و ... — سادات ری ... و ...
از بس سگان کرد او ... کرکرده ... — خشنود ... از گدای ری و ...
چون بهشت حضر سوی خراسان ... — هم باز بس شوم ... بلای
گر باز رفتنم سوی تبریز احتیاج است — شکرا که کیم از کرم بادشای
در گفتای جان من افتاد ... — جان ... که تیغ اجل ...
دیدم ... ملک الموت را که بای — ... می گرفت ...
گفتم تو ... گفت ... — ... ضعیف ... باشد ...

چه ... دل ... آشنائی بینیم — هم از درد خود ... بینیم
چو ... که تب ... دل را — ... تسکین ... بینیم
شوم ... ز ... کرزیم ... — گر ... اندازه کرانی بینیم
جهان ... از هیچ جای کرده ... — دل آشنا مسیح ... بینیم
غلط گفتم ... کدام آشنایان — گر هیچ آشنائی ... بینیم
ازین آشنایان که امروز دارم — ... تا جفائی بینیم
مرا دل گرفت از چنین آشنایان — بیجائی ... که آشنائی بینیم
چو ... من ... قناعت — گر چون ... بینیم
بل اکنون فلک ... — گر ... آب ... بینیم
برون ... دیر ... ما — ... سور ز سر ... بینیم
کعبه ... گل ز دل ... ایرا — چه از دل ... را ... بینیم
... بمحل ... اینجا — گر او ... بینیم
... از ... — اهل ... بینیم
هم از ... کرندی ... — من از ... بینیم
بران ... منزل ... — ... منزل ... بینیم
... جای لشکر گرفتن — ... آب آشنائی بینیم
... را ... — ... آشنائی بینیم
... خلقان ... — ... آشنائی بینیم
ازان صف ... و ... — ... کرم ... بینیم
وزان ... ماندگان ... — ... بینیم
وزان ... امروز ... یابم — وزان ... اکنون ... بینیم

[illegible]

همدمی تن داوری در کف جام [illegible] | من [illegible] حریف صدف [illegible]
ساقیست آهو سیمین [illegible] نگار | چون [illegible] کشد [illegible] بادام
چون [illegible] نگاه و زان آهو سیم | [illegible] کز عجب بسته دل [illegible]
کاو زند در کف ساغری و نگین | آب خضری [illegible] دانم
جز [illegible] لعل نگین [illegible] | چادر [illegible] نگین [illegible]
آهنین جام [illegible] | از غم [illegible] آب [illegible]
جوهری [illegible] | [illegible] لعل نگین [illegible]
سپید [illegible] | سپید [illegible] در سنگ گهر [illegible]
هر گر گوهر [illegible] جگر [illegible] | من که گوهر [illegible] تشنه جگر چون [illegible]
ای عجب دل سنگ [illegible] گران | [illegible] لعل گران سنگ [illegible]
دوش [illegible] لعل نگین [illegible] | گر [illegible] غم آباد دل ویرانم
ای [illegible] لعل [illegible] آتش [illegible] | [illegible]
در لعل [illegible] گر من آتش و لعل [illegible] | می نبالید [illegible] خون دل [illegible]
چون تهی چون روان در دل [illegible] | چه عجب گر [illegible] لعل [illegible]
من که [illegible] از خون دل [illegible] | [illegible]

[illegible] و کار چه خیزد | عقل [illegible] چه خیزد
[illegible] سپید [illegible] | [illegible] روزگار چه خیزد
[illegible] سپید [illegible] | از [illegible] کار چه خیزد
روز و شب [illegible] بسته [illegible] | گر [illegible] این دو بار [illegible] چه خیزد
کینه گر [illegible] دو بار [illegible] زاده | چون [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] رنگ دل افروزی | [illegible] جگر خونی بجهان [illegible]
کارگاه دو رنگ عالم راست | شب [illegible] روز [illegible]
[illegible] نگر که [illegible] | و هر [illegible] دل [illegible]
دل [illegible] از فلک [illegible] سپید | چون [illegible] سپید [illegible] نگین [illegible]
مرکب جان [illegible] لعل [illegible] | چون [illegible] سنبل [illegible]
این فلک [illegible] کوزه گرست | [illegible] چشم [illegible]
کی فتد [illegible] جام کو [illegible] | کوزه [illegible]
[illegible] کوزه [illegible] | کو [illegible] هر [illegible]
[illegible] دیدی [illegible] عاجز اوست | [illegible] عاجز [illegible] کوزه [illegible]
[illegible] این کوزه را سنگ [illegible] | سنگ [illegible] شکند [illegible]

[illegible] جهان [illegible] ظلم | [illegible] طبع [illegible] نسیم
[illegible] بلای [illegible] | چند [illegible] سپید [illegible]
آواز [illegible] آهن و سنگ [illegible] | از دل سفال [illegible]
[illegible] طلب [illegible] | دیده کدام [illegible]

خودی کان [illegible] غم دان | دل که [illegible] جسم [illegible] دان
سست [illegible] عشق [illegible] | درد را هم [illegible] دان
[illegible] ران [illegible] | نقد [illegible] از کم [illegible] دان
کنج [illegible] | عافیت [illegible] دان

ای دل بره هوی از او نخواهی شد
صوفی شدی اندر غم شاه نخواهی شد

در عافیت آباد است از غم دیدم
بس رخنه لبان کشتی کو باد نخواهی شد

بولاد بسی دیدم کو شد ز آتش آب
تو آب شدی زین پس بولاد نخواهی

ای غم زده خاکی کز آتش غم جوشی
آبی که جز از آتش بر باد نخواهی شد

تا داد دهی جانی بر خود زنی ما نیک
از خود نشوی آسوده آزاد نخواهی شد

تا چند کنی کوهی کز با خود کوهم
گر کشته شوی آخر فرهاد نخواهی شد

میدان مودت را گر گوی شدی
کآبادان سلامت را بنیاد نخواهی شد

از ماتم غم زادی آلوده خون چون گل
با هیچ طرب چون مل همزاد نخواهی شد

از دیده کشی اشک خون کز خون شدی آزاد
روزی ز دل افروزی دلشاد نخواهی شد

خواهی در جستی زن خواهی آدم [illegible]
گر عمر همه [illegible] آزاد نخواهی شد

خاقانی اگر عهدی با تو کند عالم
تو عهد گر [illegible] گرد نخواهی شد

در کنم [illegible] انچه می باید
ور دلم [illegible] انچه می باید

هیچ از صبر و دل [illegible] از انک
دانم از صبر هیچ نگشاید

[illegible] در ابر [illegible]
[illegible] هم نمی شاید

دامن از خاک [illegible] و خون
[illegible] دامن من کی آلاید

[illegible] ور سینه‌ام چرخ
[illegible] نشیند [illegible] سایه

صد جگر پاره بر زمین افتد
گر کسی دامنم بپالاید

سخت گو [illegible] خاقانی
مگر این چرخ را بفرساید

ای دل [illegible] یار نی
[illegible] چون [illegible] یار نی

[illegible]

دست کرم تو چون [illegible] که بردم
هیچ ازین هیچ کاسه‌وار [illegible]

[illegible] زیب تو [illegible]
کاسه [illegible] نیا

[illegible] خوش [illegible]
کاهی از آن [illegible] نیا

خاک [illegible] از آب [illegible]
از غم [illegible] نیا

[illegible] و کار [illegible] در این خاک
[illegible] نیا

یاد تو [illegible]
[illegible] نیا

[illegible] در [illegible] جهان [illegible]
[illegible] وفا [illegible]

[illegible]
[illegible] جوانمردی

[illegible] چه [illegible] باید
[illegible] کرم [illegible]

چیست از سرد کرم خوان فلک
چون [illegible] سپید دان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
الامان [illegible] اجتنبن [illegible]

[illegible] خوان فلک
[illegible] بس [illegible]

[illegible] از جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] کز [illegible]
[illegible] بانو [illegible]

خواجه [illegible]
[illegible]

گفتم آن مرد را که [illegible] دولت
[illegible]

[illegible] کز [illegible]
[illegible] کردار [illegible]

خواهم [illegible] وفا
[illegible] نخل [illegible]

گرچه [illegible] خاطر من
گرم [illegible]

دل گرا [illegible] سستی
[illegible] هم [illegible]

[illegible]

بود راز و خصم بادا نا به خاک کرش … تو بپای چشم خاقانی فشردان اوده

خواهم از من در نیکی بربست … حکم لب به بی نکشایم
لیک چون بگفتن من رفت … تا بگفتن او سش آیم
ما ش عهد که به گفتن کس … من سک جان لب پاک الایم
گر چه او شستر م سکو به … من از ان بشستر پ سایم
او به ی گوید ان راست به … من نکو یم و این راست یم
او بمن گوهر خود بنمود … من بعد گوهر خود بنمایم

من بری عزم خراسان داشتم … زانکه جان بود آرزومندش مرا
دالی ری بند بر عزم نهاد … لیک دامن کیر شد بندش مرا
از یمین الدین شکایت کردمی … لیک شرم آید ز فرزندش مرا
ان عمادی کابیت جان سپید … از ضمیر روح مانندش مرا

و چنین علت ای طبیب مرا … مسهلی تازه ساختی هر دم
من ز دو ماده کاب بر زد دشت … قند و جنت مثال کعبه حرم
کعبه را استراح دیت سنبلی … هیت و جنت ابر تری هم

سپهر مکارم صفی کز خصالش … که و دست نعیب دوان عقد و شد
از و اقتدار معالی فزون گشت … و در روزگار های مکارم نکو شد
کنون کرد و اکنون حدیث از اصل … چراغ عقل او حله علم توشد

چون هر سه دارای ترک جنگجوی … گیتی همه به گوهر سلمی گرفت

روزی میان باد به زین عجم … دست وهب چو عزه ترکان کمان کشید
و بوان سیغ زنگ سنان کی از نهیب … گر زنگ نیزه شان سر کیوان سنان کشید
تیغ از هوا بیادی آن تیغ چون زبان … آمد ز برق نیزه و آتش از آن کشید
با جزو و تیغ گرد دران فلک … نفس فتح علاقی از زبان کشید
من و گمان نظاره کرد تا کرخست … چون آب در دو دیده چو آتش با کمان
کشف سر من از زبان کره با خدای ترکیا … که یک خدای کعبه را نشان کمان

تو همه کاخ و طرز ساز بی و خاقانی را … در همه تو بر اندوده کده هیچ جای
او پس از یک دره خویش تکلف نکند … تو بران تشنه د خویش تا توان
ماه و هفت فلک خانه ای از دو جهان … حمل خیس زمین راست جلی دو ران

صدرا از جلالت پیکند ست لیکن … جفری کز آب علم زمین خوری
هم ظل ذو الجلالی و هم نور آفتاب … بر آسمان و عمر ره اهل زمین خوری
بر کنج سایه از پی بلد را کفکی … در بحر خوض ازین در یتیم خوری
از دست دیو حادثه در تو کی … یعنی شهاب دین تو لی امد و ولی اجوا
جسمی شکسته دل از شیاطین ازهر کی … چون ره سپاه از کف روح الامین خوری
او گر چو عقده خود را زدیوی گرفت … گر تو شهاب عقده دیو لعین خوری
در دعوت تو سیع سحر از من شنم … شاید که باد و میع سحر آفرین خوری
خود و دیو رنج من کی امیرم بجهت … از ی بیت او در یح نگین خوری

ای جان گرد پای تو جان خواهم … بستان باری کن که دستی بر جهان …
پای خاکین کن و از چشم خونین نفس … گو مراند … رایگان خواهم
گر حکم در برای زلف و دامن کشان … از غمزه در ره بست لعل روان خواهم
… جام چشم من صراحی گلگون … چون صراحی بر سر جام تو جان خواهم
رخ ترش داری که من جوهر شکر … چون ترش با شمی تو شیرین روان خواهم
… بستان خواهند که خفتی تو … من بر آنم که … بوستان خواهم
از هر فلک او فشان خیزان زجر … از تظلم خاک هم بر آسمان خواهم
اول گفتم است … که جان … عذر خواهان خاک تو بر ارمان خواهم

مرا گر بی … سودای او دارم … بخاک پای او که … خاک پای او دارم
از او جان اگر رفتی … دل … من آنکه جای او دارم که جان را جای او دارم
گر او از لطف عام خود … چنین … که چون جان قبول … دارم
اگر دل … گم شد چه … گم شو … دل … از نگاهان … سودای او دارم
بنا هر سوی را گر … سر دارد … گر تا سر دارم این سودای او دارم
بجان او که … بجان اوست … گر جان … از در جان
نگارم زلف او چو آتش … گرد گردن کنند … سودای او دارم
اگر صد جان … خجل … که زین خلعت … دارم

دلم … ترک تازی … بازی
گل گل … …
مرا جان … دام عشق … کمان … عشق کار … بازی

[illegible]

قبای صبح … زرین … بیرون … ترکان … سپاهی
سر بوان … السکالا … ولسه و کالسکا … صباح
صلاح … رشته کند کم … اگر … حصاری
کان … دارست … الوحشت بلا …
تو … شاه … اهل … اهل زن کراهل راحی
لشکر … شاه خیستان … … السعود علی …

… روی تو … صد ورق است … روی تو … صد ورق است
هزار جان مقدس فدای روی تو باد … که … لطف تو …
زهی غلام که سلطان … گفت … زهی وصال که خورشید یاد تو …
پروانه … هوای تو کم شود … هوای تو … بهشت …
رسول من سوی تو باد صبحدم … از آن … نفس باد صبحدم …
سپهر … کمان … … غمزه …
دل اسیر هوای تو گشت … اگر …

لاله رخا سمن برا سرو روان کیستی … سنگدلا ستمگرا آفت جان کیستی
تیر قدی کمان کشی زهره رخی … … خدا گر … جهان
از گل سرخ … نرگس … … شکر … دهان کیستی
ای تو … خجسته … … بگو … کیستی
دام نهاده … … کمان
… شکر … جهان … … کیستی

[illegible]

چون سگان هست هم بخیل سگان کوی تو / داغ بر رخ طوق بر گردن چو شیران آمدم
کوی او را چون شبستان بود خیل کلخانه / سایه‌وار چون من از شبستان آمدم
با چراغ آسمان شد بدر بر کنج آمدن / زین چراغ آه چون خشتم ... آمدم
دوست جام می کشید و جرعه ... / خاک او بودم سزای جرعه زان آمدم
سوزن مژگانش از دیبای جان ... / غنچه‌ای بود و جست گویا ورش ... آمدم
از حسود ش ... گرد ... وصل او / پاک خوشخاکی برم چون خاک سلطان
شام گر ز سوز عاشق گلستان ... / صبح گر ز سوز خاقانی ... آمدم

طره مشکین کجاست ... / طره مشکن کجا بست ...
غمزه بر کشتن من تیز مکن / کان نه غمزه‌ست که خنجر قضاست
بس گرا رخم تو هم ... / بر سری این تو که خشم تو چراست
گر گاه بی رنگ ... / مردار خدای که صحبت بر جاست
درد من و تو بدی گفت کسی / مشنواد خطا آن گفت خطاست
گفت بیهوده مرا گفت هیچ / بر کسی گو تو نگفت خطاست
هیچ بد بر تو نگفتم والله / خود خیال تو برین گفت گواست
این قدر گفتم کان روی چو گل / بسته دیده هر ... ماست
من ندانم تو همان باشی بهار / کز همه شهر حدیث تو ماست
بنده خاقانی اگر کرد گناه / عذر آن کرده بجان خواهد خواست

می چه آسایم که عشق این گرفت / گر جهان را جان من چنگ در دست
دسته گل بود کرده ... / چون بدیدم دستش از خنگ در دست

این ... بود ... / ... آدم
وین ... را / بر کوه ... آدم
این ... را / در ... آدم
بی ... خیال با دوست / خوت ... آدم
در ... فلک را / ... آدم
شب را از برای زنده ... / ... آدم
گر ... صبح / از ... آدم
... جست ... / خاقانی را ... آدم

... عشق یار کار افتاد / پای من بر ... افتاد
... امید / دیده ام را ... افتاد
... / ... افتاد
... که مرا / این ... افتاد
... / گر ... عشق ... افتاد
این سخن ... دل / گر ... دل این ... افتاد
... خاقانی / گر ... لطف ... افتاد

... جهان افتاد / ... افتاد
دل در سرای ... / ... افتاد
بر ... سینه من سوز عشق تو / ... افتاد
بار ... دل من ... / گر عشق ... جان ... افتاد

در ره که عشق تو علم ستم برافکند — گان حور که او ... در ستم بپذیرد
گستی سر خاقانی دارم سر شبنم — ای شوخ برو گو که بس این دم بپذیرد

هر لحظت جور دگر جولان می آید — بسیاست خسته در میدان می آید
چشمم کار تو هر زمانی — هزاران خسته در ایمان می آید
لب لعل تو با تو خنده آمد — اجل با سنگ در دندان می آید
ز دست ناوک اندازان ... — بخستن ... بر جان می آید
... — ... دندان می آید
دل خاقانی از تو ... — ... درمان می آید

... که در کوی تو خفته ... — ... تو بر سر کوی تو
خسته بیمار عشق ... — ... خم موی تو
روی تو جان ... — ...
بسم هجران تو ... — طاقت هجر تو ... طاقت ... تو
... آب ... — آب ... روی تو
بوی تو ... — جان ... خاقانی ... بوی تو

... چون ... — ... دل ... بیم
... — ... گل آلود ...
شب ... — ...
... حیرت ... — ... غم ... بود ... بیم

دست ... چون ... — ...
چون ... — در ...
این دردها که بر دل خاقانی آمده است — ...

چه گویی ز لب ... — جان ... توان
بوصل لب آن ... توان — گر از آن لب ... توان
... — ...
... — ... توان
دلی ... — ... توان
در خاقانی ... — گر از آن ... توان

گر چه ... مشو — رحم کن در خون جان ای جان مشو
پرده رازم ... — وعدهای ... پنهان مشو
گر جان ... — آمدی ... مشو
... — جان دهم جای دگر مهمان مشو
گر ... زلف تو — چون ... مشو
خون ... — خون مخور ... مشو
گشته ... — این همه ... مشو
... خاقانی تو ... — جز غلام ... مشو

... دل ... غم — ... غم

[illegible]

یکی ذره خودم دریاب | بده انگشت که غفلتم دریاب
در دمی از طبیب عرض مکن | تو بسیج می خواهم دریاب
بوزنی که سوزدم کشتی | چه بلای که سیب زدم دریاب
کارم از دست شد بدست ذقن | دست در دست زدم دریاب
من ازین جیره کش زلف خود | دیت وصل بستدم دریاب
والحمد الله که از عذاب سفر | بیلی الله در آمدم دریاب
وهبودم ز نقل خانه لب | بگلاب و عنبر زدم دریاب
من که خفته‌ام دست ... | چون خیال منعدم دریاب

آنکه تسبیح و سلامت بسایند | بوی تو بیاورد بیابت زنسایند
یا بود دم صبح سلامی بسبزوی | یا هیچ دم از رنگ سلامت بنمایند
من نامه نوشتم بگو تو بسپردم | چه سود که گفتم سوی دست زنسایند
با وا آمد و بگشت هوا را زده ابر | بوی زده عنایت زنسایند
بر باد بسپردم دل و جان بتوآرد | زین هر دو ندانم که کدامت زنسایند
هر بیت که چون خاک جگر ... | وایدم ... زنسایند
از عیبت دلم ... که دوام ... عشق | خود عشق چنین ... زنسایند
... ازین طالع خود کام ... | گر عاشقی کام بکامت زنسایند

حاکم کرامتی بیابی | یادم کرد نیتی بیابی
هیچم بسیار تو درجو کم | گر به حکم زنی بیابی
از خسی کارم ز دست ... | وزین دم و ... بیابی

[illegible]

تشنه دل آب می‌رسید | دیده جز رس سراب می‌رسید
قصه دردی رسید شو | چون بخوانی جواب می‌رسید
دل چون آتش که دوام ... | گر تو دیدم آب می‌رسید
... | گر نکس در عتاب می‌رسید
... | گر بیابت بخواب می‌رسید
... | ور ... عذاب می‌رسید
... | جز مرا ازین عتاب می‌رسید
دل اعرم خراب گشت ز تو | چون یکی خراب می‌رسید
بر سر کوی ... | آنچه ... می‌رسید
... | گر بسیج آفتاب می‌رسید
... | قسم جز زهراب کی رسید

وصل زلفت نه بایستی | یاد درد مرا گر انه بایستی
... | این آتش ... نه بایستی
... | خود گوی زلفت نه بایستی
... | ... آن زمانه بایستی
... | ... نه بایستی
... | ... نه بایستی
... | ... نه بایستی
... | ... نه بایستی
... | ... نه بایستی

خون دلم مخور که غمان تو میخورم — رحمی بکن که زخم سنان تو میخورم

هر سو که دیده بخت بیالوده مژه — بر دو خیال انیس سپاهان تو میخورم

گفتی چه میخوری که سفالین شکست — درد و دوای تا که زدان تو میخورم

ای ساقی زمان گرانی همی برم — تو نیز بر سنگ گران تو میخورم

طعنه زنی که غم جان همیخورم — جان آن تست بی غم آن تو میخورم

هر دشمنی که زهر بیاد دوست گویم — زهرش بیاد دوستی لبان تو میخورم

گفتی که از سگان کیی از سگان تو — کاین سیب هست سنگ [illegible] میخورم

[illegible] مکن [illegible] هشنام چون گدا — حقا که من دریغ دهان تو میخورم

بر دست تو چو تیر تو زخم ز چشم — هر که که زخم تیر و کمان تو میخورم

پیمانه ز مهوشی و لعل ز حسین — بس دم که می مرا که غمان تو میخورم

بر خاک بیم آب دهان آتشین است — وانگه چو های دم ز زبان تو میخورم

کافور دان شود ز دم [illegible] ملک — از بس که دم ز عالیه دان تو میخورم

بر دیگان که درد دل خاقانی است — من از دهش بیوی گمان تو میخورم

خاک توم ولیک چه خاکی که چو زر — از جام شاه ملک ستان تو میخورم

مشتاق تحفه بار در سر انداز نخواهند — خوبان بجز عاشق جان باز نخواهند

تا عشق بود عقل بود [illegible] گردن — در مملکت عاشقی انباز نخواهند

آنان که چو من بر [illegible] پرواز عشق اند — جز در حرم جانان پرواز نخواهند

بیداد از آن رخ روان سوز [illegible] — زر داد از آن لعل جهان ساز نخواهند

گر گشت مرا غمزه غمازی [illegible] — تا جم از آن غمزه غماز نخواهند

در مذهب [illegible] جان [illegible] — کآنرا که نگشته است باز نخواهند

از تو شراب لبت [illegible] چون آب [illegible] — نرگس مست [illegible] خوب [illegible]

از تو چشم مست تو نرگس تازه [illegible] — باز زلف [illegible] و [illegible]

دیده [illegible] گر [illegible] — خنده و دیده تیغ [illegible]

[illegible] — بی تکلف [illegible] حسن [illegible]

[illegible] — هم [illegible] زلف [illegible] آب [illegible]

[illegible] — [illegible] می کند [illegible]

خاک شدم در [illegible] — در بستر [illegible] خون دل [illegible]

از سر [illegible] چشم [illegible] — پرده [illegible] روی [illegible]

وصل [illegible] — [illegible] معاینت [illegible]

که زبان [illegible] — گر [illegible]

عشق [illegible] گاه دل گاه جگر — [illegible]

[illegible] — چاره [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو [illegible] ترکمان [illegible] — صدف گهر [illegible]

[illegible] ساحر [illegible] — [illegible] بابل [illegible]

[illegible] — [illegible] کشیدن [illegible]

[illegible] فلک می [illegible] — [illegible]

[illegible] زخم کمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

یا رب لیلی مظلوم زفت یا رب مظلم | حتی تجلی الصبح یا ایها الرب المعلم
جام صبوحی ده فوق جان تنگ همه داروست | بوی چو باد عیسوی زکی جوشنگ ربیعی
یادی صاد الدین یا [illegible] | و سقینی [illegible] العمی [illegible]
خون خورده [illegible] زدان [illegible] | کمین آتی را [illegible] سکین [illegible]

اهدی [illegible] فی المدحی [illegible] | لو [illegible] العصی [illegible]
[illegible] زبونی [illegible] | [illegible] دیم [illegible]
[illegible] لکه [illegible] | [illegible] جنون یا [illegible] العلوم [illegible]
[illegible] حال ارض [illegible] | زلف [illegible] احوال دل [illegible]
[illegible] التقبل [illegible] الکم [illegible] | [illegible] سوی [illegible] کم [illegible]
[illegible] | [illegible]

کم غزال فی جبال الیمن | مهجتی [illegible] غزال الیمن
کم جمال فوقها [illegible] | مت [illegible] جمال الیمن
طلع الیوم [illegible] | [illegible] جمال الیمن
کم [illegible] | [illegible] قبل جلال الیمن
[illegible] علی [illegible] | [illegible] قبل جمال الیمن
[illegible] | انما الیمن [illegible] الیمن

اری فی النوم [illegible] | زمانا [illegible]
[illegible] | [illegible]

در روز [illegible] جان می کنم | [illegible] می کنم
[illegible] دیگران [illegible] | [illegible]
از من خواب دل [illegible] پنهان | [illegible] خواب [illegible]
[illegible] | [illegible] روان [illegible]
[illegible] | [illegible]
روز [illegible] فلک [illegible] | [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible] غم [illegible]

[illegible] جان [illegible] | یا رب [illegible]
داد خواهم [illegible] | گرچه [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] دل [illegible] سوی [illegible] | سوی دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] | [illegible] روان [illegible]

ای دیده [illegible] خون [illegible] | چون [illegible] دل [illegible]
ادل [illegible] چراغ [illegible] | [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] زخم [illegible] | [illegible] زخم [illegible]

ترا سیل محنت غم زدیده | گهرها بیست از غم زدیده
بیا از گرد راه در دیده بنشین | که گرد راه بست غم زدیده
نگردان سوزن مژگان خون بنشین | چنو دل را بگردانم زدیده
جهان از دیده شد نقش تو زانست | که نقش خلعه بر خوانم زدیده
گر از بازوی ران سازم نکابت | کنی بازوی خون رانم زدیده

جانا ز سر عهد تو گذشتن نتوانم | وز راه هوای تو گذشتن نتوانم
تا بوده ام از قاعده مهر تو بوده ام | تا باشم ازین قاعده گشتن نتوانم
در جان من اندیشه تو آتشی انگنده | کان را به صد طوفان کشتن نتوانم
صد رنگ بیامیزم و چه سود که در تو | مهری که به جز دوست بر رشتن نتوانم
چون نامه نویسم به تو از درد دل خویش | جان تو که از ضعف نوشتن نتوانم
حال دل جامی اگر از شرح بپرسد | حقا که به صد نامه نوشتن نتوانم

زهی گسستی و با دیگری بپیوستی | مرا دیدی شد اکنون که عهد بشکستی
بیا و سلطنت زحاسنی سعود دوار | بر آستینم [illegible]
مرا به غم گذاشتی ای گل ز | فغان ز لطف تو واه ازین سنگدل رستی
بهر ما خفته از بس که روی بنمودی | گرچه رستی و از دام من برون جستی
برای مهر تو جان بر میان همی بستم | چرا که جانم میان ... بستی
چه خواری که ز بس کرانه جوی کسی | میان جانم بی رحم ... بستی
مرا طفیل کسان ... همی دادی | کنون ز داون ... نیز ... ستی
بسا ... که در گرفتم ... | چه ... گوهران ...

[illegible]

ابلت

... بیان گوهر است | سینه کمان بود ...
... | ... رقیب که سوی ...
... | باز میان ... آتش
... | من غرق ... و ... آتش
... | من ... که ... آتش
... | ... آتش
... | چون الف ... آتش
... | ... آتش
... | ... کوی تو ... آتش
... | ... آتش
... | جان ... آتش
... | ... دیده ... آتش
... | ... آتش
... | من ... آتش

... | ... آتش
... | ... آتش
... | ... آتش
... | ... آتش
... | ... آتش
... | ... آتش

[illegible]

ره که خاک کف پای تو زامت کرد
سر فرو ناید به پیش سلطان هنرد

گر چه بسته بود بس پی خاقانان
تا نزا چند رضوان علم اینان هنرد

در میان دل و دین وصل عشاق تو بست
گر چو حکم تو درآید ز میان جان هنرد

ملک از این عاشقان دگر گشت …
عشق تو تو چه دولت طوفان هنرد

هر خسیسی وصل تو … لاف زنند
با تو زان لاف زدن گوی چو میدان …

طول بر پیشتن از قصر زنند نام …
گر شد بیش ز چشمه حیوان هنرد

هست در حضرت حسن تو مرا …
ناله خلوت شه طاعت …

تو چه داند که ز هیبه جان …
کس دگر کار مرا از سر و سامان هنرد

جان خاقانی ز ملک وصالت …
بجوی با کی به ملکت سلطان هنرد

نا روا سودای تو عالی کرو انداز من
با تو نشستم کام خویشتن …

خار پای تو منم دور از خود وقع کنم
تا ز وی یکسو شود هم من تو گردم …

باقی انگاه شوم کز خویشتن ناید نشان
مرده انگه شوم کز نقش …

ای طریق جستجو بگو جوهر تو
راه من سوی تو جون زلف دراز …

من که جون گردم ز غم خسیم …
جون تو گیر ره با کام جون دانم دل

رنج جان من درین خاکی قفس …
هم تو باشی بر گشای …

تا گریزان شود گوی تو سازد آشیان
با کرشمه ربایی کی زلف گره وا زان

سالها شد تا دل جان …
سنگ دار اندر آن زلف سیه دارد …

ور در تو ور گردم گرچه هر شب …
با سپاهان چشم آتش …

در ازل در جان خاقانی …
تا ابد با حضرت خاقان اگر …

[illegible]

چو ما رخت دل بر اندازیم
… نیکوان … اندازیم

با حریفان درد مهره مهر
بر بساط … اندازیم

دل دریا …
هر دو در پای دلبر اندازیم

دوست در روی ما …
با … شکر اندازیم

مردم دیده … سینه کنیم
پیش او پیش بر آذر اندازیم

گر چه از … مطالع باشد
… اندازیم

گرمی … …
ور به کاری دگر بر اندازیم

…
قصه پیش داور اندازیم

شرح این حال پیش دوست کنیم
… شکر اندازیم

تحفه … جان …
پیش خاقان اکبر اندازیم

دیدی که یار جون ز دل ما خبر نداشت
ما را … گره …

ما بی خبر شدیم که دیدیم حسن او
او خود ز حال … ما خبر نداشت

ما ز … صید …
زان پیش …

گفتا روی بجوییم و زین خود گذر کرد
گفت … باشم و زین خود گذر نداشت

چشمش …
…

گفتم … شبستان وصل او
رفتیم …

گفتم که … سوی بام سرای او
…

خاقانی …
…

عتاب … ندانستی
مرا به پرده تشریف …

[illegible]

گرچه دست گرسنهٔ تو نسپرم — از سر کوی تو پای بر نکشم

در غم هجران تو آب کرم ار — تا تو پنداری که با تو ساخت چو تیرم

نعم و نعیم بوی تو بسکه ام — گر تو نا حق کنی از دست گریزم

ساخته ام با بلای عشق تو چون — گر تو خشم نیست دعای بد نکنم

ای تو چو خشم گزنده دارم شب را — چون نفس صبح رو سپید بمیرم

زنده عشق تو نیست از تن من بر — زاری خاقانیست [illegible] م

تا دل غم او وارد شود از غم جان خوردن — باز آمد جان ز سینه بست اندوه جهانی

گر دیگر بکشیش بر دیده ما آید — زین بیش بر دیده بر توان خوردن

از عشق او وصل او عمری بگران آرم — گرچه نخورد بتوان زهری بگمان خوردن

آنجا که سنان باشد با او غم کشش — خوشتر ز شکر دانم ز سینه سنان خوردن

در راه هوای او شد شیفته خاقانی — هر روز قفایی نو از دست زمان خوردن

آنگه که آن شب گذشت وصف ما بود — آیا که رخ شب بود کتاریخ ما بود

بودند بسی موشکان گرد در او — لیکن شب پرده بار مرا بود

من سپید شده و آن پای چشم و زنانم — بر صورت من راست چو خورشید بما بود

بر چشم من آن ماه جهان آرا رقم بود — بر عشق ای بی آه جهان بود گوا بود

از وی طلب مهر دهن لفظ بلی بود — از این سخن چند روا زد عین رضا بود

بیرون ز قضا و قدر بود وصالش — چه جای قدر بود و چه پروای قضا بود

دردی که مرا داد چه پیدای درونش — از لب مسیح نفسش [illegible] تقاضا بود

بر نقش که در وصف خاکش نشنیدم — با صورت وصفش همه آن نقش خطا بود

[illegible]

معتز اهل وصال تو ام — کیست که صد وصال تو جست

هیچ دولتی آزادی تو درست — نیم شب خالی از خیال تو نیست

ار ببر تو که درست خاقانی — هیچ دانی محبت خیال تو نیست

دل زار هوای تو بر نیکرد — هوای تو دلم را آستین بر نیکرد

دل بجوی که از تو بدل نیکرام — دگر مشو که غم تو دگر نیکرد

از عاشقی زمین و غم تو بدین غایت — گر دل تو از آن غم از نیکرد

بست کار من از زلف تو این شب — هزار بست گر گنم گر بر نیکرد

بر بستی همه کارم ز وصل تو جان — ز بی کار بست گر کارم چو ز نیکرد

بر آنکه بست این دل خوب دام — اگر جهان تغنیش بخت از نیکرد

اگرچه آب ز لب تو فرمان تو است — دلم خونست اگر که تو ز نیکرد

کدام روز که بیس ز تو خاقانی — شنیده وار تو عاید از نیکرد

دیگی سخن آن بقا بستش بین — دیگی تقلان آن ز شیش بین

خورشید که ماه در عسان ... — چون سایه دو دیده در کالش بین

خاموشی لعل او چه گوی سخن — تا چشم پر عتابش بین

چشم نظاره رو ز حضرت به — هم نور ماه و جمال او جمالش بین

آن عقل که بر ده نام مالش — سر چون سرنامه در نشستش بین

وی که حساب کشتگان گیرد — خاقانی را در آن حسابش بین

اول از خود بری تو نامم شد — بی از مشتری تو نامم شد

[illegible]

بیست سال است تا کیم عشقت | گر وفا دم گسستی کار گر گشته
هست بس عمری که گریم از اندوه | آن بود آن کز تو جهان برآید
قفل کین باز تا طفیل بیا بستی | کانک [illegible] دیده [illegible] برآید
هست شدن زرگیا چنگ [illegible] | خامه بوقتی که نازه گل [illegible] برآید
هرکه عشق تو بسال خورده دل | جو دل خاقانی از [illegible] آید

یک زبان داری و صد عشوه‌گری | چون همه جان ز پی عشوه خری
از جگر خوردن تو بس گشتم | آنکه پرورده خون جگری
زهره داری تو ز بیم قول خویش | گر بهر دم جگری بخوری
کشته بودی که غمم بوفا | [illegible] شوخ که پیش نظری
بجای گری تو [illegible] | کارم افتاد [illegible] سحری
دست هجر تو دامن [illegible] | [illegible] که کنی پرده دری
[illegible] جسد های بیم جور | حکمم گر کنم تو [illegible]
آب خاقانی گفتی ببرم | [illegible] تا [illegible]

تا دست گرد ما [illegible] درآری | کی افتادگان را چو [illegible]
کمی ز آن [illegible] سر [illegible] | دین گفتی [illegible] حاجت خود [illegible]
بهای [illegible] جان خواهی [illegible] | بها [illegible] بیا [illegible] داری
یک دل [illegible] | اگرچه [illegible] [illegible] نگاری
برای تو جهانی را بسوزم | اگر خوبی از [illegible]
نهان از [illegible] خود [illegible] | گر [illegible] جز [illegible]

[illegible]

چو [illegible] گاه او [illegible] | گردان [illegible] او بینی
[illegible] ز [illegible] | آن [illegible] او [illegible]
اندر دل [illegible] | هم [illegible] هوای او [illegible]
[illegible] برای [illegible] | جان [illegible] برای او بینی
[illegible] | خاقانی را [illegible] او بینی

ای [illegible] چون [illegible] یک [illegible] | [illegible] شده‌ام [illegible]
[illegible] یک [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] جگر [illegible] | [illegible] یک [illegible]
[illegible] از تو [illegible] | تا [illegible] یک [illegible]
گویم [illegible] | گو [illegible] خاک [illegible] یک [illegible]
عشق تو [illegible] | [illegible] یک [illegible]
[illegible] | دندان [illegible] یک [illegible]
[illegible] | [illegible] از [illegible] یک [illegible]
[illegible] یک [illegible] | [illegible] یک [illegible]
از خاک سر کوی تو هر روز [illegible] | [illegible] یک [illegible]
[illegible] از تو [illegible] | یک [illegible] یک [illegible]
[illegible] | [illegible] یک [illegible]
دیدم [illegible] خواب [illegible] | [illegible] یک [illegible]
از خواب [illegible] | [illegible] یک [illegible]
خاقانی [illegible] | [illegible] یک [illegible]

[illegible]

گفتم بخیال او که ای رخ | من دل بسکم تو جان کرانی
دل گم شده ام کجا روم | جای دل گم شده تو دانی
خونم چه دل بی رو لب نه | هم بتو و بی من نمانی
بی خاک تو من بجای آیم | تو جان منی بجای آنی
آن مایه منم که خاک کم | وان تو ز تو ای که جان جانی
گفتم چه شود که من شوی تو | گفتا که تو من شود ز تو انی
گر من تو شوم تو بست کردی | اما تو چو من شوی بمانی
خاقانی تو من ازین دم | کین دم گهریست آسمانی
بر دلدل دل نشان زنی آواز | کز خنده غم برون جهانی
گر طبع تو در خزان عالم | بد هست بهار رنگ و مانی
امروز ترا مسلم آمد | در ملک سخن خدایگانی
هم نام تو خالق الکلام است | هم نعت تو خالق المعانی

چون عمر برفت زکس را بهیچ کار نیابی | چو عمر ماند هم اعتماد نشاید
عزیز بودی چون عمر و بچو عمر برفتی | چو عمر رفته ز دستم ندانم آن که کیابی
دلم ترا و جهان را وداع کرد بعمری | که او بترک بسر آمد و تو بجهو نیابی
مرا چو عمر جوانی ز دست دادی و رفتی | تو همچو عمر جوانی بروز اول و فانیابی
چو عود بیس پرستان که برمحال گذشت آن | بر فتی از سر غفلت ندانست که کجایی
ترا ببلبله و صبر خواستم که تو بندم | ولی تو شیشه چون عمر جز نبند نیابی
ز دست عمر سکبی بی سر گران بتو نالم | که عمر من ز تو آموخت این گریز بیابی
تو همچو روز بیا ز رسیده بهی آنک | که عمر کاهی اگرچه بگردنت حال بعزاوی

[illegible]

[illegible]ی نبشته در بکوی من آمدی | بر سر ما ز تو که چون عزه و سر برآیی

نه روی آنک ز عشق تو روی بر تابم | نه جای آنک بجوی تو گرد ره آیم
بجست بوی تو جان ز بستان بخیالم | مگر که وصل تو دریابم و نمی یابم
برای بوی وصال تو سنده بادم | برای یاد بس خیال تو خود خن خوابم
ز بس که از تو فغان بسکلم بر جو آب | ز شبیه بز چو آتش که نشسته در آبم
اگر بجان کنیم حکم بر نتابم سر | بکن جفا که جفای تو بر نمی تابم
بگا تو ازغم بی پیست با تو که هر که روی | بسبسته چون دل خاقانی از آن تابم

کار عشق از وصل و هجران در گذشت | درد ما از دست درمان در گذشت
کار صبر آمد بهت برفزود | کوی تیر آمد ز چوگان در گذشت
در زمانه کار کار عشق است | از برای کار نتوان در گذشت
کی رسم در تو که در عشق وصل تو | از ز ماه نوبت بیدان در گذشت
فتنه عشق تو دارد جهان | خاصه بی دل بشیر از گیتی سلطان در گذشت
بوی خون دامن خاقانی گرفت | دامن بی که گریبان در گذشت

چه آتشی تو که در خشم و غم تو بجا است | چه گوهری که گهر جای تو بجا است
جهان جنس تو داری ز بر خاتم لطف | بر است معجزه و خاتم تو سلیمان است
از آن ز خون که ترا نام خنده فزه گنی | نماز از همه خون ریز باز لشان است
بجان دیار که ز بیداد و اتو نگنجد | بهر نگاه که گنی قصد عقد و بران است
شنیده ام که در احواب روزگار که بود | بروزگار تو آن روزگار پنهان است

[illegible]

عقل ما سلطان چون میخواندش | مجلس از دور جهان میخواندش
شکر طبرزد لب خندانش دیده | طوطی شکرفشان می‌خواندش
ملاحت را بجز آن نیست | هر که این می‌بیند آن میخواندش
ابرش را لب نخواهی زینهار | زانکه روح القدس جان میخواندش
تا خیال لعل او در چشم ماست | هر چه در گوشت کان میخواندش
گویا از غمزان چشم من | هر که دید آسمان میخواندش

گر نه تو ای زود سیر تشنه خون منی | با من دیرینه دوست جنگی و دشمنی
هست یقینم که من پیش تو بسملم | نیست دریغم که تو قصد بر افکنی
در طلب خون من قاعده‌ها می‌نهی | وز ره امید من قافله‌ها می‌بری
بر لب دندان توی انگشت می‌منی | باز برآدم دمی از سر تردامنی
دست به ناخن خیال آن ببرده | تا رگ عمرم ز بیخ زن برکنی
گر ز منت خاقانیم | بر هر چه گفتم که تو دست عزیز منی

ای سبزه زلف پر شکن سلسله بار کیستی | وی خم غمزه نیکوان در پی کار کیستی
من دل و جان بیش را بچون کرده جستجو | ور پی عشق در جنون تو بکار کیستی
ای دل من نگاه تو خطه جان بنام تو | من شده صید دام تو تو بشکار کیستی
وقت سحر که مست گره کار زدی | گفت مرا که همچنین زار و نزار کیستی
گفتم گر چه کیمیا با تو بجز دو | سوخته ام در این هوس تا بکنار کیستی
ای دل من ز او طلب بوی تو در هوای کیست | کیست که گوید این سخن تو که بار کیستی

در جام بینی گر نگوده سنج دانی | آن کیمیای جانها در کوزه بیابی
راحا گیری دیگ از صفی من الهوات | فالدیک فی اوان والکاس فی الصلوه
لب تشنگان جان را بسیار بچشانی | بل یوسفان دل را از جام یمانی
... الصبوح فاشرب ... | انعم بنا صبوحی دائم ... بیانی
می‌خواه دیو دل را ... ملک صفاتی | از سبزه ... القاضی
... | لا القوم من حیاتی لا لا الغیر من حیاتی
خاقانیا جوادی از عمر بی ثباتی | قطع هوس براندن ...
وصف خدایگان ... | اقبال بشناختن ...

ما انصف ... | ما القهوه ...
...

دست از دو جهان کشید خواهم | کیب اهل جهان خرید خواهم
گویم که رسم با اهل ... یکی | از طالع بر رسید خواهم
بستم دل از شما و ما خرد | گر جویم ... خواهم

هم زهره و هم چون خال سنبل ۞ گر لی ننگری گریه خواهم

[illegible]

چون رایت صبح شد درفشان | شد خیل ستارگان پریشان

گم کرد فلک ستام و صحبش | یک قرصه زر بداد و نادان

خورشید بتیغ برکشیدش | از جنبش خنجر زرکش خفتان

من خفته ز مستی شبانه | فارغ ز غم فلان و بهمان

آتش کده کرده تا بجانه | بر مسند و منصب دبستان

ناگه ز درم درآمد آن ماه | مخمور چو نرگس خرامان

در چهره جمال لطف پیدا | در غمزه کمال سحر پنهان

عاشق شده بر قدش صنوبر | فتنه شده بر رخش گلستان

چهره همه رشک ماه گردون | قامت همه ننگ سرو بستان

بنشست و ز هر دری سخن گفت | گرد از لب لعل گوهرافشان

در جلوه صفت نگرد شاید | کان خود چو لب است و آن چو دندان

من رفته ز کف او فرو جام | آن جا که گرفت در زنخدان

در خدمت او نشسته مدهوش | در صورت او بمانده حیران

گفتم که ز خوردنی چه سازم | اندر خور خورد چون تو مهمان

در پای تو سر کنم بتحفه | در پیش تو جان کنم بقربان

گفتا که تکلفی نخواهم | هر چیز که ماز خورد ا آن

دو کاسه سپیده زود و در بند | ور سنبله دانه جمله بستان

نانی که جو خرد کرد خواهی | گردون بود آسیای گردان

هر چند در آسیای گردون | نه حالت و مهر طحان

هیزم همه شاخهای طوبی | با عود و عبیر و مشک سوزان

آتش خوش و روغنش مروق | شیر اندک و زلفش داد ان

شیرش همه با عبیر خوشبوی | آبش همه با گلاب یکسان

از بهر گل و مهتاب کن صحن | ور قرصه آفتاب نه خوان

صحنش همه لعل کن یا یاقوت | کفگیر سپید عقیق مرجان

آلت همه زین صفت بهم آر | در کار آور فنون و دستان

بنشین و مرا به بی نوایی | در آتش انتظار منشان

هوس پخته بودم البتانه | زین قدری بقدر امکان

چون گفت بیار پیش بردم | بنفت زین ملک دو جهان

می‌خورد و بناز و نیز میگفت | هر کو بخورد بود پشیمان

من این خورشی که کرده بودم | ز نعمتش از ابتدا بتوران

آسیمه در آرزوی او شد | رستم بی رخش همگنان

چون خورد بزال زر استاد | تحفه نعمتش ز راه پستان

گر زمهم خورد بگاه خوردن | لایق بود از چو نیستش ان

طبعی گر بتیزد تیغ سازند | الا که بتیره خورد نتوان

طبخ آن طلبید گر چه باشد | بر خوان خورشش از غذای الوان

در عالم آن تنها خلیفه | بر لشکر او زو چو سلطان

کاسیش وزیر و دو مستانه تاب | لیکن حاجب هریسه دربان

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۶